UNIVERSAL LIBRARY

توانا بود هر که دانا بود

ذیل جامع التواریخ رشیدی

تألیف

شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید الخوافی المدعو بحافظ ابرو

مؤلف

زبدة التواریخ

بخش نخستین

با مقدمه و حواشی و تعلیقات

دکتر خانبابا بیانی

(دانشیار تاریخ دانشگاه تهران)

شرکت تضامنی علمی

تهران ۱۳۱۷

چاپخانه علمی

آغاز

هنگامیکه در آموزشگاه تحصیلات عالیه دانشگاه پاریس بتحصیل پرداخته بودم برای انجام کار تحصیل بایستی رساله ای مناسب بارشتهٔ تحصیلی خود تهیه نموده باشم و در جستجوی موضوعی بودم که تا آنوقت کسی دست بدان نبرده و نیز جنبهٔ استفادهٔ عمومی داشته باشد تا بوجود نسخهٔ ناقص از آثار تاریخ نویس دورهٔ تیموری حافظ ابرو در کتابخانهٔ ملّی پاریس پی بردم ، چون نگارنده باین نامه بر خورد که حافظ ابرو از ایرانیانیست که در جمع آوری و تألیف تاریخ و جغرافیای ایران کوشش بسیار نموده و آنطور که در خور زحمت اوست شناخته نشده و جز در بعضی کتابها ذکری از احوال او نشده است بر آن شدم تا بخشی از کتاب نوشتهای او را بزبان فرانسه ترجمه و با حواشی و تعلیقات نشر نماید و ضمنا شرح حال مؤلف را بدان بیفزاید بنا بر این دست نگار این مقصود برد و باشوق فراوان به نیروی آرزوی خود پرداخت تا درسال ۱۳۱۵ رسالهٔ بعنوان « **تاریخ پادشاهان مغول درایران تألیف حافظ ابرو** » (۱) تدوین و نشر نمود و آن را از محضر استادان دانشگاه پاریس گذرانید ، این خدمت نگارنده البته از لحاظ استفادهٔ علمی بی اجر نبود ولی ناگزیر باید گفت استفادهٔ آن تمام و منظور اصلی که بهره بردن هم میهنان باشد رعایت نشده بود و به همین نظر بود که آن رساله را بعنوان جلد دوم معرّفی و همیشه در پی آن بودم که

۱- Hâfiz-i Abrû . Chronique des rois mongol en Iran. - T. 2. Paris 1936.

خدمت خودرا از نظر هم میهنان بگذرانم و اصل متن کتاب را با مقدّمه و حواشی بفارسی نشر نمایم و ازینرو متن کتاب را عکس برداری کرده همراه داشتم ، از روی خوشبختی در همان آغاز باز گشتم بمیهن عزیز پس از گذراندن مقصود خودبوزارت فرهنگ بدون درنگ بچاپ و نشر متن آن گماشته شدم .

کتاب حاضر از نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی باریس که بشمارهٔ ۲۰۴۶ ضبط است (۱) عکس بر داری شده است ، این نسخه دارای ۱۶۹ برگ و بقطع ۳۱×۳۶ سانتیمتر ، خط آن نستعلیق و مجدول بخطوط طلائی و در تبریز در سال ۹۳۷ ه . نوشته شده است ، برگهای نیم آن خوش خط ولی اواخر درهم و چندان خوانا نیست ، این بخش ذیل جامع التّواریخ رشیدی یعنی از آنجائی است که وزیر بزرگ خواجه رشید الدّین فضل الله بکتاب خود خاتمه داده وحافظ ابرو دریك قرن بعد بنامر شاهرخ تیموری تعقیب نموده است و شامل مباحث ذیل است :

پادشاهی سلطان اولجایتو (ازپشت برگ ۱) ، پادشاهی ابوسعید (برگ ۱۱) پادشاهی اربا خان (برگ ۲۷) ، طغان امیر شیخ حسن پسر تیمور تاش (برگ ۲۸) پادشاهی ساطی بیك (برگ ۲۹) ، پادشاهی جهان تیمور خان (برگ ۳۰) ، پادشاهی سلیمان خان و شیخ اویس (پشت برگ ۳۶) ، پادشاهی سلطان حسین (برگ ۳۹) پادشاهی سلطان احمد و آخر حکومت جلایری (پشت برگ ۴۳) ، تاریخ آل مظفر (پشت برگ ۵۰) و ظفرنامه تاریخ امیر تیمور گورکانی توسط نظام الدّین شامی و ذیل حافظ ابرو بدان (برگ ۱۶۵) .

این کتاب شامل بخش نخستین آن یعنی ازپادشاهی سلطان اولجایتو از ۷۰۳ تا آخر حکومت جلایری ۷۹۵ هجری میباشد ، در زمانیکه این بنده در پاریس بود متأسفانه نسخهٔ دیگری که بتوان با آن مقابله کرد در دست نداشت وضبط نامها با کتب مورّخین دیگر از قبیل تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشانی (که آنهم بسیار مغلوط

۱- Manuscrit Supplément persan 2046

و دارای اشتباهات کاتب است) و تاریخ گزیده و روضة الصّفا و حبیب السّیر و غیره مقابله شد ، خوشبختانه معلوم شد که درکتابخانهٔ پُرسهای آقای ملک یک دورهٔ کامل از تاریخ و جغرافیای حافظ ابرو موجود است ، لذا از ایشان در خواست شد که نسخهٔ مزبور را در اختیار بنده گذارند ، از آنجائیکه فرهنگ دوستی ودانش پروری ذاتی ایشان است کتابها را در دسترس اینجانب گذاشتند واین بنده را سپاسگذار الطاف خود نمودند و با آنکه بخشی که مربوط بکار این کتاب میباشد جدید تر از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس است (این کتاب در تاریخ ۱۲۷۲ برای بهاء الدّوله نوشته شده است) ولی بطور قطع هردواز یک‌نسخهٔ قدیمی یا اصل استنساخ شده‌اند زیرا در بعضی جاها یک کلمه و یا عبارت واحد از هر دو نسخه افتاده دارد (برای مثال رجوع شود بعهد نامه هائیکه بین ابوسعید و شهزاده یساور بسته شده است صفحات ۸۰ و بعد) ، بهر صورت وجود این نسخه برای مقابله کمك بزرگی برای اینجانب شد مخصوصاً که چند برگ از نسخهٔ کتابخانه ملّی پاریس پاره شده است که نسخهٔ آقای ملك آنها را تکمیل مینمود (در کتاب میان قوسین نوشته شده است) بعلاوه با وجود نسخه های ناقص دیگر (که بعدا شرح آنها خواهد آمد) وجود اثر کامل جاویدان مؤرخ بزرگ برای دنیای تاریخ غنیمت بزرگ بلکه افتخاری‌است که از این حیث محقّقین این فن‌را درایران از کتابخانه های خارجی بی نیاز میکند .

این بنده آرزومند و امیدوار است که دنبالهٔ این خدمتگذاری را گرفته وآنچه را عجالتاً ذیل جامع التّواریخ رشیدی است تا سال مرگ حافظ ابرو بچاپ رسانده‌و دسترس عموم بگذارد .

تهران ۱۶ دیماه ۱۳۱۷

دکتر بیانی « خان بابا »

زندگانی و آثار حافظ ابرو

شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبد الرشید الخوافی المدعو به حافظ ابرو یکی ازتاریخ نگاران نامی دورهٔ تیموری است که‌از گذارش آغاززندگانی او آگهی کافی بدست نیست .

در بارهٔ ذکر نام و نسب حافظ ابرو اختلافی است ولی چون خود نام خودرا « عبدالله بن لطف الله بن عبد الرّشید السپهدادنی [؟] المدعوّ بحافظ ابرو » دانست (رجوع شود بمقدّمه تاریخ ملوك کرت نسخهٔ خطي کتابخانهٔ ملك) باختلاف عقاید در این باب اعتنائی نمکنمم فقط اشکالی که میماند این است که حافظ ابرو کنیهٔ خودرا ذکر نکرده و بعضی مانند عبد الرّزاق سمرقندی صاحب تاریخ مطلع سعدین اورا « نور الدّین » دانسته و تاریخ نویسان دیگر بیشتر استناد بگفتار او کردند ولی فصیحی خوافی صاحب‌تاریخ مجمل که خود معاصر حافظ‌ابرو بوده اورا «شهاب‌الدّین» دانسته و ما پیروی بعقیدهٔ او میکنیم . (۱)

در خصوص لقب « حافظ ابرو » چون با بر رسی در تاریخهای مهمّ معلوم شد هیچیك ذکر این وجه تسمیه را نکرده اند عین مطالبی که تنها در نامهٔ دانشوران آمده اینجا نگاشته میشود : « . . . و در تسمیهٔ حافظ مذکور بابرو بعضی میگویند که

---

(۱) هنگامیکه حافظ ابرو در خدمت امیر تیمور و پسرش شاهرخ میزیسته فصیحی خوافی نیز در دربار تیموری و معاصر حافظ ابرو بوده است در صورتیکه عبدالرزاق هنگام مرگ حافظ هیچده ساله بوده (تولد در سال ۸۱۶) و هنوز بدربار شاهرخ راه‌نیافته بوده است و همین‌موقع فصیحی خوافی در حدود چهل سال داشته و بکارهای دیوانی اشتغال داشته است . (رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون جلد ۲ صفحه ۴۲۶ و ۴۲۹)

ابروی پیوسته خوش نمای زیبائی داشته‌است بحدّیکه اسباب معروفی وی گردیده و بآن عضو ممتاز در میان مردم مرسوم و معلوم شده چنانکه یکی از امراء عثمانیه به نظر این جهة بعنوان قره قاش مشهور گردیده است و ظنّ بعضی آنکه مشار الیه که از اهل خراسان بوده همانا اصلاً از الکای اَبر خراسان که در حدود بسطام است بوده وابری بابرو تحریف یافته وعلی ایّ حال اورا بلقب حافظ میخوانده اند بیکی از دو جهة بوده است یا قرآن مجید را از بَر داشته و یا یکصد هزار حدیث حفظ نموده بوده چه این لقب در اصطلاح مسلمین بیکی از این دو معنی اطلاق میگردد و مخصوصاً مصطلح علماء و فنّ حدیث است که دانا و دارای متن و سند یکصد هزار هزار جزء باشد . . . . »

نُکته‌ای که باید بآن توّجه نمود اینست که آنطور که بعضی گمان برده‌اند لقب او « آبرو » با الف ممدوده نیست زیرا که در هیچیك از نسخه هائی که دیده باین قسم نوشته نشده بعلاوه در شعریکه‌حافظ سروده خودرا « ابرو » نامیده واینك عین آن شعر :

شعر

بندهٔ کمترین دولتخواه	کاتب العبد عبد لطف الله
آنکه شُهرت بحافظ ابرو	یافته پیش میرشاه وسپاه

در محل توّلد حافظ ابرو نیز اختلافیست و عبد الرّزاق سمرقندی توّلد اورا در هرات و محلّ نشو و نمای اورا همدان دانسته (۱) و در ضمن بیان پایان کتاب زبدة التّواریخ باینغری در کتاب مطلع سعدین نوشته‌است « . . ودرین مقام زبدةالتّواریخ باینغری اختتام یافت ازتألیف افصح‌الفصحاء و اعلم نسابة‌الموّرخین نور الملّة والدّین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو الهروی موّلداً و الهمدانی غفر الله . . . »

---

(۱) قاضی نورالله شوشتر و بعضی دیگر حافظابرو را همدانی دانسته اند و ازینرو تعیین میشود که مدت درازی حافظ در همدان بسر برده است.

فصیحی خوافی حافظ ابرو را خوافی دانسته و درکتاب مجمل آورده است « وفات مولانا شهاب الدین عبدالله الخوافی معروف بحافظ ابرو ... » (۱) ولی عموم نویسندگان تاریخ قدیم و جدید که ذکری ازحافظ ابرو کرده‌اند پیروی بگفتار عبدالرّزاق کرده و اورا هراتی دانسته اند وما باز در اینجا قول فصیحی خوافی را سند دانسته حافظ ابرو را خوافی میدانیم .

تاریخ تولد حافظ ابرو نیز روشن نیست و هیچیك از تاریخ نویسان ذکری از آن نکرده اند . فقط درنامهٔ دانشوران آمده‌است : « ... واو [حافظ ابرو] ازافاضل دوران امیر تیمور گورکان است و بتشویق و تربیت آن پادشاه تکمیل شده و از عهد سلطنت میرزا شاهرخ شاه گورکان نیز قریب ۲۸ سال در یافته است واز مشاهیر رجال عالم که حافظ ابرو با ایشان سمت معاصرت بلکه با بعضی معاشرت داشته یکی مولانا شرف الدّین علی یزدی است صاحب ظفر نامهٔ تیموری و دیگر امیر نور الدّین شاه نعمة الله ولی و پیشوای طایفهٔ نعمة اللّهیه از دراویش و دیگر خواجه محمّد مشهور بپارسی صاحب کتاب فصل الخطاب که ازخلفاء واصحاب خواجه بهاء الدّین نقشبند بود و دیگر امیر قاسم انوار عارف معروف که شهرتش شرق و غرب را فرو گرفته بوده است و دیگر امیر شاهي شاعر مشهور سبزواری ... » از اینرو میتوان گفت که حافظ ابرو پیش از اینکه بدربار شاهرخ در آید سنّ کافی داشته تا اولاً امیر تیمور اورا بدربار خود پذیرفته باشد و ثانیاً با مردان معروفی مانند نظام شامی مورخ و شاه نعمة الله ولی (که در آن زمان هفتاد ساله بوده) و دیگران معاشر باشد . در اینکه حافظ ابرو در دربار امیر تیمور بوده و درسفرها نیز در رکاب بوده گفتگوئی نیست و خود در یکجا بطور صریح حضور خودرا ذکر میکند :

« بعد از یکهفته که در شمّ غازان نزول فرموده بودند از طرف سلطانیه آواز رسید که لشکریان گیلان در قزوین خرابی میکنند و راه سمرقند و خراسان را در بند آورده اند بندگی حضرت اعلی امیر عادل را طلب کرد و گفت مردم گیلان در

(۱) ـ رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون جلد ۳ صفحه ۴۲۶)

قزوین خرابی میکنند . . . میباید که بعسی واعجکی که در قلعه اند مکتوب بنویسی تا ایشان را معاونت نماید . . . امیر عادل **این بنده** را فرمود تا مکتوبات باین جماعت نوشتم . . . و این حال در ۲٤ سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمائه بود » (۱) ونیز با مقابلهٔ ظفرنامهٔ نظام الدّین شامی(۲) که ممکن است حدس زده شود که حافظ ابرو تاریخ این زمان را از آن عیناً استنساخ کرده باشد و کلمهٔ « این بنده » را نیزجزو عبارت آورده باشد (چنانکه نظام الدّین‌شامی مکرّر این لفظ را در عبارات خودآورده است) نتوانست اشتراکی در عبارت و مطلبهای آنها پیدا کند و بطور قطع مورّخ شاهرخی خود در دربار امیر تیمور حضور داشته منتهی بواسطهٔ نورسیدگی درسلك منشیان بوده و مقام مورّخی در نیافته بوده است بنا بر این نتیجه میشود که حافظ ابرو در سال ۷۸۸ در رکاب امیر تیمور وشاهد وقایع بوده است . پس اگر حدّاقلّ سنّ اورا در این تاریخ ۲۵ سال فرض کنیم بایستی در حدود سال ۷٦۳ متولّد شده و در حدود ۷۰ سال زندگانی کرده باشد .

در سال مرگ حافظ ابرو اختلافی نیست و همه آنرا در سال ۸۳٤ ضبط کرده اند . فصحی خوافی در مجمل چنین نوشته است : « وفات مولانا شهاب‌الدّین عبدالله الخوافی معروف بحافظ ابرو صاحب کتاب زبدة التّواریخ دریوم یکشنبه ثالث شوّال درسرجام درموقع مراجعت موکب پادشاه عالمیان | شاهرخ میرزا | ازآذربایجان اتفاق افتاده اورا در زنجان در جوار اخوابی الفرج زنجانی مدفون ساختند . »

عبدالرّزاق سمرقندی نیز درمطلع سعدین دربیت ذیل بتاریخ وفات حافظ اشاره میکند

بیت

« بسال هشتصد وسی وچهار در شوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود »

***

بطوریکه گذشت حافظ ابرو در سلك درباریان امیر تیمور گورکانی منتظم و

۱- رجوع شود بصفحهٔ ۲٤۲ همین کتاب

۲- ظفر نامه نظام الدین شامی تصحیح شده آقای فلیکس توور .

در مسافرتها و جنگهای امیر تیمور ملتزم رکاب او بوده وخود در کتاب جغرافیای خود آورده است : (۱)

« ... و این کمینه را که... این بحور و مسوّد این سطور است همیشه در خاطر اختلاجی میبود که آنچه از احوال کلّی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این فنّ و بعضی برأی العین مشاهده افتاده بسبب آنکه مدّتی مدید از سفر های بعد چند نوبت از جانب غرب و شمال دیار ماوراء النّهر و ترکستان و دشت قبچاق وخراسان و عراقین و فارس وآذربایجان و ارّان و موغان وگرجستان و ارمنیه صغری وکبری و تمامی عرصهٔ ممالك روم و شام و سواحل فرات و زابین تکریت و موصل و دیار بکر و گرجستان و سواحل بحر خزر و در بند و شروانات و گیلانات و رستمدار و آمل و ساری و جرجان و از جانب جنوب و مشرق زابل وکابل و بلاد منصوره سند و هند و ملتان و اوجه ودهلی که معظم بلاد است تا کنار آب گنگ مطالعه افتاده ..»

همچنین ادوارد برون نوشته‌است که بشهادت خود حافظ ابرو وی هنگام فتح حلب و دمشق بدست امیر تیمور در سال ۸۰۳ حاضر و شاهد بوده است. (۲)

و نیز در مقدّمهٔ بذیل ظفرنامه مورّخ شاهرخی حضور خودرا در رکاب پادشاه تیمور اشاره کرده و مینویسد « ... و این کتاب را [ظفر نامه] را اوایل رمضان سنهٔ ست‌وثمانمائه زیادت نیست که حضرت صاحبقرانی بعد ازتسخیر بلاد روم ازقراباغ ارّان متوجه دار السّلطنهٔ سمرقند گشت وقایع و حالاتی که بعد از آن دست داد تا زمان وفات حضرت صاحبقران بموجب اشارت حضرت شعاری شاهرخی .. کمترین بندگان عبداللّه بن‌لطف‌اللّه ... در قلم آورد واین کمینه در آن ایام ملازم اردوی‌همیون بود و کیفیّت احوال که معروض میدارد مشاهده نمود (۳) .

پس از مرگ تیمور زمان شاهی شاهرخ (سال ۸۰۶) حافظ بخدمت خوددر

۱- نسخهٔ خطی جغرافیای حافظ ابرو متعلق بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، برگ ۸و۹

۲- تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون ، جلد ۳ صفحهٔ ٤۳۵

۳- رجوع شود بنسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

دربار ادامه داده است ولی آنچه از مقدمهٔ تاریخ شاهرخ میرزا که نگاشتهٔ خود حافظ است معلوم میشود شاهرخ در آغاز از هنر ودانش تاریخ نگار ما آگهی نداشته‌وخود نوشته است (۱) : « .... اما بعد چنین گوید مؤلف تألیف و مصنّف این تصنیف.. حافظ ابرو ... که چون بخت یاوری کرد و سعادت مساعدت نمود شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان فرمانده فرماندهان زمین وزمان ... شاهرخ بهادر ... دست داد فرمان همایون بر آنجمله بنفاذ انجامید که برای تخلد مآثر و تأیید مفاخر پسندیده شجرهٔ طیّبهٔ خاندان‌خانی ودوحهٔ مبارك دودمان برلاسی ... تاریخی میباید پرداخت و وقایعی که در این ایام میمون و روزگار همایون بوقوع پیوسته در شرح احوال‌و افعال و تقیید اخبار و آثار آن که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره است مجموع ساخت چنانچه ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند... گفت این معنی‌را از شخصی در انواع علوم متبحّر و در فنون فضایل متفنّن و ذهنی صافی و عقلی وافی ناگزیر است تا از عهدهٔ آن‌تفصّی تواند نمود توبچهٔ اهلیت و استعداد و کدام‌بضاعت و صناعت متصدّی این امر خطیر توانی گشت از تلقین بخت و الهام دولت این معنی بسمع جان رسید که اگر این خبر از صورت عدم بفضای صحرای وجود نیامدی بر زبان این صاحب دولت نرفتی چون ازارشاد بخت و دولت ندای این سعادت بگوش جان رسید سنیهٔ اهل از شرح آن منشرح گشت لبیك‌سمعاً و طاعتاً گفته امتثال‌مثال را برغبت و نشاط و اهتزاز و انبساط التزام نمود ... » ولی پس‌ازپایان تألیف‌کتاب (درسال ۸۱۹) حافظ ابرودر نزد شاهرخ پایهٔ ارجمندی یافت ودر سلك نزدیکان شاه جایگرفت و همواره در سفر و حضر ملازم اوشد واز این پس بتألیف تاریخهای دیگر گماشته گردید.

حافظ ابرو برموز و آئین تاریخ نویسی آگاه و مخصوصاً از احوال‌وگزارش روزانهٔ سیاسی زمان خود اطلاع کافی داشته است، در نوشته های خود تا حد امکان آنچه را که میدیده و یا از اشخاص موثّق میشنیده معتبر شمرده و کمتر بافسانه و

۱- رجوع شود بمقدمه تاریخ شاهرخ میرزا تألیف حافظ ابرو نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك.

حکایات و وقایع خالی از حقیقت پرداخته است ، یکی از خصایص تاریخ نگاری حافظ ابرو بر خلاف آنچه عده ای از خاور شناسان پنداشته اند ، بسیار جانب حقیقت و راستی را نگاهداشته و نیز بر خلاف بیشتر از تاریخ نویسان قدیم و حتّی جدید در در آغاز هر فصلی یك فهرست از منابعی که استفاده کرده و ذکر آنها برای او درجهٔ اول اهمّیت راداشته ذکرکرده است[1] وازین روبعضی تاریخ نگاران و نگاشتهٔ آنان که از میان رفته گوشزد میشود .

بطور قطع حافظ ابرو بزبانهای عربی[2] وترکی (که این دومی زبان درباری بوده) آشنا و در سرودن شعر نیز دست داشته است چنانکه ریو در فهرست خود (صفحهٔ ٤٢٢) با استناد از نوشته های او مینویسد (برگ ١٧٥ از نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا) « که در زمان شاهرخ حافظ ابرو در هرات پایتخت پادشاه تیموری اقامت گزیده است ، و در سال ٨١٨ قصیده ای برای ساختن قلعه جدید گفته که چند بیت آن در روی دروازهٔ قلعهٔ نگاشته شده است » ، بعلاوه در ضمن بسیاری از وقایع اشعاری مناسب گفته است که بدون شك متعلّق بحافظ ابرو میباشد ، زیرا در غیر آن نام شاعری را که از او اقتباس کرده است مذکور ندارد .

آثار حافظ ابرو تا مدّتها پس از او مورد توجه و محل استفاده مورخینی مانند عبد الرّزاق سمرقندی صاحب مطلع سعدین و میرخوند نویسندهٔ روضة الصّفا وخوند میر نگارندهٔ حبیب السّیر و غیره بوده است ، بنا براین باید گفت که آثار مورّخ شاه رخی را در نیمهٔ قرن ٩ و نیمهٔ اول قرن ١٠ هجری در ایران شناخته و سند اصلی تاریخ نگاران بوده است .

جغرافیا

درسال ٨١٧ یك نسخهٔ جغرافیا بزبان عربی بشاهرخ بهادر عرضه داشتند ، این امر پادشاه تیموری را بر آن داشت که حافظ ابرو را وادار نماید تا جغرافیای کاملی بزبان فارسی

١ـ مراجعه شود بشرح آثار حافظ ابرو در این کتاب

٢ـ مراجعه شود بشرح جغرافیای حافظ ابرو در این کتاب

تألیف کند ، وی نیز برای انجام این امر دست بکار تألیف زد و برای نگارش کتاب خود از : جهان نامهٔ نجیب بکران ، آثار ابن سعید ، صور الاقالیم محمّد بن یحیی و سفرنامهٔ ناصر خسرو و غیره استفاده نمود « حضرت سلطنت شعاری خلّد الله ملکه و سلطانه را داعیهٔ تحقیق شکل عالم و کیفیّت برّ و بحر و سهل و جبل و کمیّت طرق مسالک ممالك که دانستن آن مطلوب خاص و عام است و صدق رغبت اکابر و اشراف بمطالعهٔ آن معلوم در خاطر خطیر خطور نمود و کتابی عربی . . . مسالك ـ الممالك و صور الاقالیم بحضرت بارفعت بمحل عرض رسید ، این کمترین بندگان عرضه داشت که آن را فارسی گردانیده از کتب دیگر آنچه تعلّق بدین فنّ داشته باشد با آن اضافت کند ، اشارت عالی بدین معنی نفاذ یافت و این کمینه را که . . . . این بحور و مسوّد این سطور است همیشه در خاطر اختلاجی میبود که آنچه از احوال کلی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این فنّ وبعضی برأی العین مشاهده افتاده بسبب آنکه مدّتی مدید در سفرهای بعیدچند نوبت از جانب غرب وشمال دیار ماوراءالنّهر و ترکستان و دشت قبچاق و خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان و ارّان موغان و گرجستان و ارمنیّه صغری وکبری و تمامی عرصهٔ ممالك روم وشام وسواحل فرات و زابین و تکریت و موصل و دیار بکر و گرجستان و سواحل بحر خزر و دربند و شروانات و گیلانات و رستمدار وآمل و ساری و جرجان و ازجانب جنوب ومشرق زابل وکابل و بلاد منصورهٔ سند و هند و ملتان و اوجه و دهلی که معظم بلاد است تا کنار آب کنك مطالعه افتاده و بعضی از ثقات و معتبران و مقبول قولان استماع نموده و دیگر از کتب متعدّد در این قسم چون فن هیئت که کلی احوال ارض وسبحار خواص هر موضعی شرح داده اند وکتاب مسالك الممالك از تصنیف عبدالله بن محمّد را و صور الاقالیم که محمّد بن یحیی در هند تألیف کرده است و جهان نامه مصنّف محمّد بن نجیب بکران و سفر نامهٔ ناصر خسرو و قانون البلدان مصنّف . . . و دیگر رسایل و رقاع و فصول از انواع آنچه معلوم توانست نمود و بعد از مقابلهٔ با یکدیگر

بر آنچه خاطر قرار گرفت و در نسخ مختلف متّفق علیه بود نقل کرده آمد » (۱)

انجام تألیف این جغرافیا بتاریخ ۸۱۷ بوده است چنانکه خود گوید : « این تألیف در شهور سنهٔ سبع عشر وثمانمائه اتفاق افتاد . . . » (۲)

در سال ۸۲۰ شاهرخ بهادر حافظ ابرو را مأمور تألیف کتاب جامعی دراین فنّ کرد و او ازین کتاب جغرافیا ومنابع دیگر استفاده نموده کتابی شامل جغرافیا و تاریخ عالم از آغاز تا سال ۸۲۳ (که سال انمام تألیف این کتابست) ساخته و پرداخته کرد، چنانکه درمقدّمهٔ جغرافیا آورده است : « حضرت‌سلطنت شعاری خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه از شعف و اهتمامی که بمطالعهٔ تواریخ وآثار گذشتگان دارد در انساب و احوال امم و مواقف و مجاری ملوك ترك و عرب و عجم و شعب آنعلم خوضی تمام فرموده و برتصاریف احداث واقف گشته اشارت فرمودبکتابت مجموعهٔ که حاوی اقسام این فنّ باشد و معتبر ترین کتب تواریخ که حالا در این روزگار متداول است ترجمهٔ تاریخ محمّد بن جریر الطبری است که اکثر قصص آن نقل از تفاسیر است و بآیات کلام الله مستشهد و آن کتاب ببیان احوال پیغمبران و قبایل اعراب و ملوك عجم و ذکر رسالت مآبی علیه افضل الصلوات و اصحاب آنحضرت و و بنو امیه و بنو عباس است تا زمان المکتفی بالله که هفدهم بود از خلفای عباسی در شهور سنهٔ خمس و تسعین و مأتین ، بعد از آن جامع التواریخ رشیدی است که تتبع بسیار کرده و احوال سلاطین وحکام و طوایف‌جمع گردانیده و آن کتاب بنام سلطان غازان نوشته شده است و در ابتداء دولت اولجایتو سلطان بتاریخ خمس و سبعمائه و آنچه بعد از این بوقوع پیوسته است الی یومنا هذا که تاریخ هجری به هشتصدو بیست رسیده خواست که بدان ملحق شود تا این کتاب جامع باشد ، این کمترین بندگان را بدان مأمور گردانید که ازکلیات وقایع و حوادث روزگار وتغییر و تبدیل حکّام و سلاطین کامکار آنچه تواند بقدر وسع جمع گردانیده آن را مذیل سازد و بعد

۱- نسخه خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، برگ ۸و۹ .

۲- ایضاً برگ ۹ ،

ازآن کتاب ظفرنامهٔ حضرت صاحبقرانی درعقب آن فتوحات و واقعات زمان همایون حضرت سلطنت شعاری خلّدالله ملکه بدان منظم شود » (۱).

حافظ ابرو بر خلاف روش خود نامی از خویش در مقدّمهٔ این کتاب نیاورده است و تا مدّتی مؤلف این کتاب را کسی نمیشناخت ، بارتولد در المظفّریه چنین مینویسد (۲) « نام‌نویسنده درنسخه‌مذکور نشده است ، راولنسن (۳) و حتی‌اشخاصي که پس ازاو این کتاب‌بدست آنها افتاده‌است نتوانستند پی‌بنام مؤلف ببرند ونویسندهٔ اورا ناشناس‌خیال کرده اند ، دکتر ریو اولین کسی است که مؤلف کتاب مزبور را با مقابلهٔ با کتاب سراوزلی (که تصورمیکرده است که نسخه متعلّق باو تاریخ‌میباشد) تشخیص داده و آن را از حافظ ابرو دانست » .

از جغرافیای حافظ ابرو آنچه که نگارنده تحقیق کرده است شش نسخهٔ از آن در کتابخانه های مختلف دنیا موجود است بدینقرار :

۱ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی تهران که توسط آقای مهدی بیانی رئیس‌کتابخانهٔ ملّی تهران بوجود آن آگاه شده واختصاصات کتاب مزبور بنگارنده داده شده« تحت شمارهٔ ۱۱۵۱ کتابخانهٔ سلطنتی ایران کتابی است بعنوان « تاریخ حافظ ابرو » ، این کتاب بقطع نیمورفی بزرگ و حجیم است خط آن نسخ خوش خط ، کاغذ آن دولت آبادی ، تمام صفحات مجدول ، دارای سه سر لوح اعلی است که ورق اول‌هر سر لوح متن و حاشیه مذّهب است ، بعد از دیباچه یك دایرهٔ مجدول مذّهبی‌دارد که نقشهٔ اقالیم است ، جلد کتاب ساغری مشکی ترنج و نیم ترنج منگنهٔ طلائی کار هندوستان ، اندرون تیماج قرمز ترنج و نیم ترنج و سر ترنج سوخت تحریر زمینهٔ الوان گل‌طلائي است . بقطع ۲۱ × ۳۵/۵ ، هرصفحه ۲۰ سطر و هر سطرقریب

۱ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك .

۲ــ بارتولد ، المظفریه ، صفحه۲ (بروسی) .

۳ــ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا متعلق بوده‌است بهانری راولنسن که درجنگهای انگلیس درافغانستان بتوسط یار محمد خان فرماندار هرات در سال ۱۸۲٤ مسیحی باو داده بوده است .

۲۰ کلمه، مجموع این کتاب سه قسمت است: دیباچه، جلد اول، جلد دوم، تاریخ تحریر آن باین قسم نوشته شده «یوم الاحد شهر رجب المرجب» و متاسفانه سال تحریر را ندارد ولی بطور قطع میتوان گفت بیش ۳۵۰ سال دارد.

دیباچهٔ کتاب چنین شروع میشود «سپاس بیقیاس قادری را بساط افلاك را برکات شیئونی پیرامن مرکز خاك درگردش آورد تا بعلّت جنبش اول زمان ومکان و حدود و جهات پیدا شد و اجرام مستنیر درسطوح مرکز و مرموز گردانید...»

«.... اما بعد، مقتضی سر حکمت خدای عزّ وجلّ... که پادشاه بحق و جهاندار مطلق است... ناصر اولیاء الله معین الحق و الدنیا....

نظم

سلطان معین دولت و دین شاه رخ — که هست ازنورشمع مجلس اوانورآفتاب
آن خسروی که کوی زمین فخرمیکند — با گوهر وجود شریفش آفتاب

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك در تهران، بقطع ۲۱/۵×۳۳/۵ سانتمتر، خط آن نستعلیق و مجدول، کاغذ فستقی فرنگی و جلد چرمی سرخ و درسال ۱۲۷۲ برای بهمن میرزا بهاء الدوله وبدست محمد بن بروجنی نوشته شده است، درآغاز کتاب پیش از شروع بمطلب احوال مؤلف از حبیب السیر نقل شده است، در این نسخه قبل از شروع بمباحث جغرافیائی و احوال عالم پس از ذکر فواید تاریخ که درسایر نسخه ها مذکور است، مؤلف بشرح فهرستهائی بدینقرار میپردازد: فهرست کتاب محمّد بن جریر الطبری (پشت برگ ۷ تا ۱۱)، فهرست کتاب رشیدی (پشت برگ ۱۱ تا ۱۲)، بقیه تاریخ خلفای عباسی نقل از جامع التواریخ رشیدی (پشت برگ ۱۲)، فهرست مطالبی که بقلم حافظ ابروست (برگ ۱۲) و فهرست ظفرنامه (پشت برگ ۱۲).

۳ـ نسخهٔ متعلّق بآقای مؤبد ثابتی نمایندهٔ مجلس شورای ملّی که در پشت آن این عبارات در روی قطعهٔ کاغذ چاپی نوشته شده است:

«داخل کتابخانهٔ صنیع الدّوله محمّد حسنخان شد ، در سال ۱۲۹۸ ، نمرهٔ ٤٤ کتب تاریخ » ، جلد اول تاریخ حافظ ابرو ، دارای دو جلد جدا از یکدیگر ، جلد اول ۳۰٦ صفحه و جلد دوم ۳۸۱ صفحه بقطع ۲۵ X ۳٤ ، خط نسخ با عناوین مرکب سرخ ، کاغذ معمولی و جلد چرمی سبز ،

در برگ اول شرحی مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملك از حبیب السّیر نقل شده و باغلب احتمال این دو از روی یکدیگر استنساخ شده اند ، کتاب در سال ۱۲۹٦ برای فریدون میرزا نوشته شده است ،

٤ـ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا که همان نسخهٔ هانری راولنسن است که ریو در فهرست خود با شمارهٔ ۵۷۷ / .OR ، جلد ۱ صفحهٔ ٤۲۱ نیز شرح آن را داده است ، بقطع ۸۱/٤×۱۳ ، دارای ۳۸٤ برگ ، ۲۵ سطر در هر صفحه و طول هر سطر ۵۳/٤ بخط نستعلیق با عنوان و مجدول به تذهیب ، تاریخ کتابت شوال ۱۰۵٦ است ، در این نسخه بعضی اختلافات کوچك با نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی تهران دیده میشود و بسیاری از صفحات که جای نقشه اماکن و دریا ها بوده خالی مانده است .

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ اوکسفورد(۱) بعنوان تاریخ حافظ ابرو ، بقطع ٦۱/۵×۱۱ بخط نستعلیق و دارای ۲۷٦ برگ ، تاریخ کتابت ۱۰٤٤ است ،

٦ـ نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی سلطنتی لنین گراد (۲) ،

چون از جغرافیای حافظ ابرو کمتر نسخه ای در دست است اینست که برای مزید اطلاع لازم میداند که بشرح جزئیات آن پرداخته و فهرستی از مطالب آن تذکر دهد : کتاب بدین عبارت آغاز میشود « حمد بیحد و ثنای بیحد قادری را سزد که مشرب احدیتش از قاذورات اشباه و امثال منزه و حضرت صمدیتش از اوناس اضداد و انداد مطهّر و مقدّس لیس کمثله شیئی و هو السّمیع البصیر ... » ، بیان شرف وجود

۱ـ فهرست نسخ فارسی و ترکی و هندی و پشتو در کتابخانهٔ بودلین ، شماره ۳۳ ، صفحات ۲۲ - ۲۳ - ۲٤ .

۲ـ فهرست نسخ فارسی در آموزشگاه زبانهای شرقی ، صفحهٔ ۱۱۱ .

پادشاه بر طریق اجمال و حکمت و اختصاص او بعنایت الهی .

ذکر محامد پادشاه اسلام شهنشاه امام‌معین الحقّ والدّنیا والدّین غیاث‌الاسلام و مغیّث المسلمین شاهرخ بهادرخلّدالله تعالی خلافته و سلطانه . و شرح تألیف کتاب که سابقاً مذکور شد (مراجعه شود بصفحهٔ ر) :

در حقیقت علم تاریخ ، ذکر فواید دانستن تاریخ ، ذکر قسمت نوع عالم را بپسران خود ، ذکر بحر الاخضر و هو بحر الهند (و همچنین ذکر بحرهای دیگر) ذکر انهار بزرك که در معمورهٔ زمین است . ذکر جبال مشهور که درربع مسکون است ، مسافات هر موضعی بطریق تخمین و قیاس علی الاجمال . (۱) ذکر دیار عرب ذکر مسافتهای دیار عرب ، ذکر دریای قلزم و فارس ، ذکر دیار مغرب ، ذکر بلاد مصر ، ذکر دیار شام ، ذکر بلاد الارمن من الشام ، ذکر بحر روم و سواحل آن(۲) ذکر دیار ارمن وفرنگستان ، ذکر دیار جزیره ، ذکر دیار عراق ، ذکر بلادخوزستان ذکر بلاد اللور (۳) ، ذکر مسافات دیار لورستان ، ذکر دیار فارس و احوال آن ، ذکر حکام و سلاطین فارس ، دیالمه و حکومت ایشان در فارس ، ذکر کسانیکه به - نیابت سلجوقیان در فارس حکومت کرده اند ، ذکر حکومت اتابکان سلغری درممالك فارس ، ذکر حکومت امرا در بلاد فارس ، ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان‌طلوع صبح سعادت آل مظفر ، ذکر حکام فارس که دعوی استقلال میکردند بعد از زمان ابوسعید بهادر خان ، ذکر احوال ممالك فارس بعد از وفات حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه ، ذکر حرکت رایات همایون بجانب فارس و موجبات آن ، رسیدن حضرت سلطنت شعاری بدار الملك اصفهان و مسلّم شدن ممالك فارس ، ذکر یاغی

۱- در نسخهٔ کتابخانه سلطنتی تهران فصولی از حکامی که در خراسان حکومت کرده اند در اینجا بیمناسب ذکر شده در صورتیکه در موضع خود یعنی در فصل راجع به خراسان نیز مجددا تکرار شده است .

۲- این قسمت در نسخهٔ کتابخانه سلطنتی تهران افتاده دارد و از نسخهٔ بریتیش موزئوم کامل‌گردید

۳- ایضاً

شدن امیر زاده بایقرا و توجه حضرت سلطنت شعاری کرّت دیگر بجانب فارس ، ذکر دیار کرمان و احوال و اوضاع آن ، ذکر حکام کرمان ، ذکر حکومت قاورد و ابناءاو در ممالک کرمان ، ذکر حکومت طایفهٔ غزان در ممالک کرمان ، ذکر ملک زوزن و حکومت او در بلاد کرمان ، ذکر سلاطین قراختای در کرمان ومدت سلطنت هر یك از ایشان رحمهم‌الله ، ذکر حکومت آل مظفر ، ذکر احوال هزاره افغان و جرما ، ذکر کیفیت حکومت اوغانان و جرمانیان ، شجرهٔ آل‌مظفر ، ذکر جماعتی که درایام حیوة حضرت صاحبقرانی مهمات دیوانی بمملکت کرمان رفتند .

جلد دوم : صورت خراسان ، ذکر هراة وتوابع آن ، ذکر نیشابور و توابع آن ذکر ولایت طوس ، ذکر مرو و آنچه مضاف است بدان ، ذکر بلخ و نواحی آن ، ذکر ولایت سرخس ، ذکر ولایت باذر ، ذکر ولایت خبوشان ، ذکر ولایت سملغان و جرمغان ، ذکر ولایت بیهق ، ذکر ولایت جوین یوپسند ، ذکر حکام خراسان(۱) بعد از فتح اسلام ، شجره نسب بنی‌امیه ، ذکر حکام خراسان ازابتداء دولت‌عباسیان تا زمانی که‌امراء خراسان بالاستقلال شدند ، ذکر یعقوب‌لیث وصفاریان که درخراسان حکومت کرده اند ، خلیفهٔ شانزدهم نامش احمد لقبش المعتضد بالله کنیتش ابوالعباس ، ذکر امرائی که بایام دولت سامانیان در خراسان حکومت کرده اند ، ذکر خلفا تا خلیفهٔ بیست و پنجم القادر بالله ، ذکر حکومت سلطان محمود و اتباع او درممالک خراسان ، ذکر ابتدای خروج سلجوقیان درممالک خراسان واستیلای ایشان ، خلیفهٔ بیست و نهم المسترشد بالله ، خلیفهٔ سی‌ویکم المقتفی بالله تا خلیفهٔ سی و چهارم الناصر الدّین ، ذکر سلطنت خوارزمشاهیان و سلاطین غور در ممالک خراسان ، ذکر حکومت خوارزمشاهیان در خراسان ، ذکر حکومت سلاطین غور در خراسان ، ذکر توجه پادشاه جهانگیر چنگیز خان بقصد ممالک خوارزمشاهیان ، ذکر آمدن سلطان جلال الدین بخراسان بعد از وفات پدرش ، ذکر استخلاص خراسان ، ذکر واقعهٔ مرو

۱ـ در نسخهٔ کتابخانهٔ بریتیش موزئوم جلد دوم با یك سر لوحهٔ تذهیب از اینجا شروع میشود .

ذکر واقعهٔ نیشابور ، ذکر واقعهٔ هراة ، ذکر جنك سلطان جلال الدین با لشکر مغول ذکر امرائی که در زمان پادشاهان مغول درخراسان حکومت کرده اند ، ذکر ابتدای حکومت هراة و کیفیت آن ، ذکر قضایائی که در ایام رسیدن هولاکو خان بخراسان واقع شد ، شجره نسب خلفای بنی العباس ، ذکر آمدن براق بخراسان ، ذکر مخالفت شاهزادگان با براق ، سواد مکتوب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که بملك شمس الدین کرت نوشته ، ذکر نکو دریان و فتنهٔ ایشان در خراسان ، ذکر حکومت ملك شمس الدین در هراة ، ذکر احوالی که در خراسان بایام پادشاهی ارغون خان واقع شد ، ذکر ندامت امیر نوروز ، ذکر حکومت شهزاده خربنده [اولجایتو سلطان] در خراسان قبل از ایام سلطنت ، ذکر قضایائی که در ایام دولت اولجایتو سلطان در خراسان واقع شد ، ذکر قتل امیر دانشمند بهادر ، ملك غیاث الدین ، ذکر شهزادگان جغتائی که بایام سلطنت اولجایتو بخراسان درآمدند ، ذکر فرستادن شهزاده ابوسعید بخراسان ، ذکر رفتن لشکر خراسان بماوراءالنهر ، ذکر وقایعی که بایام سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان واقع شده ، ذکر عهد نامه‌هائی که شهزاده یساور و شهزاده ابو-سعید بیکدیگر نوشته‌اند ، ذکر فتنه و تشویش که در خراسان واقع شد ، ذکر قتل شهزاده یساور و سبب آن ، ذکر یاغی شدن امیر چوپان در خراسان ، ذکر امرائیکه بعد از امیر چوپان بحکومت خراسان آمده اند ، ذکر حکومت ملك معز الدین حسین و قضایائی که بایام او واقع شد ، ذکر حکومت سربداران و ابتدای حکومت و - دولت ایشان ، ذکر کشته شدن پادشاه طغاتیمور بدست سربداران خراسان ، ذکر لشکر کشیدن امیر قراغن بجانب هراة و موجبات آن ، ذکر احوال ملك حسین بعد از رفتن امیر قراغن و رفتن ملك بممالك ما وراء النهر ، ذکر احوال سربداران و قضایای باقی خراسان در سالهای مذکور (۱) ، ذکر جنك امیر ستلمش ، ذکر زلزلهٔ هراة ، ذکر وفات ملك معز الدین حسین ، ذکر حکومت ملك غیاث الدین و مخالفت

۱ـ در نسخهٔ بریتیش موزئوم پس از اینمطلب یك صفحه سفید مانده (برگ ۳۰۶) .

با برادر ، ذکر حکومت امیر صاحبقران و مسخر گردانیدن بلخ و گرفتاری امیر - حسین ، ذکر قضایائی که میان ملك غیاث الدین و خواجه علی مؤید واقع شد ، ذکر آمدن امیر اسکندر شیخی پیش ملك غیاث الدین ، ذکر آمدن درویش رکن الدین از عراق و گرفتن سبزوار . . . . ، ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بتسخیر ممالك خراسان کرّت ثانی ، ذکر فتح قلعهٔ ترشیز ، ذکر واقعهٔ غوریان و خرابی هراة ، ذکر امیر- محمدسلطانشاه ، ذکر ابتدای حکومت وسلطنت حضرت صاحبقرانی در ممالك خراسان ذکر سلطنت شاهرخ بهادر . . . ، کتاب در غرّهٔ صفر سال ۸۲۳ یعنی رفتن شاهرخ بهادر از دار السلطنه هراة بجانب مرو ختم میشود " و چون شاه طارم نیلگون که سلطان هفت اقلیم گردونست .

شعر

با طالع فرخنده ز کاخ کیوان   گوشهٔ چتر برافراخت زماهی برماه

سورت لشکر سرما روی در انحطاط نهاد ، رایات همایون در غرّه صفر ختم - بالخیر و المظفر فی سنهٔ ۸۲۳ بطریق قشلامیشی از دار السلطنه بجانب مرو روان شد » .

تاریخ

با اینکه حافظ ابرو به بسیاری از علوم و فنون آشنائی داشته شهرت و اهمیت او بتاریخ نگاری و از این راه خدمتی شایان بملّت ایران نموده سالها رنج فراوان کشیده است و یکدوره تاریخ عمومی ایران و تاریخ کشور هائی که بپوستگی بایران داشته تا زمان مرگ خود نگاشته است . از مجموع آثار و نوشته های او در تاریخ نسخه های متعدّد و ناقص در پاره ای از کتابخانه های دنیا موجود ولی آنچه پس از بررسی و بازجوئی بسیار معلوم شده اینست که فقط دو نسخهٔ کامل از آن یکی در تهران و دیگری در استانبول موجود است (پس از این در اینخصوص توضیح داده خواهد شد) شاید بعدها نیز نسخه های دیگری از گوشه و کنار بدست آید . اینك برای مزید آگهی

مناسب دید که شرحی در بیان موجب نوشتن کتابهای تاریخی او و زمان تألیف هر یك و اینکه برای چه اشخاصی آنهارا نوشته تا آنجا که مقدور است با ذکر سند از خود مؤلف بنظر خوانندگان برساند

آنچه از نوشته های خود حافظ بر میآید اینستکه اونخستین اثری که از خود گذاشته و بدان وسیله پایهٔ ارجمندتاریخ نگاری خودرا بخدمت شاهرخ رسانده اتمام کتاب « ظفر نامهٔ شامی » و تاریخ حکومت خود شاهرخ میباشد که بعدها آن را به ذیلی که بجامع التواریخ رشیدی نوشته افزوده است. (۱) و بعد در سال ۸۱۶ به تألیف بخشی از تاریخ که شامل وقایع بعد از مرگ هولاکو (۶۶۳) تا سال ۸۱۶ است پرداخته (۲) که بعدها همین بخش را دنبال نموده و بتاریخ وقایع سال ۸۲۳ رسانیده و پس از آن بتألیف جغرافیای خود آغاز نمود و سپس بر حسب امر شاهرخ بجمع و تدوین وقایع پس از مرگ غازان خان یعنی از سال ۷۰۳ که خواجه رشید الدین فضل الله کتاب جامع التواریخ خودرا بآنجا رسانده بود شروع نمودبطوریکه « **جامع التواریخ رشیدی را ذیلی باشد** » (۳) واین کتاب شامل مطالب ذیلست:

۱ ــ از سلطنت اولجایتو سلطان تا آخر حکومت اعجکی در عراق عجم وابتدای پادشاهی امیر تیمور کورکانی (۷۰۳ــ۷۸۱).

۲ ــ تاریخ آل مظفر که بدین عبارت شروع میشود: « شکر و سپاس صانعی را که بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی آلایه هر یکرا از آحاد کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص کرد . . . چنین گوید مؤلف این تألیف بندهٔ ضعیف نحیف عبدالله بن لطف الله المدعو بحافظ ابرو اصلح الله احواله و انجح اماله که این اوراق مشتملست برشرح احوال واوضاع آل مظفر که مدت شش

۱ــ تاریخ تألیف تتمهٔ ظفر شامی سال ۸۱۴ است (بارتولد ، دایرة المعارف اسلامی جلد ۱)

۲ــ رجوع شود بفهرست اته جلد ۱ صفحه ۸۶ .

۳ــ رجوع شود بصفحه ۲ همین کتاب .

سال دولت این دودمان در مما لك فارس و بعضی از عراق و کرمان همچون شمع رخشان بود . . . »

۳ـ تاریخ ملوك کرت که ابتدای آن چنین آغاز میشود : « الحمد لله رب ـ العالمین . . . . اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف عبدالله بن لطف الله بن عبدالرّشید ـ السپهدادنی المدعو بحافظ ابرو اصلح الله احواله . . . که چون حضرت سلطنت شعاری خلّدالله تعالی ملکه وسلطانه . . . بجمع این کتاب اشارت فرمود و تواریخ طوایف امم و حکام که در این ایام در بلاد ایران زمین حکومت کرده اند اکثر در قید کتابت آورد این کمینه را از وقایع و حالات ملوك کرت که بعضی از کتبی که بنام ایشان نوشته اند معلوم گشته بود وبعضی از ثقات و معارف استعماع نموده برأی العین مشاهده افتاده در این اوراق ثبت کرده آمد . . . »

٤ـ پادشاهی طغا تیمور بن سودای کاوبن باباکاون و پادشاهی امیر ولی بن شیخ علی هندو .

۵ـ تاریخ سربداریه و عاقبت کار ایشان .

٦ـ ظفر نامهٔ نظام الدّین شامی که ذیل آن را از ۸۰٦ ببعد حافظ ابرو تدوین کرده است که سر آغاز آن بدین عبارت شروع میشود : « اما بعد این ذیلی است به کتاب ظفرنامه شامی حضرت صاحبقرانی جهانگشای انار الله برهانه که مولانای اعظم افتخار الامه فی العالم . . . مولانا نظام الحق والدّین الشّامی نورالله قبره نبشته است و این کتاب را اوایل رمضان سنهٔ ست وثمانمائه زیادت نبود که حضرت صاحبقران بعد از تسخیر بلاد روم از قراباغ ارّان متوّجه دار السّلطنه سمرقند گشت ، وقایع و حالاتی که بعد از آن دست داد تا زمان وفات حضرت صاحبقران بموجب اشارت حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلّدالله تعالی فی بسیط سلطنته کمترین بندگان عبدالله بن لطف الله بن عبدالرّشید المدعوّ بحافظ ابرو در قلم آورد و این کمینه در ایام ملازم اردوی همایون بود و کیفیّت احوال که معروضمیدارد مشاهده نموده . . . »

۷ـ تاریخ شاهرخ میرزا که چنین آغاز میشود: « حمد و سپاس مبدعی که بملك اشارت کن ابداع موجودات و اختراع مصنوعات کرد .... (۱) » این کتاب بسال ۸۱۹ ختم میشود « چون بندگی حضرت بدار السلطنهٔ هراة نزول فرمودند بعـد از چند روز شیخ الاسلام ... سید شمس الدّین برسید موعظت و نصیحت و مصلحت دید و توسط اورا سلطان اویس بسمع قبول اصغا ننموده، همچنان برطریق خلاف و عصیان بود ... حضرت سلطنت شعاری را ازین معنی نایرهٔ خشم و غضب در اشتغال آمد، لشکر ها مثال فرموده ... فرمود که توجه جانب کرمان شوند .... در اوایل ربیع الآخر سنهٔ تسع و عشر و ثمانمائه بدان حوالی رسیدند ... »

نسخه هائیکه از این کتاب موجود است بقرار ذیل میباشد:

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (که این کتاب از آن عکس برداری شده‌است) که بشمارهٔ ضمیمه ۲۰٤٦ در آنجا ضبط است (۲).

نسخه ای که در جزو آثار کامل حافظ ابرو در کتابخانه های روان خوشخو بشمارهٔ ۲۸۲ و داماد ابراهیم پاشا بشمارهٔ ۹۱۹ در استانبول میباشند (۳)، نسخهٔ نخست که درهمانزمان مؤلف برای شاهرخ میرزا نوشته شده و شاید نسخهٔ اصلی باشد نسخهٔ دوم که در سال ۸۸۵ نوشته شده و باغلب احتمال از روی اصل استنساخ شده است.

۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك درتهران که بدو جلد تقسیم میشود، جلد اول جامع التواریخ رشدی یعنی تاریخ مبارك غازاني است و جلد دوم با عنوان « ذیل جامع التّواریخ رشیدی ازحافظ ابرو » میباشد، بخط نسخ خوب وقطع ۲٦×۳٦ وکاغذ ترمه و جلد چرمی سیاه.

۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ لندن بشمارهٔ Or.۲۸۸۵ بقطع $7\frac{3}{4}\times13\frac{1}{4}$ سانتیمتر

۱ـ رجوع شود بصفحهٔ خ این کتاب.

۲ـ رجوع شود به آغاز همین کتاب.

۳ـ مقالهٔ آقای فلیکس توئر در مجلهٔ شرقی پراك راجع بحافظ ابرو، ج ٤ ص۲۵۱ (بآلمانی)

دارای ۴۲۲ برگ ، ۲۱ سطر درهر برگ وطول هرسطر ½ ۵ سانتیمتر ، بخط نستعلیق و در تاریخ ۲۸ رجب ۱۰۳۰ هجری استنساخ شده است ، این کتاب بدو جلد تقسیم میشود ، اول از برگ ۱ تا ۳۶۳ جامع التواریخ رشیدی است که بتاریخ غازان ختم میشود ، دوم ذیل جامع التواریخ از اولجایتو سلطان تا مرگ سلطان ابو سعید (۷۰۳ - ۷۳۶) (۱) .

۴ ـ نسخهٔ مذکور در فهرست اته (جلد ۱ صفحهٔ ۸۵) بشمارهٔ ۱۴۸ ، بقطع ۹×۱۴ سانتیمتر ، دارای ۸۶۸ برگ ، این کتاب شامل یك بخش از تاریخ عمومی خاندان مغول که از ابتدای مرگ غازان و حکومت اولجایتو ۷۰۳ شروع و بسال ۷۶۷ ختم میشود ، و بدو بخش تقسیم میشود :

بخش اول ـ که باین عبارت آغاز میشود « در بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان غازان خان و بعد از وفات او در خراسان روی داد ـ

بخش دوم ـ (برگ ۵۸۲) « ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی » .

۵ ـ ایضاً نسخهٔ دیگر مذکور درفهرست اته (جلد ۱ ، س ۸۶) بقطع ⅜ ۵ × ⅞ ۹ ، دارای ۱۷۳ برگ ، نستعلیق خوش خط ، شامل تاریخ مغول که از مرگ هولاکو خان (۶۶۳) شروع و بسال ۸۱۶ سلطنت شاهرخ میرزا ختم میشود ، شروع کتاب « بعد از ممالك عراق هولاکو خان لشکر بشام فرستاد و ممالك روم بتحت فرمان آورد . . . » و بجغرافیای مختصری از ماوراء النهر ختم میشود ، تاریخ کتابت این نسخه معلوم نیست .

در سال ۸۲۰ شاهرخ میرزا حافظ ابرو را بنوشتن مجموعـهٔ حوادث عالم و وقایعی که تا زمان سلطنت او رخ داده است گماشت ، حافظ نیز چنانکه گذشت (صفحهٔ ر) مأموریت خودرا انجام داده و کتاب خواسته شده را با اضافه کردن بخشهای تاریخی بجغرافیای خود در سال ۸۲۳ تقدیم پادشاه نمود .

---

۱ ـ ضمیمه فهرست ریو ، س ۱۶ ، شمارهٔ ۲۶ .

در سال ۸۲۶ بایسنغر میرزا بنوبهٔ خود مورخ در بار پدر را وا داشت که تاریخی شامل تمام وقایع از اول خلقت آدم تا زمان او برشتهٔ تحریر در آورد، حافظ ابرو بامر بایسنغر شروع بکار کرده ودرچهار جلد [ربع] تاریخ مفصل عمومی تألیف نمود که ذیلا بشرح هر یک از آنها میپردازد :

ربع اول (جلد اول) : « حضرت با رفعت شاه و شاهزادهٔ اعظم . . . . از شعف و اهتمامی که بمطالعهٔ تواریخ و آثار گذشتگان دارد و در سیر انساب واحوال امم و مجاری سلوک ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی تمام فرموده و بر تصاریف احداث واقف گشته ، بندهٔ کمترین را سعادت حقیقی مساعدت نمود، حضرت شاهزاده بخطاب مستطاب سرافراز گردانید و بلفظ وحی آثارفرمود که کتابی میباید نبشت مشتمل بر ذکر انبیاء و اولیاء محتوی بر آثار واخبار ملوک و سلاطین ماضیه و امم سالفه و کیفیت زمان مقدم وچگونگی قرون متقادم، چنانکه از کلیات وقایع و مشاهیر حکام از زمان آدم صفی صلوات الرحمن علیه تا بایام همایون و روزگار میمون که امتداد آن بامتداد روزگار متصل باد چیزی فوت نشود و پسندیدهٔ نظر ارباب دانش و ستودهٔ طبع محبوب و مرغوب رأی خداوندان فضل آید و عالم اشرف سلطانی زاده بدان احاطت یابد، دعاگوی دولت‌قاهره شیدالله‌ارکانها که گل دل اورا بآب مهر این دولت سرشته اند و نام اورا درازل‌ثنا خوان این خاندان نوشته‌سرمایهٔ عمر و حاصل زندگانی در تمنّای آن آرزوصرف کرده است که بقتبهٔ عالیهٔ این حضرت وسیله جوید و بوساطت خدمتی که لایق این دولت داند از مریدان و مقیمان این آستانه شود، با آنکه در هر فنی خوضی و در هر علمی شروعی نموده که بیان آن به برهان در تلفیق و ترصیع این کلمات لامع و لایح است خودرا اهلیّت و استحقاق آن نمیداند که باستیناف چنین مهمّی اشتغال نماید و بعبرهٔ چنین بحر عمیق اقتحام کند . . . بالتفات همایون مستظهر ومستوثق گشته ودرین شغل خطیر و عمل‌عسیر امتثال مثال را بحکم المأمور معذور برغبت و نشاط از سر اخلاص تمام و اعتقاد جازم و صدقی درست بر حسب توان و استطاعت برین خدمت مشغول گشته آنچه

نقاوه و لباب حکایات بود از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ متعدّده مثل قصص الانبیاء و سیر النّبی و تاریخ محمّد جریر طبری و مروج الذهب و معادن الجوهر مصنّف علی بن عبدالله مسعود الهذلی و شهنامهٔ فردوسی [و تاریخ یمینی عتبی و کامل التّواریخ اثیری موصلی و کتاب المعجم فی آثار ملوك العجم و سلجوق نامهٔ ظهیری و طبقات ناصری الجوزجانی و انوار المواعظ و الحکم فی اخبار ملوك العجم و جهانکشای عطا ملك جوینی و نظام التّواریخ قاضی بیضاوی و تاریخ وصّاف فیروز آبادی و جامع التّواریخ رشیدی و گزیده حمدالله المستوفی انتخاب کرده شد و بعد از گزیده که از آن تاریخ صدسال میشود درین فن کتابی که مشتمل بر جمیع طوایف باشد کسی مدوّن نکرده و اگر نیز نبشته بدین دیار نرسیده و مطالعه نیفتاده است بسبب آنکه بعد ازانقضاء ایام سلطان سعید ابوسعید نورالله مرقده پادشاهی ممکن که بر جمیع بلاد و امصار حکم او نافذ و جاری باشد نبود و بر هر طرف از ممالك جمعی مستولی گشته و دعوی استبداد و استقلال میکردند تا آن زمان که آفتاب دولت جهانکشائی . . . . پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه ازمشرق ماوراء النهر طلوع کرد پادشاهان عالم که ایشان را ستارگان آسمان سلطنت هر مملکت وولایت می پنداشتند بمغرب نسخ و زوال افول وغروب نمودند و باندك روزگاری از سرحدّ خطای تا اقصای روم وفرنك واز نهایت هند تا بدایت دیار مغرب و زنك . . مسخر و مسلم گردانید . . . و بعد از انقضاء ایام انارالله برهانه **که حالا مدت بیست سال دیگرست** وقایع و حوادث که در اطراف و جوانب میان اروق همایون از امور عجیبه و اتفاقات غریبه بوقوع پیوسته است شرح داده اید . . . . و واقعات احوال و صادرات افعال و نافذات احکام این شاه و شاهزادهٔ اعظم . . . اگر روزگار مسامحت کند و سعادت مساعدت نماید وتوفیق رفیق گردد بموضع خود بیان کرده شود . .] (۱)

(۱) در مقدمهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك تاریخ تألیف این کتاب هشت و بیست و هشت مذکور شده در حالیکه بطور قطع بر طبق اسناد ذیل این کتاب یعنی ربع اول در سال ۸۲٦ و باس

بقیه در ذیل صفحهٔ ك

(بخشی که در قلاّب نوشته شده از فهرست روزن صفحات ۶۲و۶۳ از نسخهٔ کتاب‌خانهٔ عمومی سلطنتی سن پترز بورگ کامل گردید) ، این ربع بطور کلی شامل فصول ذیل میباشد :

دیباچهٔ کتاب وتاریخ عمومی عالم ازخلقت انسان ، ذکر فواید تاریخ ، خلقت آدم ، پیشدادیان ، انبیاء ، اشکانیان ، ملوك روم بجز اسکندر ، ساسانیان ،

بقیه از ذیل صفحهٔ ك

بایسنغر میرزا تالیف گردیده است :

پادشاهی یزدجرد ابتداء تاریخ فرس است که حالا مستعمل است بر صفایح تقاویم و اصول اکثر زیجات متداول برآن تاریخ نهاده اند **و روز تحریر این کتاب بتخصیص این قصه پنجشنبه نوزدهم دی ماه هفتصد و نود و دو یزدجردی موافق با هشتم ذی‌القعده سنه‌ست‌وعشرین و ثمانمائه هجری .** و نیز جائیکه در بالا نوشته آمد که « **بعد از انقضاء ایام انارالله برهانه [امیر تیمور] که حالا مدت بیست سال دیگرست** » یعنی در سال ۸۲۶ ، و اینکه در نسخهٔ کتابخانهٔ ملك سال ۸۲۸ مذکورست سالی است که شاهرخ حافظ ابرو را مأمور کرد که جلد اول جامع التواریخ رشیدی که گم شده بود تکمیل نماید ، حافظ نیز ربع اول را با بعضی اضافات برای اینکار تخصیص داد چنانکه خود می نویسد .... در این اثنا حضرت اعلاء خلدالله ملکه و سلطانه فرمودند که کتاب رشیدی را که اولش ضایع شده بود تمام میباید ساخت بندهٔ کمینه بعرض رسانید که قسم اول این کتاب که از زمان آدم است علیه السلام تا ابتدای احوال حضرت رسالت ص چون این کتاب [یعنی ربع اول] که حالا نبشته شده است بعد از مطالعه رشیدی و طبری و کامل و چند نسخه دیگرست اگر از آنجا نقل کرده اید اولی باشد فرمودند که شاید بنا بر این مقدمات ربع اول از آن کتاب که از بهر کتب خانه شاهزاده اعظم بنشته شده بود نقل افتاد .... و در ضمن شرحی در مقدمه ازمحامد شاهرخ بهادر بدان می افزاید و شروع این کتاب بدین عبارت است : بسم‌الله الرحمن آغاز کتاب داستانها مجموع فذلك بیانها حمد و ثنا و آفرین مالك الملکی را تواند بود که اشیاء موجودات لمعهٔ از اشعهٔ انوار قدرت اوست.... ، فصول‌دیگری دراین‌کتاب اضافه میشودبدینقرار : سیرت رسول اکرم ، خلفای راشدین ، بنی امیه ، بنی‌العباس ، غزنویان ، آل سلجوق ، خوارزمشاهیان ، خلفای فاطمی مصر ، ملاحده ، پادشاهان ترکستان ، پادشاهان ختای ، پادشاهان افرنج ، قیاصره و تاریخ هند و کشمیر . بهر صورت این کتاب از چهار جلد تاریخ عموی حافظ ابرو (مجمع التواریخ) جدا نیست و بعنوان ربع اول محسوب میشود.

ازاین ربع نسخه‌های متعدّدی در کتابخانه های مختلف دنیاموجود است بدینقرار :

۱ـ اول نسخهٔ موزهٔ ایران باستان تهران با شمارهٔ ۲۰۷۶ ، بقطع ۳۳ × ۴۵ سانتیمتر و ۳۳۱ برگ ، خط آن نستعلیق عناوین با مرکب سرخ ، جای مجالسی که باید نقاشی شود خالی مانده است ، کاغذ معمولی ، جلد کتاب ضربی ، این نسخه بیشتر در مقبرهٔ شیخ صفی در اردبیل بوده و درپشت صفحهٔ اول این عبارات (که باحتمال قوی خطشاه عباس است) نوشته شده « وقف نمود این کتاب را کلب آستانهٔ علی ابن ابیطالب علیه السلام عباس الصفوی بر آستانهٔ منوّر شاه صفی علیه الرّحمه که هرکه خواهد بخواند مشروط بر آنکه از آن آستانه بیرون نبرد و هرکه بیرون برد شریك خون امام حسین علیه السّلام برده باشد ، ۱۰۱۷ » این نسخه در رمضان سال ۱۰۱۱ (یعني شش سال پیش از وقف شدن) استنساخ شده است : « پس از ذکر تاریخ اسمعیله . . . بیاری باری عزّ اسمه فی شهر رمضان المبارك سنهٔ احدی وعشر الف . »

نسخه هائی که ذیلا بیان کرده خواهد شد بعد از این نسخه استنساخ شده اند چنانکه هریك در آخرآن بدین امر اشاره میکنند .

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تهران ، بقطع ۲۱ X ۳۴/۵ سانتیمتر ، دارای ۷۰۰ برگ ، با خطهای مختلف نستعلیق و شکستهٔ خوانا ، کاغذ برنگ آبی ، و درآخر کتاب باقلم سرخ نوشته‌شده‌است : « و آنچه درنسخهٔ سرکارشیخ علیه‌الرحمه بود اختتام یافت در دست اقلّ العباد ابن حاجی ملاّ علیقلی درّوسی زین الدّین فی شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۳۲ » .

۳ـ ایضاً نسخهٔ دیگر کتابخانهٔ ملّی تهران ، بقطع ۲۹ × ۴۳/۵ سانتیمتر ، خط نستعلیق ، دارای ۴۵۰ برگ ، کاغذ فرنگی ، جلد مقوای روغنی مصوّر ، تاریخ تحریر آن در ابتدای کتاب درزیرجدول کوچکی نوشته شده : « تاریخ تحریر فی ۱۵ شهر جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۸۲ » .

۴ـ ایضاً نسخهٔ سوم در کتابخانهٔ ملّی تهران ، بقطع ۲۱ × ۳۰/۵ سانتیمتر

دارای ۶۲۱ برگ ، خط نستعلیق متوسط ، کاغذ فستقی ، این کتاب متعلّق بوده است بکتابخانهٔ اعتضاد السّلطنه و در شهر شوّال ۱۲۷۲ وارد کتابخانه شده است ، تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی در همان زمان نوشته شده است .

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ، بقطع ۲۱/۵×۳۵ سانتیمتر ، دارای ۳۷۳ برگ ، نستعلیق خوش خط ، کاغذ فرنگی آهارمهره شده ، این نسخه در ۱۲۷۲ برای عضد ـ الدّوله سلطان احمد میرزا نوشته شده است ولی متعلّق بکتابخانهٔ بهاء الدّوله بوده و آخر آن بدین عبارت ختم میشود : « اینست آنچه ازنسخهٔ اصل حافظ ابروتألیف حافظ ابو نعیم که درسرکار فیض آثار سلطان العارفین و برهان السالکین صفی الملّةوالدّین شیخ صفی الدّین اسحق رحمه الله اردبیلی هنگام توقّف وحکمرانی . . . عضدالدّوله سلطان احمد میرزا حسب الامر ایشان صورت انجام و اختتام یافت ، حرّره فی ۷ شهر جمادی الثانیه ، توشقان ئیل سنهٔ ۱۲۷۲ » .

نسخه های دیگر از ربع اول درسایر کتابخانهای دنیا موجود است که چون نگارنده آنها را در دست نداشته است فقط بذکر منابع اشاره مینماید .

۶ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیّه در استانبول بشمارهٔ ۳۳۵۳ (۱) .

۷ـ نسخهٔ کتابخانهٔ لنین گراد بشمارهٔ ۲۷۳ ، بقطع ۲۰×۲۹ سانتیمتر ، دارای ۴۸۹ برگ و ۲۵ سطر درهر برگ .(۲)

۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آرسنال پاریس بشمارهٔ ضمیمهٔ ۱۶۰ ، بقطع ۲۰×۳۳ سانتیمتر ، دارای ۲۳۷ برگ ، نستعلیق خوش خط و دارای سرلوحهٔ تذهیب شده ، جلد چرمی قرمز ، تاریخ کتابت آن محرّم ۸۲۹ یعنی زمان زندگانی حافظ ابرو میباشد (۳) .

۱ـ رجوع شود بمقالهٔ آقای فلیکس توور در مجلهٔ شرقی پراك .

۲ـ فهرست روزن ص ۵۲ .

۳ـ فهرست آقای بلوشه ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۲۰۹ ، شمارهٔ ۲۷۰ .

ربع ثانی (جلد دوم) : شامل تاریخ رسول اکرم و خلفای راشدین و بنی امیّه و بنی عبّاس است ، این کتاب چنین آغاز میشود :

« حمد بیحد و آفرین فراوان نثار بارگاه حضرت پادشاهی که سواد وبیاض لیل و نهار را نسخهٔ تاریخ هر گونه بدایع و عجایب ساخت . . . » و پس از چند سطر از تعریف تاریخ و ذکر محامد و صفات و القاب شاهرخ بهادر و بایسنغر میرزا بمطالب ذیل میپردازد :

« . . . . بنا برین مقدّمه حکم همایون حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم مکمّل ـ معالی الامور . . . . بایسنغر بهادر خان خلّدالله تعالی ایام سلطنته الزّهراء . . . الي یوم ـ الدّین نفاذ یافت بمحرّر اوراق و مقالات

قطعه

بندهٔ کمترین دولتخواه — کاتب العبد عبد لطف الله
آنکه شهرت بحافظ ابرو — یافته پیش میر وشاه وسپاه

جعل الله عقباه خیراً من اولاه که کتابی میباید در فنّ تاریخ چنانکه از زمان آدم صفی الی یومنا خلاصه و حاصل این قسم را جامع و شامل بود ، کمترین بندگان با وسعت دل و فسحت خاطر او امر عالیه را بامتثال و مطاوعت تلقی نموده کمر سعی و جدّ بر میان بسته با وجود قلّت بضاعت وقصور صناعت و توّضع خاطر و تشعّب ضمیر و استعلاء غموم و استیلاء هموم و توالی انواع بلیّات و تصادم اصناف نکبات بموجب قضیّه المأمور معذور روی بدین مهمّ آورده متصدّی آن امر خطیر گشته بفرّ دولت ابد پیوند سعادت مساعدت نمود وربع اول ازین کتاب که محتوی است بر ذکر پیغمبران الوالعزم و مرسل و انبیاء از زمان آدم صفی تا ظهور مصطفی مجتبی عربی علیهم افضل الصّلوات و احوال و اوضاع ملوك وسلاطین که معاصر ایشان بوده اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ مسطور و مذکورست از ابتداء قواعد سلطنت تا انتهای ملوك عجم طوایفی که پیش از ظهور اسلام بوده اند شرح داده بتوفیق الله و حسن توفیقه درربع

ثانی شروع کرده آمد ، اگر روزگار مسامحت نماید و توفیق رفیق گردد در این ربع اخبار و آثار محمّد مختار و مواقف و مقامات مهاجر وانصار و مساعی مشکور خلفاء راشدین و ائمّهٔ مهدییّن رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بنو امیّه و بنو عباس شرح داده آید انشاء الله وحده ، امید بحسن توفیق و عون عنایت حقّ سبحانه و تعالی چنان است که این کتاب بفرّ دولت فرماینده و یُمن سعادت آنحضرت نسخهٔ باشد که جامع الاصول و فروع و قواعد علم تاریخ و فنّ نسب مجمل و مفصّل که دست قدرت کس تا غایت بتألیفی چنان نرسیده که مثنویّه :

نظم

همی خواهم از پاك پروردگار | که در عمر مهلم دهد روزگار
که این داستانها و چندین سخن | گذشته برو سال و گشته کهن
ز روز نخستین الی یومنا | کنم جمع جمله پراکنده ها
کزین نامور نام گردد تمام | ز من روی گیتی شود پُر کلام
از آن پس دگر دل ندارم برنج | اگر بگذرم زین سرای سپنج
.... | ....

از ربع دوم یك نسخه در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی تهران بشمارهٔ ب ۲۵۷ موجود است ، بقطع ۲۳ X ۳٦/۵ سانتیمتر و ۵٦۰ برگ ، بخط نستعلیق هرصفحه دارای ۲۷ سطر ، تاریخ کتابت ۱۲۹۷ و برای میرزا موسی وزیرلشگر نوشته شده است .

نسخهٔ دیگر که در جزء آثار کامل حافظ ابرو در کتابخانهٔ ملك موجود است بقطع ۲۲X۳٦ سانتیمتر و ۸۸۰ برگ ، بخط نسخ خوش خط ، کاغذ فرنگی آهار مهره شده و جلد چرمی سیاه ، و در سال ۱۲۹٦ استنساخ شده است .

نسخهٔ سومی از ربع دوم در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج است که متعلّق به پرفسور ادوارد برون بوده است ، (مراجعه شود بتاریخ ادبیات ادوارد برون ،

ج ۳، ص ۴۵۲). (۱)

یك نسخهٔ ناقص از این جلد در کتابخانهٔ روان خوشخو دراستانبول درتحت شمارهٔ ۱۵۲۹ نیز موجود است (۲)

ربع ثالث (جلد سوم) : شامل این وقایع میباشد : صفّاریان ، سامانیان، دیلمیان ، غزنویان ، سلجوقیان ، اتابکان ، (موصل ، آذربایجان ، شیراز و لرستان)، طایفهٔ غوریه (ملوك بامیان ، ملوك خلج)، ملوك نیمروز ، خلفای علویّه مهدیّه ، طایفهٔ نزاریان و داعیان ، خوارزمشاهیان ، طایفهٔ قراختای که حکام کرمان بوده‌اند ، ذکر اصناف اتراك و کیفیّت انشعاب قبایل مغول و ذکر آباء و اجداد چنگیز خان و قبایلی که بدیشان منسوبند و پادشاهی چنگیز خان و فرزندان او در مغولستان و چین و ایران .

آغاز این کتاب در دو نسخه ای که در دست است متأسفانه افتاده دارد ، در نسخهٔ کتابخانهٔ ملك بدین عبارت آغاز میشود : « و یعقوب مردی بغایت زیرك و عاقل بود و میگفت هر کس چهل روز با من معاش کند و مرا شناسد بچهل سال مرا بداند و در هیچ عهدی پیش از او کسی سیاست تراز وی نبوده است ... » در نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تهران چنین ابتدا میشود « کفت و کوی واقع میشد و همدکر را میکشتند ، اما مدّتی باینطریقه بود که نه علی باهواز میآمد و نه خضر برون میشد ناکاه علی بن ابان لشکری بر سر خضر کشید و جنك آغاز کرد ... » و درپشت برك اول ازحکومت عمر ولیث بعد از برادرش نوشته شده : این ربع بذکر وقایع و حکایات حوادث سنهٔ ست وثلثین وسبعمائه (۷۳۶) یعنی تاریخ مرك ابوسعید وبدین شعر ختم می شود :

۱- Broune-Nicholson. A descriptive catalobue of the Oriental Mss belonging to the late E. G. Browne Cambridge. 1932, P. 92

۲- مجلهٔ شرقی پراك ، فلیکس توور.

شعر

دریغ شاه جوانبخت بو سعید سعید که شد ز مسند شاهی بزیر خاك نهان

....

بزرگوار خدایا تو روح پاکش را زفضل‌خویش بفردوس جاودان برسان

استاد محترم آقای فلیکس توور در مجلّهٔ شرقی پراك در مقاله ای که راجع بحافظ ابرو منتشر کرده‌اند اشاره بنادر بودن ربع سوم و مخصوصاً ربع چهارم از مجمع التواریخ حافظ ابرو نموده و این دو جلد را منحصر بکتابخانه های استانبول میدانند (ربع سوم در کتابخانهٔ قاضی عسکر محمّد مراد وربع چهارم که متعلّق‌بوده بکتابخانهٔ شاهرخ واصلی است ، در کتابخانهٔ فاتح بشمارهٔ ۴۳۷۱/۲) ، درصورتی که نگارنده اتفاقاً بدونسخه از هر دو ربع آگاهی یافت که یك نسخه از ربع سوم در کتابخانهٔ ملّی تهران (۱) ویکی در کتابخانهٔ ملك و دونسخه از ربع چهارم درکتاب خانهٔ ملك موجود است ، اینك اختصاصات نسخه های موجوده از ربع ثالث :

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌تهران ، بقطع ۲۵ × ۳۴سانتیمتر ، دارای ۴۵۷ برك کاغذ بخارائی ، مجدول بسرخی و آبی ، خط نستعلیق عناوین با قلم سرخ ، این‌نسخه اگر متعلق بکتابخانهٔ شاهرخ نباشد حتماً در زمان مؤلف کتابت شده است چنانکه در آخرآن نوشته اند : « بمبارکی و فیروزی باتمام رسید ربع سیوم از تاریخ عالم ، چاشتکاه روز چهار شنبهٔ نهم ذی الحجة الحرام سنهٔ ثلثین وثمانمایه هجریه » ، بنا بر این میتوان این نسخه را درردیف نسخهٔ اصلی و با آن‌اهمّیت دانست ، این نسخه وقتی متعلق بوده است به جلال الاسلام بن حجة الاسلام الغفاری که مهر او بسال ۹۰۳ نقش آن در پشت همین نسخه میباشد .

۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ، بقطع ۲۶×۳۶ سانتیمتر ، دارای ۵۰۰ برگ ، بخط نسخ خوش ، کاغذ ترمه و برای بهاء الدّوله درسال ۱۲۷۲ استنساخ شده است

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی بنام « تاریخ العالم » ثبت شده و با بازجوئی آقای مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی معلوم شد که آن نیز بخشی از مجمع التواریخ حافظ ابروست .

ربع رابع (جلد چهارم) : که شامل وقایع و حوادث سالهای میان ۷۳۶ (یعنی مرگ سلطان ابوسعید) و ۸۳۰ (یعنی زمان شاهرخ تیموری) میباشد این مجلّد بدین ترتیب آغاز میشود : « این ربع رابع است از ارباع کتابی که بفرمان حضرت امیر و امیر زادهٔ جوانبخت زیبندهٔ تاج و تخت نور حدقهٔ سلطنت . . . . . . معزّ الحقّ و الدّنیا والدّین غیاث الاسلام و المسلمین بایسنغر بهادر . . . جمع کرده میآید و اول این ربع آخر ایام ابوسعیدی است که ذکر وفات او در ربع ثالث گذشت وبعد ازانقضاء دولت او برهرطرفی از ممالك ایران جمعی استیلا یافتند چون سلطنت اریاخان وموسی خان ومحمّد خان وسلیمان خان بامارت امیرعلی پادشاه وشیخ حسینان بزرك و کوچك که بر تختگاه ابوسعیدی مستولی شدند و ممالك آذربایجان وعراقین با تصرف گرفتند و ابناء محمود شاه اینجو و محمد مظفر و بعضی ازچوپانیان ممالك فارس و کرمان و عراق عجم مسخّر گردانیدند و امرای خراسان پادشاه طغا تیمور را بسلطنت قبول کردند و هراة و توابع را ملك معزّ الدّین ابوالحسین محمّد کرت و نیسابور و سبزوار جماعت سربداران و طوس و ابیورد و نسا و باز را ابناء امیر ارغونشاه و قهستان مولائیان با خود گرفتند و هر یك دعوی استقلال و استبداد کرده خطبه و سکه بنام خود کردند تا زمانی که آفتاب دولت اقبال جهانگشای امیر صاحب قران اناراللّه برهانه از مشرق ماوراء النّهر طلوع کرد حکام ممالك مذکور که ایشان را ستارگان آسمان هر مملکت و ولایت می پنداشتند بمغرب نسخ و زوال افول و غروب نمودند و باندك روزگاری از سرحد ختای تا اقصای روم و فرنك و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب زمین و ولایت زنك .

شعر

ز شوراب چین تا ببلخ آب زنك　　　ز سر چشمهٔ نیل تا رود گنك

مسخّر و مسلّم گردانید و شرح کمیّت و بیان کیفیّت آن بتفصیل و اجمال از اوضاع و احوال ملوك اطراف وصنادید انام که معاصر زمان همایون بوده اند ازابتدا

ولادت تا انقضاء حیوة بر حسب وقوف و اقتضاء وقت آنچه نقاده و لباب تاریخ مرقوم بود از مبادی حال باجمال و تفصیل و تفریغ وتأصیل سال بسال در این ربع ایراد کرد و بعد از انقضاء ایام حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه واقعات و حالات و فتوحات سلطان زمان پادشاه اسلام شهنشاه انام . . . امیرشاهرخ بهادر که همیشه اختر ملك بنام او مسعود باد . . . و اخبار و آثار اروق همایون و فرزندان تا غایت وقت آنچه بمشاهده و استخبار معلوم گشته و از مقبول قولان استماع نموده گر عمر امان دهد بتحریر رسد . . . . و چون بمبارکی قوافل اقبال بسواحل نجاح رسد و چمن آرزو از فیض اسعاف شاداب گشت چهرهٔ این محبوب مرغوب از شکن زلف غیب ظاهر شد و حجب و استار از پیش طلعت خورشید انوار این خلاصه و نقاوه تواریخ برداشته آمد ، عقود ترکیب شبه مثال را بلآلی القاب همایون مرصع گردانید و سلك اینکلام طلباً للنظام بجواهر ذکر شریف مصون ساخت واین ربع را **زبدةالتواریخ بایسنغری** نام نهاد » .

نسخه بوقایع سال ۸۳۰ ختم میشود : « حکایت و ذکر رفتن امیر و امیر زاده جهان و جهانیان محمد جوکی بهادر خلّد الله ملکه و شوکته بسمرقند »

بنا براین با استناد قبول خود مؤلف « زبدة التواریخ » فقط بربع چهارم اطلاق شده و تاریخ عمومی او مجموعاً که در چهار ربع بامر بایسنغر میرزا چنانکه گذشت تدوین شده بنام **مجمع التواریخ السلطانیة** (چنانکه فصیحی خوافی در مجمل باین امر اشاره کرده است (۱)) معروف و مؤلفینی که بعداً آثار تاریخی اورا بنام زبدة-التواریخ خوانده باشتباه رفته اند .

ازین مجلّد دو نسخه در کتابخانهٔ ملك در تهران موجود است که یکی بضمیمهٔ جلد سوم از مجمع التواریخ و دارای ۲۵۹ برگ میباشد و با آن نسخه کتابخانهٔ مزبور کامل میگردد و همین نسخه است که در سال ۱۲۷۲ نیز برای بهاءالدّوله استنساخ شده است ، دیگری نسخه ایست کاملا شبیه بنسخهٔ ربع ثالث وبهمان قطع نسخهٔ کتاب

۱- تاریخ ادبیات برون ، ج ۳ ، ص ٤٢٥ .

خانهٔ ملّی تهران که یك کاتب با یك قلم و درروی یك نوع کاغذ نوشته است (ولی بدون تاریخ) وبدون شك دنبالهٔ آن بوده است زیرا عین نقش مهر یکه ازجلال الاسلام ابن حجة الاسلام غفاری در پشت ربع ثالث هست در اینجا نیز میباشد و بعلاوه با مقایسهٔ این دو مجلّد بخوبی میتوان شباهت و هم زمان بودن آنها را با یکدیگر تشخیص داد .

این مجلّد بقطع ۲۵×۳٤ سانتیمتر ، دارای ۳۹۵ برگ ، کاغذ بخارائی ، مجدول بسرخی و آبی ، خط نستعلیق عناوین با قلم سرخ ، ومتعلّق بوده است درسال ۹۰۳ بجلال الاسلام ابن حجّة الاسلام الغفّاری و بعداً در سال ۱۳۰٦ باسماعیل خان امین الملك برادر میرزاعلی اصغرخان اتابك که خود شرحی بخط خود نوشته و امضاء کرده است .

دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح دراستانبول بشمارهٔ ٤۳۷۱/۲ که چنانچه گذشت بعقیدهٔ آقای فلیکس توور نسخهٔ اصلی و متعلّق بکتابخانهٔ شاهرخ میرزا بوده است ،

حافظ ابرو باغلب احتمال در سال ۸۳۰ بنوشتن آثار خود خاتمه داده و تا سال ۸۳۳ یعنی زمان مرگ خود باستراحت مشغول بوده است ، زیرا ازین تاریخ به بعد اثری از مؤلف تیموری عجالتاً در دست نیست تا بتوان بدان استناد کرد .

باتفاق جمیع محقّقین و تاریخ نگاران وخاور شناسان دورهٔ حاضر شرح زندگانی و مخصوصاً تشخیص آثار و مؤلفات حافظ ابرو یکی از دشواریهای تاریخ است تا آنجا که بعضی از روی بی انصافی و بی اطلاعی اورا بد نام و بدزدی منسوب کرده اند . اینك نگارنده تا آنجا که توانست کوشش نمود که اولاً شرح زندگانی و شمارهٔ مؤلفات و مخصوصاً شناساندن هر یك را عهده دار شود و ثانیاً رفع تهمت از نویسنده ای که سالها وقت خودرا وقف شناساندن آثار تاریخی و افتخار ایران نموده و هزاران صحیفهٔ تاریخ و جغرافیا را نگاشته بنماید و آنچه با نهایت شرمساری گفته :

«با آنکه در هر فنّی خوضی و در هرعلمی شروعی نموده که بیان آن ببرهان در تلقین و ترصیع این کلمات لامع و لایح است خودرا اهلیت واستحقاق آن نمیداند که باستیناف چنین مهمی اشتغال نماید و بعبرهٔ چنین بحر عمیق اقتحام کند..» (فهرست روزن صفحهٔ ۶۱) باثبات برساند.

اکنون باید نیز این نکته را یادآوری نمایم که آنچه من بنده نگاشته است دلیل قاطع نبوده و فقط خدمتی که این ناچیز کرده اینست که راه را برای اهل تحقیق باز نموده و امیدوار است که با باز جوئی استادان فنّ این نکته بخوبی روشن شود.

تهران ـ دیماه ۱۳۱۷

دکتر خانبابا بیانی



صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس [اصل این کتاب]

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به ثقتی و رجائی

(۱) الحمدلله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلم علی رسولـه و خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید مؤلف این تالیف

شعر

بنده کمترین دولتخواه ... کاتب العبد عبد لطف‌الله
آنکه شهرت بحافظ ابرو ... یافته پیش شاه و مهر سپاه

که حضرت با رفعت پادشاه اسلام سلطان سلاطین زمان واسطـه امن و امـان خلاصه نوع انسان باسط عدل و احسان مهر سپهر بختیاری بانی کاخ شهریاری مظهر لطف الهی مصدرفیض نا متناهی صورت رحمت آفریدکار مقصود آفرینش هشت و چهار ناصب الالویه‌الشاهبه المؤید بتأییدات الالهیه ماحی ظلم و طغیان المنظور بانظار الملك‌الدیّان

شعر

قهرمان دین و دولت مظهر لطف‌اله ... پاسبان ملك و ملت خسرو عالم پناه

معین‌الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام والمسلمین اعدل‌الملوك فی العالمین **شاهرخ بهادرخان** النافذ احکامه و اوامره فی‌الخالقین‌المضروب خیامه فوق‌الفرقدین اللامع باوقات جلاله علی مفارق‌النسرین المذکورالقابر المقدسه علی منابرالحرمین بنا بر شعفی که بمطالعه احوال گذشتکان دارد خواست که ^جنکی در فن‌تواریخ ترتیب

۱ ـ در نسخهٔ خطی همه جا ب بجای پ و ج بجای چ و ك بجای گ نوشته شده است .

نماید بکتاب تاریخ طبری و جامع‌التواریخ صاحب اعظم دستورالوزراء فی‌العجم خواجه رشید الحق و الدین فضل‌الله طبیب طاب‌الله ثراه اشارت فرمود و چون آن کتاب در آخر دولت سلطان مرحوم مغفور غازان‌خان طیب الله ثراه اشارت خاطر همایون ملتفت آن شد که از آن وقت باز شرح احوال و افعال و تقیید اخبار آثار ملوك و سلاطین تا بایام همایون و روزگار میمون بر ترتیب مفصل گشته الی یومنا که تاریخ هجری (بهشتصد و بیست رسیده است درقید کتابت آید چنانچه جامع‌التواریخ رشیدی‌را ذیلی باشد این بنده را مأمور گردانید که از نسخ متفرق این واقعات را جمع گردانند هرچند این کمینه خود را اهلیت و استحقاق آن نمیداند که باستیناف چنین مهمی اشتغال نماید و بعرهٔ لجهٔ چنین بحری عمیق اقتحام کند فاما کرم شیم خداوندی که بر شاه راه قبول خان) افضال واحسان نهاده‌است بحصول این امنیت مکفل فرمود وبادراك این امنیت تقبل نمود بمقدار قدرت و اندازهٔ طاقت چنانکه باید عرفای حکایات و درر روایات را بکلك توفیق در سلك تلفیق کشیده و از اوان دولت اولجایتو سلطان محمد خدا بنده انارالله مرقده آغاز کرد متوقع ار مخادیمی که این اوراق را بشرف مطالعه مشرف گردانند آنکه جون بر سهو و خطائی که‌هر آینه از آن مصون نخواهد بود وقوف یابند بشرف اصلاح دریغ نفرمایند توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب آن حضرت رب‌الارباب مسئلت میرود انه‌اکرم مسئول و ارحم مأمول .

ذکر حوادثی که بعد از واقعهٔ **سلطان غازان** بوقوع پیوست

درآن‌وقت که غازان (سلطان) پادشاه بود **اولجایتوسلطان** برادر خود را به امارت خراسان تعیین فرموده بود چون خبر خستگی غازان سلطان جاسوسان کرده بود که ملازم اردوی غازان باشند و اگر قضیه واقع شود از آن حال بتعجیل تمام اعلام کنند چون قضیه ضروریه غازان سلطان دست داد (1) کسانی را که بدین

---

۱ ـ سلطان سعید الجایتو محمد در زمان برادر بمحافظت تمام خراسان موسوم و در زمان آن سلاطین قاعده چنان بود که پیوسته جانب خراسان از پادشاه زادگان معتبر یکی محافظت‌نماید

(بقیه در ذیل صفحه ۳)

مهم تعیین فرموده بود بتعجیل تمام متوجه اردوی پادشاه خربنده (۱) برسیدند و اول از این حال امیر سبونج را اعلام دادند فی‌الحال پیش پادشاه خربنده آمد و صورت

(بقیه از ذیل صفحه ۲)

و غازان از اهتمام واعتمادی که بربرادر خود داشت او را بخراسان نامزد فرمود واهالی خراسان بایام دولت او با من و رفاهیت گذرانیدند چون غازان خان را سفر ناگزیر و واقعهٔ آخرت نزدیك بود ایلچیان بطرف برادر روانه فرمود و چون الجایتو سلطان شنید که مرض برپادشاه مستولی شده است بتعجیل متوجه آن جانب گشت اما ایام بیوفا و روزگار غدار سعادت ملاقات میسر نگردانید و غازان خان بیشتر بچند سال برادر را ولیعهد کرده بود در این وقت بتجدید بحضور ارکان دولت وصیت نامه املاء فرمود مشتمل بر مواعظ وحکم مضمون آن براین جمله که خواتین و شهزادگان و امراء الوس و تومانات و هزارجات و لشکریان و ایناقان و ملوك و قضات دائمه و مشایخ و حکام و متصرفات ولایات و جمهور و ساکنان ممالك محروسه از آب آمویه تا کنارمغرب بدانند که چون حق‌سبحانه و تعالی از فیض فضل خود درون مارا بنور هدایت اسلام و ایمان منور گردانید و بیمن توفیق خود ما را مدد فرمود تا در زمان پادشاهی خود قواعد دین و اعلاء کلمه حق و ضبط امور عموم خلایق و اطراف و اکناف عالم را بآثار عدل و انصاف چنانکه جمهور خلایق دیدند و شنیدند آراسته داشتیم و آثار آن برروی روزگار باقی خواهد ماند در این وقت که عارضه روی نمود و طبیعت علت بر طبیعت غالب آمد و هنگام رحلت ازسرای فنا بدارالبقا نزدیك شد ازغایت شعف وفرط زحمت که بانتظام اصول عالمیان داشتیم خصوصاً بحال رعایای ضعیف که بدایع آفریدگار عزوعلا اند ارادت آن بود که مادهٔ ظلم ومفسدت وعدوان بکلی مرتفع ومنحسم گردد واساس عدل وقواعدانصاف ممهد ...... و اکنون تمامت را بجملگی نصیحت میفرمائیم که چون از این سرای رحلت افتد هیچکس با هم طریق مخالفت و منازعت نورزد و برادر عزیز مرا که مدت چهار سالست تا او را ولیعهد و وصی خود کرده‌ام و شایسته این امر دانسته و نگران این معانی با همه تقریر افتاده هرچه زود تر او را بجای من برسریر مملکت و الوس آرام وجلوس‌دهیدو سایرخلایق باتفاق سمیع ومطیع اوامر ونواهی او باشند.

۱ - برای کلمه خربنده توضیحاتی بتوسط مورخین و مؤلفین ذکر شده که ذیلا برای روشن شدن مطلب بشرح هریك میپردازیم:

فضل الله رشیدالدین در مقدمهٔ جامع‌التواریخ کلمه خربنده را در شعر ذیل توضیح داده ومعنای‌آنرا بیان میکند (تاریخ ادبیات ایران تألیف ادواردبراون، ج ۳، ص۴۷-۴۶).

(بقیه در ذیل صفحه ٤)

واقعه بازنمود بادشاه خربنده خواست که اظهار آن معنی کند و تعزیت دارد **امیرمولای** عرضه داشت کرد که اظهار وفات غازان سلطان حالیا صلاح نیست چه بادشاهی ازمیان

(بقیه از ذیل صفحه ۳)

دوش درنام شاه خربنده فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنئی دراین اسمست که ازآن غافل است خواننده
اندرون حرم بگوش آمد که هوا خواه شاه فرخنده
معنئی درحروف این لفظ است که شاه است سخت زیبنده
عقد کن از ره حساب جمل یك بیك حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنی آن **سایهٔ خاص آفریننده**
نه حروف است آن و یازده این که بعقد هر دو مانده
گوئی آن نه حروف چو صدفست بده و پنج گوهر آکنده
یا طلسمیست اینهمایون اسم بر در گنج ایزد افکنده
سراین اسم چون بدانستم جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراك معنی و گفتم شاه خر بنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش از سپهر دوام تابنده

۱۱۶۷ = (شاه خربنده) ۵ + ٤ + ۵۰ + ۲ + ۲۰۰ + ٦۰۰ + ۱ + ۵ + ۱ + ۳۰۰ + ۲۰۰ +

۸۰ + ۱ + ۱ + ۹۰ + ۱ + ٦۰۰ + ۵ + ۱۰ + ۱ + ٦۰

۱۱۶۷ = (سایهٔ خاص آفریننده) ۵ + ٤ + ۵۰ + ۵۰ + ۵۰ + ۱۰

دولت شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء صفحهٔ ۲۱۷ چاپ لیدن چنین می نویسد : اما نام سلطان محمد خدا بنده الجایتو خان بوده است .

و نسبت او از این بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است :

شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی ابن چنگیزخان

بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد والجایتوخان از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرمز با خربندگان میگردید و از آن سبب او را خربنده میگفته اند وبعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکوروی باشد پدرو مادر اورا نام زشت می نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و از این جهت او را خربنده میگفته اند .

آقای عباس اقبال در تاریخ مفصل ایران ج ۱ ص ۳۰۸ مینویسد که : « سلطان محمد اولجایتو را بمناسبت تعلقی که بمذهب شیعه اظهارمیداشته شیعیان خدابنده لقب داده‌اند

(بقیه در ذیل صفحه ۵)

اولوس رفته است و شاهزاده **الافرنك**(۱) با ما دل یکی ندارد و امیر **هرقدان** شیوه اوست و دخترقتلغ شاه در خانه او مبادا که از ایشان فتنه متولد شود و بیش از ظهور این قضیه ما را تدبیری باید کرد هرکس را گمان می بریم که با ما دل راست ندارند دفع ایشان کنیم سلطان خربنده این تدبیر مولای پسندیده داشت چه از راه شفقت و دولتخواهی ممکفت بعد از تدبیر و تشاور سه امیر معتبر را مقرر کردانید که بروند و دفع شاهزاده الافرنك کنند یکی امیر **ایسن قتلغ** و دیگری **امیر کرجی** وسه

(بقیه از ذیل صفحه ٤)

ولی اهل تسنن از راه دشمنی و کینه جوئی این کلمه را خربنده کرده و سلطان محمد اولجایتو بهمین علت در کتب قدما بهر دو عنوان خدابنده و خربنده مذکوراست . » بلوشه درمقدمه بتاریخ مغول رشیدالدین چاپ پاریس ۱۹۱۰ معتقداست که کلمه خربنده از کلمه مغولی قوربندا وازلهجه اردس خوربندا وازچینی اولیاساکه بمعنی سومی است آمده [علت اینکه سومی است معلوم نیست] و می گوید که ابوالمحاسن در نجوم کلمه خربنده را بفتح خا معجمه و سکون راء و فتح باء موحده و سکون نون ذکر نموده است .

بیان فضل الله رشید الدین و تعبیر او با ذکر عقیده مغول راجع بدفع چشم زخم باینکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت می نهند تا چشم زخم بروی کارنکند مطابقت داشته ومیتوان آنرا صحیح دانست . عقیده آقای اقبال آشتیانی نیزصحیح بنظر آمده و میتوان بدان استناد نمود .

۱- فی الجمله چون الجایتو سلطان خبر واقعه برادر شنید عزیمت دارالملك کرد در آمیانه جماعتی از امراء غدار دل دگر گون کردند و در باطن بفکر مکری بودند و پادشاه برآن وقوف یافت و هر یك بر آنچه سزای ایشان بود رسیدند و آن چنان بود که چون واقعهٔ غازان خان واقع شد شهزاده الافرانك بخراسان بود و همشیرهٔ او را یالقتلغ دختر کیخاتون خاتون امیر قتلغ شاه بود قتلغ شاه را آن هوس درسر افتاد که الافرانك را بسبب مصاهرت و قرابت بپادشاهی بر دارند و این معنی بخراسان بیشت و الافرانك را بدین سخن موعود گردانید وهرغوداق را که امارت خراسان بدوتعلق داشت باین سخن همداستان کرد امیرایسن قتلغ از اندیشهٔ ایشان خبر یافت ایسن قتلغ بن زنکی بن سنتا بن طارم بن قتلغ بن قلج بن سنقور بن کنجشك بن ظفر سبوقا بن التان خان که از استخوان اویغور بود وامیری با رای و فرهنك و کفایت و درایت و حضرت سلطان را از کودکی بآن ملازمت نموده و ازایناقان حضرت شده و محل اعتماد گشته در حال صورت قضیه دربندگی سلطان عرضه داشت وفرصت را غنیمت شمرده مفاوضه بر سر هور قداق راند و اورا گرفته بندگی سلطان آورد . . .

دیکر **قربوقا بوقا** بدین مهم نامزد کشتند جون بار دوی الافرنك رسیدند الافرنك از صورت واقعه خبر نداشت ایشانرا تعظیمی تمام نمود خلوتی ساختند و هم در آن خلوت کار را برداختند امیر کرجی دلیری نموده بیك تیغ قضیه او بآخر رسانید و در امور سلطنت بادشاه خربنده را منازعی نماند فاما خاطرش ازامیر هرقداق آزرده بود و اورا منازع دولت خود همی دانست جو (ن) امر (۱) بیش بادشاه خربنده رسیدند باتفاق بدفع هرقداق متوجه کشتند امیر هرقداق را ازین معنی هیچ در خاطر نبود و هنوز از وفات غازان نیز خبر نداشت یکی او را آکاه کرد که بادشاه خربنده باتفاق (جمعی از امرا) بدفع تو می آید صلاح تو نیست که او را بینی در جواب کفت من بجای او[1] هیچ بدی نکرده ام جرا با من بکینه باشد هرکز از او این نیاید سخن آن ناصح نشنید و جمعی امرا با او همراه بودند جون **شادی شکرجی** [2] و **ایلبای** و **تیمورتاش** و **بلارمنی** مجموع از این حکایت متوهم شوند درین بودند که ناکاه لشکری که سلطان خربنده بجهت کرفتن ایشان نامزد فرموده بود بر سید ند و میان ایشان جنك قائم شد از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر کرجی را در آن واقعه تیر رسید و بدان زخم هلاك شد جه قصد شهزاده الافرنك کرده بود مکافات آن بدو رسید .

شعر

جو بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت‌را مکافات

جو (ن) امیر کرجی کشته شد باقی امرا جد وجهد بسیار نمودند و اکثری در آن لشکر دستکیر کرده بیش پادشاه خربنده رسانیدند مزاج سلطان خربنده از ایشان در قهر بود و ابتدای سلطنت غضب فرموده مجموع را بیاساق رسانیدند و جون خاطر از مهم خراسان برداخت متوجه تبریز شد .

---

۱ ـ بجان .   ۲ ـ سکورجی .

ذکر جلوس اولجای توسلطان بتخت سلطنت

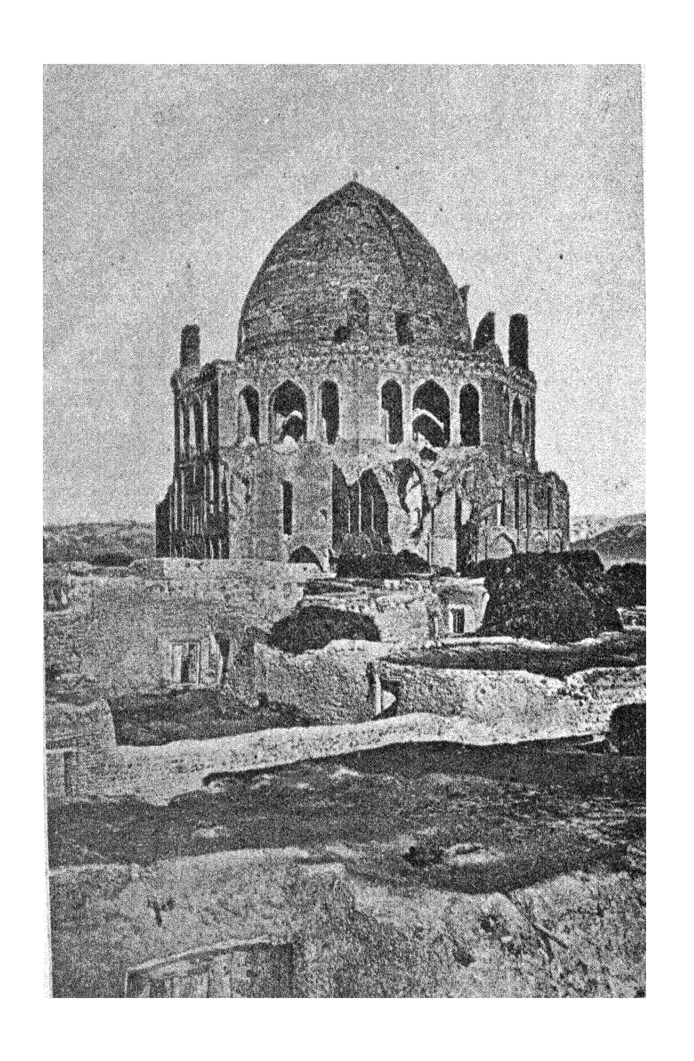
و سلطان اولجای تو پادشاهی بود عادل با دل مبارك قدم خلایق در زمان او بفراغت و عیش گذرانیدندو ولادت او د ر شهور سنه ثمان ثمانین و ستمائه در بیابانی که میان مرو و سرخس است اتفاق افتاد و در موسم بهار و مردم از اندیشه آنکه مقام ضروری است و آب نه درخوف بود نه فی الحال که متولد شد ابری بدید آمد و باران بسیار ببارید چنانچه از آب باز ماند کی نبود مدت یك هفته در همان منزل مقام کردند چون قدم میمونش مبارك بود نام او اولجای توقا نهادند بعد از مدتی چنانکه عادت مغولان است فرزندانی را که عزیز باشند نام می گردانند و باعتقاد ایشان چنانست که آن معنی سبب دفع چشم زخم است نام او تیمور در نهادند بعد از آن خربنده (خواندند و چون پادشاه خربنده بعظمت و شوکتي تمام متوجه اردوی تبریز شد مجموع آقا یان و اغلنان و امرا که خبر توجه او شنیدند باستقبال آمدند و بموضع او جان قوریلتای ساختند و در کار خانیت سخن گفتند در منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سلطنت پادشاه خربنده متفق اللفظ والکلمه گشته بر تخت خانیت بموضع اوجان استقرار یافت مجموع امرا بر رسم و آئین مغول کلاهها بر داشتند و کمر در گردن افکندند و نه نوبت بیرون و اندرون خرگاه زانو زدند) و او را بعد از آن تاریخ ا (و) لجایتو سلطان خواندند یعنی پادشاه مبارك و در اکثر مناشیر چنان نوشته اندکه او لجایتو سلطان محمد خدابنده چون بسلطنت بنشست مردم را نوازش کرده بداد و عدل وعده داد و دل خلایق را بدام انعام درقید صید خود آورد احکام غازانی را امضا کرد مجموع عمال و کار کنان هم بر آن متوجه و راه که بودند بگذاشت و در آن تغییر نکرد و در داد وعدل بیفزود و خلایق با من و فراغت بعیش و عشرت مشغول گشتند چون برین نسق چند گاهی بگذشت .

ذکر عمارت شهر سلطانیه وبنای قلعهٔ آن

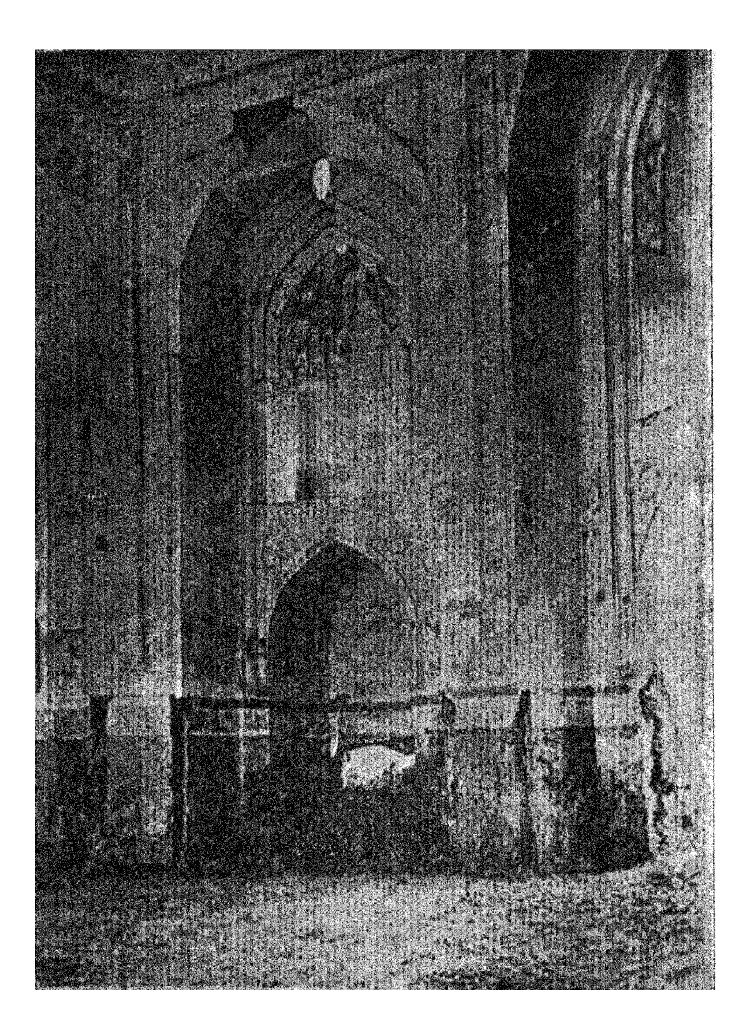
یك روز سلطان ا (و) لجایتو نشسته بو دامرا و ارکان دولت حاضر بودند مثل امیر قتلغشاه و امیر جوبان و امیر **فولاد جنکسان**[1] و **امیر حسین و امیر سونج و امیر ایسن قتلغ** و دیکر امرای بزرك واز وزرای نامدار درصنعت بادشاهان وآثاری که از ایشان یادکار مانده است سخن کفت فرمود که حق سبحانه وتعالی آدمی را از جمله مخلوقات بفضیلت و لقد کرمنا بنی آدم مخصوص کردانیده است و باز در میان ایشان بعضی را مزیت حکم ارزانی داشته و بدرجه ظل الله رسانیده امر ایشان در میان برایا نافذ و جاری کردانیده می باید که از ایشان آثار خیرات و مبراتی که بدست دیکران بر نیاید بتخصیص بادشاهانی که بداد و عدل و انصاف زندکانی کرده اند بعد از آن فرمود که یك روز بیش بدر خود بادشاه ارغون که از بادشاهان کیتی بداد و عدل و دانش ممتاز بود حاضر بودم اوراداعیه عمارت سلطانیه بر خاطر خطور کرده بود که همجنان که من بادشاه جهانم می خواهم که شهری بنا کنم که آن شاه بلاد بود جماعتی که حاضر بودند بسی مواضع نام بردند و هر یك را آنجه ازعیب و هنر دانستند ناز نمودند آخرالامر موضع قنقراولانك (۲) اختیار کردند که ییلاقی بغایت منزه است و قرای بسیار در حوالی این و مرغزار های خوب و هوای خوش و سرد سیر و کرم نزدیك و علف خوار بسیار فرمان فرمود تا طرح شهر بر کشیدند و به بنای قلعه آن ازسنك تراشده اشارت فرمود (۳) فاما جون بنیاد عمارت کردند زمانه فرصت نداد که باتمام رسد اکنون که آنجه بدر من بنا کرده بود اکر حق سبحانه توفیق بخشد باتمام رسانم جه فرزند شایسته آنست که بی روی مادر و بدر کند ونام او زنده دارد بیشتر از آن که سلطانی عالم بمن رسد مرا در خاطر میآمد که اکر خدای تعالی توفیق دهد این عمارت که این بادشاه بزرك بنیاد کرد و باتمام نرسید باتمام رسانم اکنون جون حق سبحانه و تعالی قوت و اختیار آن داد میخواهم که آنجه بر خاطر خطیر این بادشاه کذشته بود باتمام رسانم و این شهر و قلعه نه ازبرای آن میسازم که اکر نعوذبالله سختی بیش آید این موضع مرا مأمنی باشد یا از آن مرا

---

۱ - فولاد چینك سانك . ۲ - قنقوراولونك .



گنبد سلطانیه آرامگاه اولجایتو سلطان | کلیشه استادی آقای اقبال |



محراب گنبد سلطانیه (آرامگاه اولجایتو)

[منقول از کتاب صنایع ایران تألیف پرفسور آرتور پوپ ، ج ٤، ص ٣٧٨]

مالی حاصل شود وباعث اصلی برین عمارت آنست که بادشاه ار غون بنیاد کرده بود و میخواست که تمام کند روز کار فرصت نداد و در دل من میآمد که اکر توانم تمام کنم و دیکر آنکه من در این امر اعتماد بر قوّت و قدرت خود ندارم من نیز یك بنده عاجزم خدای عزّ وجل میخواهد که درین موضع آبادانی پیدا شود و درآن حکمی باشد که فکر هر کسی بسرحدّ آن نرسد این داعیه در خاطر من انکیخته است بسبب اعتقادان بادشاه در اندك زمانی شهر عالی معمور شد وقلعهٔ آن را دیوار سنك تراشیده کرده اند و بر سر دیوار آن چهارسوار بهلوی یکدیکر توانند راند و اصل قلعه مربّع نهاده اند طول وعرض مساوی هر دیواری بکز شرع پانصد کز چنانچه دوهزار کز دوران باشد ویك دروازه و شانزده برج دارد بغیر دروازه ودر اندرون قلعه هر کس از امرا موضعی عمارت کرده بودند وسلطان اولجایتو ازبرای مدفن خود در اندرون قلعه عمارتی ساخته است و آنرا ابواب البرّ نام نهاده و کنبدی مثمّن بزرك عالی که قطر آن شصت کز است در غایت تکلیف و ارتفاع آن صد و بیست کز چنانچه در اقصای بلاد عالم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند بنجره های آهن کوب بسیار کرده ازآن جمله یك بنجره سی ارش طول در بانزده ارش عرض دارد و متّصل آن کنبد چند عمارت عالی ساخته است مسجدی بتکلّف ودار الضّیافه ودار السّیاده وموقوفات بسیار بر آن وقف کرده و سرای بجهة خاصهٔ خود در اندرون قلعه ساخت چنانچه صحن سرا را صد در صد نهاده اند و قلعهٔ عالی بر مثال ایوان کسری و دروازهٔ سراچه در حوالي آن متّصل سرا از هر یك پنجره دری بصحن سرای بزرك کشوده و صحن آنرا ازسنك مرمر فرش انداخته و دیوانخانهٔ بزرك که دو هزار آدمی در آن کنجند وآن را کریاس نام کرده وغیراین که ذکر کرده شد بادشاه وامراء عمارات بسیار دراندرون قلعه کرده بودند و خندق آن را در غایت مغاکی رسانیده و دری بزرك از آهن و کوفت کاری بسیار کرده بجهت قلعه و در بهرمساجد بسیار ساخته اما مسجد جمعه که سلطان ساخت بتکلّفی هر چه تمامتر سنکهای مرمر و کاشیکاری بسیار و دارالشّفائی دیکر با اطّباء و ادویه و مجموع مایحتاج ودکر مدرسه(عالی بر نمونهٔ مستنصریه بغداد

در آن شهر بساخت و امرا و وزراء و اکابر و اشراف هر یك بنام خود در آن شهر عمارات عالی کرده اند بتخصیص خواجه رشید الدین محله ساخته است چنانچه در اینجا قریب هزار خانه بوده و عماراتی عالی در منارهٔ بزرك بر دو طرف ایوان آن و درعمارت مدرسه دار الشّفا وخانقاه هر یك) با موقوفات بسیار وتا کنون[1] بعضی ازآن عمارتباقی است که آن خواجه صاحب همّت کرده بوده است والله اعلم بالصّواب .

ذکر جنك کیلان بالترتیب

از آن وقت باز که پادشاهان جنکیز خانی ممالك ایران زمین مسخّر کردانید و تختکاه در نواحی عراقین وآذربایجان مقرّر ساخت و بایلاق وقشلاق در آن حدود کذرانید با وجودقرب وجوار ودنوّ دیار بسبب راههای سخت و بیشهای بر درخت از امرای مغول هیچکس بر مملکت کیلانات حکم نکرده بود وحکام این مملکت خودرا از خدمت کاری و باج کزاردن مستغنی میدانستند چون ممالك بر اولجایتو سلطان مقرر شد خواست که بر طریقهٔ سلطان غازان لشکر بجانب مصر برد کفت جمعی بر در خانه حکم ما نشنوند ما را لشکر بمملکتی دیکر بردن مناسب نباشد[2] امرا را طلب فرموده مطارعه این معنی درمیان آوردند نوّاب صلاح چنان دیدند که اول ایلچی پیش حکام کیلانات فرستند وایشان را بمطاوعت دعوت کنند اکرانقیاد نمایندفهو المطلوب و الاّ که از حکم و فرمان سر بتابند بعد ازآن لشکر بجانب ایشان کشند و در آن ایام اکر چه در هر کوشهٔ ازکیلانات حاکمی مستقل بودفاما امیره دبّاج از جمله معظم‌تر میزیست در ابتدا ایلچی بطرف او نامزد فرمودند و اورا طلب داشت امیره دبّاج بر

۱- یعنی زمان حافظ ابرو .

۲- اردائی غازان پسر ارغون آقا که در ۲۵ دسامبر ۱۳۰۴ میلادی (۷۰۴) برای آگاه‌کردن دربار ایلخان از مرگ دو آخان پسر براق بایران آمده بود برای الجایتو چنین نقل کردکه دو آسران سپاه او اغلب پادشاه ایران را ازاینکه نمیتواند یك سر زمین کوچکی مانند گیلان را که یك قسمت از کشورش را تشکیل میدهد مسخر سازد مورد تمسخر قرار داده وسرزنش میکردند ، الجایتو که این خبر باو گران آمد فوراً مصمم گشودن گیلان و فتح آن سر زمین شد (بارن دسن . تاریخ مغول ، جلد ٤ صفحهٔ ٤٨٨) .

فرمان متوجه اردوی الجایتو سلطان شد جون باردوی همایون رسید او را اعزاز و اکرام تمام نمودند فاما امیره دبّاج ساختکي و بیش کشی که آورده بودند بیش سلطان کشید بعد از آن بدیدن امرا میبایست رفتن و هر یك را علیحدّه بیش کشی وخدمتی میبایست از آن بتنك آمده و در وضع لشکر و بادشاه نظر کرد از آن بشیمان کشت تمارض کرد و چند روز متواتر ملازمت تخلف جست و ناکاه شبکیری کرده متوجه وطن خودشد جون صورت اینحال بیش اولجایتوسلطان عرضه داشتند بغایت برنجید و عزیمت برتسخیربر کیلانات مصمم کردانید یکی ازامرای الجایتوسلطان کرای نامشحنه طارم دیکر کرّت(٤) با صدرالدین خالدی بکیلان رفته بود و اوضاع آن ولایت معلوم کرده بیش بادشاه تقریر کرد که قضیۀ ایشان را سر سری نمیتوان کرفت دوازده شهر است و در هر یکی امیری مستقل نشسته وسباهی فراوان در فرمان اکر بادشاه آن ممالك را مسخر کردانید بسیدرخزاین بیفزاید وراه خراسان نزدیك کردد بادشاه را داعیۀ تسخیر کیلانات در ضمیر قرار کرفت و این کرای همه روزه حکایت کیلان کفتی و تزیین آن در خاطر بادشاه نشاندی تا بادشاه بر جنك و لشکر کشیدن بدانطرف مایل و راغب کشت امراء وارکان دولت این معنی را کاره بودند که بادشاه بنفس خود بدان جانب حرکت فرماید ومیکفتند که هربنده را از بندکان دولت که بدین امر نامزد فرمایند این مهم کفایت کنند بادشاه سخن ایشان بشنود باستحضار لشکرها مثال فرمود جون لشکرها جمع شد فرمان فرمود که از جهار راه بکیلان در آیند و الا امیرجوبان را مقرر فرمود که از راه اردبیل بحدود سباده (١) و اسبهبد و کسکر و آن نواحی در آید و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و تولم ورشت کردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین و ری و رستم دار و کلاره دشت در آیند و بادشاه بنفسه متوجه جانب کیلان کشته لشکری جرّار و سباهی بیشمار از جهار جهت روی بکیلان آوردند .

١- ستاده ، ستاره ، آستارا .

ذکر رسیدن **امیر جوبان** بموضع ستاده و کسکر و آن نواحی

جو (ن) امیر جوبان بموضع صفهبد (۱) وستاده و آن نواحی رسید رکن الدین احمد که حاکم و سرداران ناحیت بود شرایط استقبال بجای آورد و ساوری و بیش‌کشی بقدر وقت و قوت تربیت کرد و بیشتر نیز دعوی ایلی و انقیاد کردی امیر جوبان او را تربیت فرمود و کفت اکنون می باید که لشکر را سر کرده براهي که آسان تر باشد قلاور شوی جو ن قضیه کیلان قراری یابد بتجدید یرلیغ در باب حکومت آن نواحی از برای تو بستانیم و از آنجا متوجه کسکر شدند و لشکر مغول حو (مه) کسکر را غارت و تاراج کردند و هرکس را که یافتند کشتند و جون بکسکر رسیدند امیر شرف الدّوله شادام آبا (۲) بیش آمد و خدمتی بسیار بیش امیر جوبان آورد و امیر جوبان را بمقام خود فرود آورد و شرایط میزبانی بتقدیم رسانیده و سپاه مغول را از غارت و تاراج غنایم بسیار بدست افتاده جون مواضعی که امیر جوبان بدان حدود نامزد کشته بود بسهولت مسخر شد حکام آن مواضع را ملازم خود کردانده متوجه اردوی همایون شد و در وقتی که اولجای تو سلطان از سلطانیه بعزیمت لاهجان(۳) متوجه شده بود هنوز بلاهجان نارسیده امیر جوبان بشرف بساط بوسی رسید .

ذکر رسیدن **امیر قتلغشاه** بکیلان از طرف دیکر

جون امیرقتلغشاه بخلخال رسید شرف الدین خلخال (که حاکم آن موضع بود) بخدمت شتافت امیرقتلغشاه از و تفحص احوال کیلانات کرد و آن سهل و جبل) و جنکل آن سوآل فرمود و امیر قتلغشاه نمیخواست که بقهر و غلبه و تعجیل وشتاب آن ممالك مسخّر کرداند شرف الدّین خلخال عرضه داشت کرد که درکار کیلان تعجیل بر نمیآید راههای سخت است و مردم کیل لشکر یاغی ندیده وعظمت ولشکر بادشاه در دل ایشان ننشسته است درین کار تندی و تیزی بر نمی آید تبأنی و تدبیر بیش می‌باید رفت امیرقتلغشاه را تدبیر شرف‌الدّین خلخالی مناسب مزاج نبود بقوت وشوکت خود مغرور بود بدان التفات نفرمود

---

۱ ـ اسپهبد . ۲ ـ امیر شرف الدین شارم ابیه . ۳ ـ لاهیجان .

امیرفولادقیا[1] فرمود که منقلا باشد و در آن کوه و جنکل بروز و شب توقف نکردند ودرمواقع تنکبها لشکرکیل سر راه کرفته جنك میکردند سه کرت محاربت سخت افتاد و هر سه بار لشکر مغول مظفّرشد کیلانیان امیره دبّاج و دکر سرداران آن مواضع کسان بیش امیر فولاد قیا فرستادند که ما ایل شدیم امیر فولاد قیا آن حکایت فتح شنید بدان مایل کشته صورت آن واقعه بیش امیر قتلغشاه فرستاد امیر قتلغشاه نیز بر صلح راضی شد فامّا جون قضا رفته بود امیر سباوجی[2] بسر امیر قتلغشاه از صلح منع کرد و کفت هرروز لشکری بدین ولایت نمیتوان آورد امروز که بدینجا رسیده‌ایم بیکبارکی کیلانیان را مستأصل و کیلان را بتمامی مسخّر می باید کرد و با بدر کفت اکر ما بسخن فولادقیا با کیلانیان صلح کنیم ما را درین هیج نام و ناموسی نباشد .

شعر

بود نام او را در این کارزار | ازو بیند این فتح را شهریار

درین جنك اکر میرلشکر تویی | بس او(را) جرا میکنی بیروی

امیرقتلغشاه بسخن بسر امیرفولاد قیارا از آن منصب معزول کرد و امیر زاده سباوجی را فرمود که لشکر را سرکرده منقلای باشد امیر سباوجی تیغ کینه کشیده روی بجنك کیلانیان آورد بر هیج کس التفات نکرد و مردمی بی شمار از اهالی کیلانیان بقتل آورد تا بنزدیکی فومن رسید کیلانیان از صلح نومید کشته و جمله با هم اتفاق کردندو در نزدیك تولم و رشت‌موضعی‌اختیار کردندو مردم‌فومن‌ورشت ودیکر کریخته مواضع که بریشان بیوسته بودبیکبارکی دل بر مرك نهاده روی بجنك آوردند .

شعر (۵)

بدان سان میاور ز بیجارکی | که جان را بکوشید یکبارکی

و در محلی که لشکر امیر سیاوجی بود خلل بسیار بود بعد از جنك و کوشش بسیار

۱ ــ فولاد قبا، ۲ ــ امیرسیاوجی .

لشکر گیلان مظفر شدند و سپاه امیر زاده سیاوجی روی بهزیمت نهادند و اسبان ایشان در لای بماند و اکثری از لشکریان مغول درآن جنگ تلف شدند جون آن خبر به امیر قتلغشاه رسید سراسیمه کشت و لشکر را بر جنگ تحریص می کرد کسی حرف او نمی شنود وروی بگریز آورده بودند جندین تن را از لشکریان خود بیاساق رسانید فایده نکرد و لشکر یاغی برسید و او با معدودی جند باز ایستاد تا بدان رسید که تنها شد و او (را) بزخم تیر هلاک کردند جون امیر قتلغشاه کشته شد و لشکری که با او بودند هزیمت شدند و غنیمت بسیار بدست گلایدیان افتاد والسلام.

ذکر رسیدن امیر طغان و امیر مؤمن از جانب قزوین بگیلان

امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین متوجه گیلان شدند هندوشاه نامی در آن حدود حاکم بود طریقه تواضع بیش گرفت و کسان بیش امرا فرستاد که مطیع و منقاد بادشاهم بهرجه اشارت فرمایند مال بدهم و مملکت بسبارم جون امرا این سخن شنیدند وعده کردند که ما ترا بیش بادشاه بریم و تجدید حکومت این دیار را از برای تو بستانیم امیر هندوشاه بیش امرا آمده و در مقام خدمتگذاری بایستاد امرا جون آن ولایت مسخّر گردانیدند حاکم آن دیار (را) همراه خود کرده متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند.

ذکر رسیدن اولجایتو سلطان بنفسه بولایت گیلان

اولجایتو سلطان در ذی القعده سنه ستة و سبعمائه فولادخبکسا امرا (۱) برسر اوغروق گذاشته با سپاهی جرّار و لشکری بی شمار از سلطانیه متوجه گیلان شد ودر ولایت طارم درآمد و از آنجا بکوه طرفک(۲) در آمدند و در آن موضع سه روز مقام کردند و استعداد جبه و احتیاط لشکریان فرموده و در آنجا یاسامیشی لشکر کرده متوجه گیلان شد **امیر سیونج وامیر سوتای و امیر علی بادشاه، طغای کورکان، توقتیمور، بهادر** برمیمنه و **امیر ایرنجین و جیجک کورکان و خای تیمور** برمیسره و **امیر ایسن قتلغ و سعد الدین وزیر و امیر برندق**

---

۱ ـ فولاد چینگ سانگ. ۲ ـ درفك.

و ذکر امرا در قلب بابهت و عظمت تمام متوجه لاهیجان گشته حشجار را[1] با وجود آنکه ایل بادشاه بودند بجهت همسایکی لاهیجان غارت کردند و اسیر گرفتند بعد از آن طالش را که میان ایلی و یاغی کری بودند غارت و تاراج کردند و جمعی از دیلمان بناه بدان جنکل برده بودند بقتل آوردند (زن) و فرزند اسیر کرفتند وخرابی هرجه تمامتر کردند بس بادشاه اولجایتوایلی[2] بلاهجان فرستاد که اکر شاه‌تو[3] ایل ماست بی توقف (فی‌الحال متوجه کردد و برخود و ولایت و متعلقان ببخشد و بسختی کوه و صعوبت بیشه مغرور نشود که این لشکر اکر دریا باشد بی نیازند و اکر کوه باشند ازبای در آورند) جون ایلی بلاهجان رسید شاه‌تو کفت من بنده و خدمتکارم جه حاجت بود که سلطان بخود متوجه این دیار کردد هر کمترین بنده که فرستادی این بنده موجب فرمان از سر قدم ساختی .

شعر

جه حاجت که سلطان فرخنده‌فر | بخود رنجه کردی بدین بوم وبر
که کر کمترین بنده از سباه | بفرمان رسیدی بدین جایکاه
زسر بای کردی رهی درزمان | بر بادشاه آمدی بی کمان
بشد بر فرستاده آن نمك مرد | بدرکاه سلطان بکردار کرد

جون شاه تو ببایه تخت اولجای‌تو سلطان رسید و شرایط خدمت بجای آورد سلطان او را بیش خواند و بخود متوجه لاهجان شد جون بدان موضع رسید شاه تو به عظمت تربیت کرد و عذرخواهی بسیار نمود و نماز عید اضحی در آن موضع کذاردند بعد از آن امیر سوتای و امیر علی قورجی و امیر طغای کورکان و امیر توقتیمور را مقرر فرمود که بولایت تمیجان روند والسّلام .

ذکر رسیدن امیر محمّد جون آکاه شد که امرا متوجه آن دیار کشتند خود امرا به تیمجان و احوال را قوت مقاومت ایشان نمی دید ایلچی فرستاد وتقریری کرد ایشان ، که جه مقدار مال بدهم و بیش ایشان آیم امرا را این معنی

1 ـ خستجان ، حشیجان ، خسیجان . 2 ـ ایلچی . 3 ـ در دائرة المعارف اسلامی نام این امیر نوبادشاه مذکور است (ج 3 . ص 8) .

مناسب بود بدین معنی راضی شدند و خواستند که ترك جنك کیرند شخصی بود که او را **مامتیفی** می‌کفتند کلانتران نوکران امیر احمد مکریکی را از کیلانیان بدست او افتاده بود و صفت مال مردم تمیجان کرده بدان طمع کنند صلاح نیست که بدین مقدار مال که امیره احمد تقبل می کند با او صلح کنند و امرا را از راه صلح بکردانید و فرستاده امیر احمد را نا امید باز کردانیدند و سخن صلح بجائی نرسید جون امیر محمد از صلح مأیوس شد بناچاران مقدار مرد که توانست از سپاهی جمع کرد و مغولان بقوت و شوکت و عظمت خود مغرور بودند جون بنزدیك تیمجان رسیدند کیلانیان موضعی حصین اختیار کرده متوجه مستعد جنك شدند از طرفین کوشش بسیار نمودند ناکاه از کشاد قضا تیری با سر توقتیمور رسید و بدان هلاك شد کیلانیان مظفر شدند و هزیمت بر لشکر مغول افتاد و کیلانیان از عقب در آمدند و راههای دشوار بود اکثری اشکری مغول تلف شد بعضی که خلاصی بقزوین رسیدند و از آنجا بسلطانیه رسیدند والله اعلم بالصّواب.

ذکر رسیدن امیرا [ان] بیومن[1] ورشت و تولیم[2]

جون سلطان اولجایتو از کار لاهجان برداخت خبر کشته شدن امیر قتلغشاه رسید ازین معنی بغایت ملول کشت جمعی از امرا نامرد فرمودند که بدان حدود روند و کین امیر قتلغشاه باز خواهند امیر **سنداوه** و **شیخ بهلول** و امیر **ابابکر** با جمعی از لشکریان مقدار سه هزار سوار کزیده بدین مهم مقرر فرمود جون بدان حدود رسیدند مردم فومن و رشت تولیم با یکدیکر متفق کشته بیکجای جمع آمده بودند و دل برجنك نهاده جون یك کرّت ظفر یافته بودند دلیرتر کشته درین ولا که لشکر مغول برسید کوشش بسیار نمودند و از طرفین مردم بسیار جمع بقتل آمد امرا با یکدیکر درین امر مشاورت نمودند آخرالامر اتّفاق بدان کردند که لشکر آنچه مانده است در موضع حصین توّقف کنند و امیرشیخ بهلول بیش باد شاه اولجایتو رود و کیفیّت واقعه عرضه داشت نماید و مددی طلبد جون

---

۱ ـ فومن . ۲ ـ تولم .

مدد برسد متوجه یاغی شوند برین صورت اتفاق کرده امیر شیخ بهلول پیش بادشاه رفت و چون صورت واقعه بعرض رسانید بادشاه ازغیرت آتش غضب شعله زدن کرفت امیر حسین و امیر سیونج را با لشکر ها مقرر فرمودند و امیر حاتیمور و باقی امرا جند مرد کاردیده سپاهی که متوجه فومن و تولیم و رشت شوند بموجب فرمان متوجه آن دیار شدند و جون برسیدند صف جنك آراسته از طرفین بمحاربه مشغول کشتند جنکی واقع شد که در هیج تاریخ نشان نداده اند جنانجه از کشته بشته بر آمد .

شعر

ز بس کشته کشته ز هر دو کروه	در آورد که بود صد جوی کوه

و جون امیر سیونج دلیری کیلانیان بدید بانك بر سپاه مغل(1) زد و فرمود تا تیر باران کنند و خود فرود آمد و سایبانی بزد ولشکر را فرمود تا حمله کنند در آن حمله

شعر

تبه شد بی مرز کیلان سپاه	بر ایشان تو کوئی جهان شد سیاه

از لشکر کیلانیان یك نیمه درجنك کشته کشتند ونیمهٔ دیکر رو بکریز آوردند و لشکر مغول ایشان را در پی کرده بکوه و جنکل پناه بردند بعد از آن لشکر بفومن و رشت و تولیم در آمدند و غارت و تاراج و اسیر و هر خرابی که در امکان آمد کردند و جون این فتح دست داد بریدی بحضرت سلطان اولجایتو روانه کردانیدند و مجموع کیلانات مسخّر شد جنانجه در هیج موضع هیج کسي یاغی نماند .

جون لشکرها از کیلان مراجعت نمودوآن ولایت را بتمام و کمال

ذکر یارغو برسیدن	مسخر کردانیدند بادشاه در کار کیلان و کشته شدن امرا و

(اولجایتوسلطان بجهت	تقصیرات بعضی فرمود که یارغوی ان بدارند و تفحّص نمایند

جنك کیلان و قضایا که	که کناه که بود و که تقصیر کرد برغوجیان تفحص وتفتیش تمام

درآن ولایت واقع‌شد)	صورت آن قضایا باز برسیدند ودر آن‌قضیه امیر سماوجی(امیر)

1- مغول

قتلغشاه (را) گناه کار ساختند که اوّل فتنه او پیدا کرد و سخن نشنود و بدان جهت امیر بزرگ امیر قتلغشاه نویان کشته شد و بعد ازآن مامتیغی را گناهکار کردند که در تیمجان امرا بر صلح راضی شدند ایشان را از آن باز داشت و بدان سبب چندان مردم کشته شد وبعضی امرای دیگرنیزبسبب تقصیراتی که کرده بودند گناه کارساختند و صورت آن قضایا پیش سلطان معروض گردانیدند سلطان ماامتیغی را و چند امرا را در این قضیه سیاست فرمود وبعضی را که گناه کمتر بود چوب یاسا زدند و امیر سیاوجی با آنکه بموجب برسیدن یارغو کشتنی شده بود خون اورا بروان پدرش بخشید فامّا اورا از امارت تومان پدرش معزول کرد و امارت آن تومان بامیرچوبان داد و چون از کار یارغو برسیدن باز پرداخت امرای[1] گیلانات را تربیت فرمود و بریشان خراج ابریشم مقرر فرمود تا آخر عهد سلطان اولجایتوآن خراج مقرر برقرار میرسانیدند و هیچ کس دیگر در گیلانات از حکم این پادشاه سر نمیجبدند.

ذکر فرستادن امیر دانشمند بهادر را بخراسان

در شهور سنهٔ ست و سبعمائه اولجای (تو) سلطان دانشمند بهادر را با ده هزار سوارتعیین فرمود که بخراسان رود وشهر هراة را محاصره کند وسبب این قضیه آن بود که چون سلطان اولجایتو بسلطنت مقرر شد حکام مواضع برسم تهنیت ببزمگاه همایون حاضر شدند و در زمان غازان سلطان که اولجایتو سلطان در خراسان بامارت متعیّن (بود) یك کرّت بجهت قضایای نکودریان[2]

۱ـ تو پادشاه که ازسایرین توانا تر بود ، سلوك و جلال الدین برادر دیباج (دسن تاریخ مغول ج . ٤ ص ٤٩٦).

۲ـ جماعتی از ایلات مقیم سیستان که بطایفه نکودری موسوم بودند و دائماً بین سیستان و عراق عجم ییلاق و قشلاق میکردند در اواخر عهد غازان خان بمناسبت تعرضی که از طرف ایشان نسبت بمردم عرض راه سر میزد این ایلخان ازیشان تعهد نامه گرفت که اگر دیگر از آن طایفه دستبردی سر زند مال و جان ایشان در اختیار دیوان باشد و همین مسئله سبب شد که عمال ایلخانی غالباً رؤسای نکودری را مورد آزار قرار میدادند و چون نکودریان ازین تعدیات بجان آمدند ارعراق عجم بی اجازهٔ غازان هجرت کرده از طریق قهستان خودرا به

(بقیه در ذیل صفحه ۱۹)

لشکر بجانب هراة برد و **ملك فخرالدّین**[1] شهر بازگذاشت و بقلعهٔ امان کوه[2] رفت ا (و) لجای (تو) سلطان لشکری (۷) ببای قلعه برد و جنك (کرد) و در شب ملك فخرالدّین از قلعه بیرون آمد و بر میان لشکر زد و از آنجا بشهر رفت دو روز دیگر از شهر بیرون آمد و با دویست سوار متوجه غور شد و اولجایتو سلطان لشکر بدرشهر هراة آورد و جنك کردند و مدت سیزده روز هراة را محاصره داشت بعد از آن ائمه و مشایخ از سلطان در خواست کردند ایشان را ببخشید و ترك محاصره داد بعد از قضایای گیلان سخن خراسان درمیان آورد و فرمود که امیری بدان دیار میباید فرستاد که در کنار آب آمویه معسکر سازد و دراثنای آن حال سلطان اولجایتو بر سر جمع بر زبان راند که ملك فخر الدّین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب

(بقیه از ذیل صفحه ۱۸)

هرات رساندند و در حمایت ملك فخرالدّین قرار گرفتند . ملك فخرالدّین هم از استعداد آن جماعت استفاده نموده ایشان را با دادن پول و اسلحه در خدمت خود گرفت و غالباً بدست طایفه مزبور بر خراسان میتاخت و موجبات اذیت مردم آن نواحی را فراهم میکرد.

در سال ۶۹۹ جمعی از اهالی خراسان بداد خواهی پیش غازان رفتند و ایلخان برای جلوگیری از این تعرضات و سیاست ملك فخر الدین برادر خود خدا بنده را روانهٔ حدود هرات نمود .

خدا بنده به نیشابور آمد و فرستاده‌ای پیش ملك فخرالدّین روانه داشت واز او خواست که از حمایت نکودریان صرف نظر کند واگر از اطاعت فرمان غازان سر بپیچد بطرف هرات حرکت خواهد نمود . ملك فخر الدین بالاخره بوسیلهٔ یکی از علمای روحانی قبول کرد که سالی هزار دینار پیش الجایتو بفرستد و امر بصلح خاتمه پذیرد ، اولجایتو هم چون از تسخیر قلعهٔ هرات اطمینان نداشت این پیشنهاد را پذیرفت ولی کینهٔ ملك فخر الدّین را که بتزویر و عدم خلوص نیت معروف بود از دل بیرون نکرد (عباس اقبال ، تاریخ مفصل ایران ، ج ۱ ص ۲۷۱-۲۷۲).

۱- از ملوك کرت که از ۷۰۵ تا ۷۰۶ در هرات فرمانروائی میکرد پادشاهی بودفاضل و سخن سنج شعر دوست و علاوه بر آنکه خود شعر میگفت قریب چهل شاعر ماهرداشت که بمداحی او مشغول بودند و از همهٔ ایشان مشهور ترصدر الدین خطیب پوشنگی متخلص به ربیعی است که باشارهٔ ملك فخرالدّین تاریخ ملوك غور را به تقلید شاهنامه در کتابی به اسم کرت نامه منظوم ساخته بود . »

۲- آن را قلعهٔ اشکلجه یا اسکلجو نیز میگویند .

کردندامروز که سبحانه‌وتعالی‌سر برسلطنت بما ارزانی فرمود بحضرت ما نیامدا کنون میخواهم از امرای لشکرشکن و بهادران دشمن کش نامداری که گرم و سرد ووقایع و حوادث جهان دیده باشد بالشکری بخطهٔ هراة رود و ملك فخر الدّین را با جمع نکودریان که بناه بدان موضع برده اند بدرگاه ما برساند امراء و ارکان دولت بعد از تدّبر و تشاور قرعهٔ این اختیار بنام امیر دانشمند بهادر که عبارز یکانه و شجاع زمانه بود (افتاد) روزدیگر دانشمند بهادر بحکم فرمان اواجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار متوجه خراسان شد جون بحدود خراسان رسید از خویشان خود کرای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رود وراهها بگیرد فاما وصیّت فرمود که مردم رعیّت را زحمت ندهد مضرّتی نرساند تا آمدن امیر دانشمند و جون کرای بقراباغ رسید جمعی را بیش ملك فخر الدّین فرستاد وبیغام کرد که امیر بزرك داشمندبهادر با سباهي‌کران میرسدوبحکم یرلیغ جهانکشای‌بادشاه اواجایتو سلطان دربن دیارمعسکر خواهد ساخت و در جمیع امور کلی ممد و معاون ملك خواهد بود ملك فخرالدّین ازروی کیاست وفراست داست که آنجه او میکوید صورت‌واقعه بر خلاف آن‌خواهد بود اما فرستادکان اورا بدلخوشی تمام روانه کردانید روز دیکرکه کرای خودبدیدن ملك فخرالدّین آمد او را تعظیم بسیار نمود و شرایط ضیافت و مهمان داری بتقدیم رسانید بعد از دو روز کرای ملك فخر الدین را وداع کرده بجانب بادغیس رفت‌بعد از چند روز دانشمند بهادر بحولکای هراة رسید از مقرّبان خود **طوطك بلا** و **هندو جاق** را بیش ملك فخر الدّین فرستاد که حکم باد شاه عادل اولجایتو سلطان بنفاد بیوسته است که ملك فخر الدّین نکو دریان را بمن سبارد و مردمی را که از مرو و ابیورد و جام و خاف بهراة آمده اند و متوّطن کشته اند بکذارد تا بمسکن اصلی خود باز روند و محصول سه ساله از تمقاوات و دار الضرب و غیره با عمال و کار کنان من جواب کوید تا بلشکر بادشاه رسانیده شود و اکر جنانجه بر خلاف‌این احکام رود تو که دانشمند بهادری شهرهراة رامحاصره کن ودر استجماع مردسباهی وعدّت ساز و نبرد اجتهاد تمام بجای آرد جون طوطك بلا وهندوجاق سخن دانشمند

بهادر بملك (فخر الدّين) رسانيدند ملك (فخر الدّين) درغضب شد و جواب ايشان جنين گفت كه شما دانشمند (بهادر را دعاى ما برسانيد و بگوئيد اگر روى مروّت و انسانيت از اينجا حتى المقدور توقع مدارد) بنا بر ملتمس او آنجه از دست ما بر آيد برسانيم حالا كه بقهر و غلبه و تفوق و تسلط ميخواهيد كه در اين ديار نامى بر دارد و بمطاوعت و متابعت خود منسوب گرداند اين انديشه از محالات واين عزيمت از خيالاتست جون طوطك بلا و هندو جاق بيس دانشمند بهادر آمدند و سخن ملك فخر الدّين عرضه داشتند بهادر بر آشفت و هم در آن روز بهراه و قلعه كاه و دره اسفزار و ازاب قاصدان دوانند و در حاضر شدن ملوك و امراى مواضع مذكوره و تأكيد و مبالغه تمام نوشت بعد جند روز **ملك جلال الدّين قرا و امير عمر- دره و جمال قاضى و ملك قطب الدين اسفزار و ملك قطب الدين بوالك و امير ركن ازاب** هر يك با لشكرى از بياده و سوار به بيش دانشمند بهادر حاضر شدند و بيش از رسيدن دانشمند بهادر بشهر هراة **مولانا وجيه الدّين نسفى** كه بحكم ملك فخر الدّين قاضى القضاة هرات بود اجازت خواسته كه بطرف خراسان گذرى كند جون به نيشابور رسيد امير دانشمند برسيد و مولانا وجيه الدين ملازم شد و امير - دانشمند بهادر را محاصره شهر وحرب ملك فخر الدّين تحريص ميكرد و گفت اين بزودى مسخر گردد اگر جنانجه راه هارا جنان ضبط نمايند كه هيج كس خوردنى بشهر نتواند برد بتعليم مولانا وجيه الدّين امير دانشمند بهادر سواران بسر هاى راه ايستاده راه ها را جنان بند كردند كه هيچ كس بجانب شهر نميتوانست رفت وجون وقت حصاد وهنگام رفع غلّه بود ودرشهر طعام تعذّرى داشت خلق شهر بيك بار مضطر و متحير شدند و ملك فخر الدين نيز در شهر كار جنك را بساخت و ابواب خزاين و ذخاير كه اسلاف او فراهم آورده بودند بر وجوه لشكر و قواد حشم و طبقات خدم خويش خرج كرد هر يك رافراخور احوال بصلات بنواخت تا دلهاى ايشان برمتابعت او قرار گرفت و همه مايل حرب و طالب ضرب شدند و جند نوبت از شهر شبخون بزدند و بسيارى از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند و جون جند روز برين نوع

بکذشت امیر دانشمند بهادر **شیخ قطب الحق والدّین چشتی**[1] را طلب فرموده و او را بیش ملك فخر الدّین فرستاد وبیغام جنین فرستاد که من با ملك کینه و عداوتی قدیم ندارم و قاصد خرابی این ولایت و اهراق‌خون مسلمان نیستم اما اکر ازفرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان دکرکنم فردا روزاز بازخواست(۸) آن‌مبترسم اکنون مرا بجای فرزندست اکر جند روزی بجهة ناموس حکم بادشاه بقلعه امان کوه رود و از بسران من در شهر[2] یکی را قائمقام کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطهٔ صلح و صلاح و نجح وفلاح خاینت مبشود و دیکر آنکه فرموده‌اند که در کنار آب آمویه معسکر سازم نه در نواحی وجوار هراة تا روز دیکر شیخ‌قطب الدین چشتی[3] بیش ملك فخر الدّین آمد و آنجه از امیر دانشمند بهادر شنیده بود بسمع ملك فخر الدّین رسانید ملك‌فخرالدّین در جواب کفت هر جه شیخ الاسلام که نیکخواه مسلمانان است صواب بیند از آن تجاوز نکنم، شیخ قطب الدّین کفت ای ملك مصلحت در آنست که جنك نکنی جه خلایق اینمقام دل بر صلح دارندبجهة آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم کرسنه اند و این جند دزد نکودری[4] بی باك را که دور بودن ازیشان طاعت است ولعنت کردن برایشان عبادت برون فرستی جه از این طایفه واجب القتل جز فرار و جنین تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد و روزی جند بقلعه امان کوه روی تاجون این سپاه برا کنده شوند و آتش عداوت و فتنه منطفی کردد بعدار آن باز بشهر آئی ملك‌فخرالدّین کفت دانشمند بهادر مخواهد که مرا بمکر وغدربدست آرد جه من جون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بکیرند و ازجوانب کمین سازند شیخ‌قطب الدّین کفت که از ابناء اقارب دانشمند بهادرهرکدام را که ملك تعیین فرمایند بکویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش ملك فرستند ملك فخرالدّین کفت که ازبسران دانشمند بهادر**لاغری** با من بقلعه اسکلجوآید **وطغای** در شهر باشد جون من بقلعه روم لاغری را باز فرستم، برین جمله مقرر کردند، روز

---

۱. در نسخهٔ : حسن . ۲. در نسخهٔ : و از سر من در شهر یکی . ۳ . در نسخهٔ : حسین نیز نوشته شده ٤. مراجعه شود بحاشیه صفحهٔ ۱۸.

دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدّین بیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملك فخر الدّین کفته بود عرضه داشت کرد، دانشمند بهادر بدان خوش‌دل کشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود، امرا و رؤس سپاه خودرا طلب فرمود و کفت میان من و ملك فخرالدّین قاعـدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدّین جشتی (۱) را فرستاده و از من عهد نامه طلب داشته وکفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستند تا من بقلعه امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما جه صواب میبینید و بهبود درجیست، بعضی از ملوك جون **ملك جلال الدّین** و **ملك قطب الدّین اسفزار** و طایفهٔ از امرا کفتند مثل **مبارکشاه داشی** و **جیغور کاجو** که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادکان لاغری و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملك فخر الدّین را بکذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه‌برد که از آن فتنهای عظیم در وجود آید که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی کفتند که مصلحت در آنست که امیر با او صلح کند و اورا بکذارد که بقلعه رود که شهربی‌زحمتی بامیر میرسد، روز دیکر مولانا وجیه الدّین نسفی را فرمرد که عهد نامه‌بنویس بس اززبان دانشمند بهادر (مولانا وجیه‌الدّین نسفی‌درحال نامه در قلم آورد برین‌نسق

شعر

بدان خدای که بر درکه جلالت او سجود کرد امیر و وزیر و شاه و کدا
بدان‌خدای که درملك لایزالی‌خویش قدیم رزق رسانست و خـالق اشیـا

بالله العظیم ثم بالله العظیم)، بخدای آسمان و زمین و بخدائیکه نهان بداند و بخدائی (که) نهان نهان بداند و برسول او:

شعر

رسولی که بر ذات او سروری شده ختم مانند بیغمبری

---

۱. در نسخه: حسین

که جون ملك الاسلام فخر الحق و الدّين بقلعهٔ امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجان نوّاب و حجّاب او بدی نکنم و ناندیشم و کسی را نفرمایم و هرنیکوئی و عاطفت که از دست من بر آید در باب شهرهراة مبذول دارم و قصد حصار شهرنکنم بعد از تمامت بسران و بدران و خویشان و ملوك و امراء و سباه بر این موجب که ذکر رفت خطوط و اسامی خودرا درآخر آن عهد نامه ثبت کردند، جون شیخ‌الاسلام خواجه قطب الدّین این عهدنامه بملك فخرالدّین رسانند، فی‌الحال‌بخط وثقت نامه نوشت بر ین کونه :

شعر

بذات خدواند و جان محمّد | بتعظیم اسلام اجلال ایمان
بپاکی هر حکم از شرع ایزد | بتفسر هرحرف از نقل قرآن

که من‌که ملك فخرالدّینم بجان‌امیردانشمند بهادر بد نکنم وشرّی نه‌اندیشم وجون بسلامت بقلعهٔ امان کوه‌رسم امیر زاده لاغری و امیر زاده (طغای) را باز کردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا ووفاباشد و نهج بدر و فرزندی رامسلوك دارد با اوتخلّف نکنم و اکرآن عهد بااو بشکنم وازاین‌بیمان بکذرم ازحق تعالی بیزار باشم و مستوجب‌عذاب وعقاب وجون برین کونه عهد نامه برداخته شد و شیخ الاسلام قطب الدّین جشتی بیش امیر دانشمند آمد و دانشمند بهادر فرزندان خود طغای و لاغری را با بعضی از رؤس سباه مقرّر فرمود که لاغری باده سوار از اکابر و اعیان مصاحب ملك فخر الدّین بقلعهٔ امان‌کوه رود وطغای با جمعی که مقرّر کردانیده بود در شهر ساکن شود و او را وصیّت فرمود که جون بشهر درآئی سبیل عدل و نیك نامی وتواضع و سلوك داری ونوّاب و حجّاب و عمال و خدّام ملك فخرالدّین‌را بلطف نیکو خواه و محبّ خود کردانی و رعیّت را دلداری کن و بوعده های خوب قوی دل دار تا شهر بکلّی مسخّر ومسلّم ما کردد بعدازآن جماعتي را که مصادره باید کرد بکیریم و قومی را که واجب‌القتل باشند هلاك کردانیم ،جون طغای بشهر درآمد

ملك فخرالدّين جمال الدّين محمّد سام را که از نوکران قدیمی او بود قایم مقام خود نصب کردانید و شهر و قلعه بدو سبرد و کفت ای محمد سام (۹) از برای اصلاح ملك و اصلاح جانبين روزی جند بقلعه امان کوه مرویم می بایدکه در کار و بار و محافظت حصار هیچ دقیقه مهمل نکذاری و از ضبط امور کشور و بدونیك و کفت و شنود رعایا غافل نباشی جه دانشمند بهادر کریز و محیل و مکارست نباید که بحرب ترا در دام غرور در آورد حصار را بکیرد هر جند که در استحضار سا کنان حصار کسی فرستد و مبالغه نماید هیچکس را بیش او نفرستی و بجور بیش او نیائی ' جواب همین که ما مطاوع و منقاد امیریم و میخواهیم که نیائیم و ملازم باشیم ' اما مارا ملك ما سوکند داده بطلاق که تا من اجازت ندهم بیرون نیائید ، و اکر طمعی کند ده هزار دینار و بنجاه طاقه جامه و خرواری جند خوردنی و یك سر اسب و فلان غلام ترك برسم خدمت بیش فرستی و بعد از آن باقی سکان حصار را جون **تاج الد(ین) یلدوز** و **اختیارالدین بیشه** و **محمد سکه** و **لغمان** و **یحیی** و **فرّخ زاده** و **علی جب** و **سلیمان** و **آلشی** و اکابر غور را بیش خواند و همه را خلعت داد و کفت ای اصحاب باید که جمله باتفاق بی نفاق محمد سام را مددکار و معین باشند و درجمیع امور رجوع بدو کنید و ظاهرخود را در صورت دوستان به دانشمندیان' فامّا باطناً از مکر و غدر ایشان ایمن مباشید واز سجزیان **شاه اسمعیل** و از هرویان **بهرام کنده سر** را با دویست مرد سجزی و هروی مقرر کرد که مصاحب جمال الدین محمد سام باشند بعد از آن شمشیر خود بمحمد سام داد که هر کس که فرمان تو نشنوند بدین تیغ آب دار آتش فعل سر خاکسارش بباد برده ' جمال الدین محمد سام زمین خدمت ببوسید و عرضه داشت که در این امر خطیر بقدر توانائی خود بکوشم ، بعد از آن در زراد خانه بکشاد و هزار تیغ و جوشن و زره و کمان بر مردم حصار قسمت کرد ' جون شب در آمد ملك فخرالدین زرهی بوشید و خودی بر سر نهاد و تیغی حمایل کرد و بای باسب اندر آورد و با دویست و بنجاه سوار نامدار و سیصد نفر بیاده جنکی از شهر بیرون رفت ، بعد از دو باس از شب

گذشته بقلعه امان کوه نزول فرمود، روز دیگر لاغری را بااسعاف مقاصد و انجاح مآرب و ملتمسات باز گردانید و نزد پدرش دانشمند بهادر هدیها فرستاد و گفت امیر بزرگ دانشمند بهادر بداند که ما بسخن خود رسیدیم و بر دار زده امیر لاغری را با حصول امانی اجازت مراجعت داد (یم)، ایشان نیز باید که بسخن خود برسند و با مردم شهر هرات زندگانی بوجه سداد و صواب کنند و ازجادهٔ محبت و طریق وفا تجاوز ننمایند. و الله اعلم بالصواب.

ذکر قتل دانشمند بهادر بر دست محمد سام

(جون ملك فخرالدین بقلعه امان کوه رفت و لاغری بیش دانشمند بهادر باز آمد روز دیگر دانشمند) بهادر عزیمت دخول شهر کرد وبفرمود تا نای زرین بزدند و (کوس حربی فرو کوفت و رایات اژدها پیکر بر افراشت و بعظمت و شوکتی هرچه تمامتر) و با تمامت سپاه سوی شهر راند، جون از کهدستان کوچ کرده بود بدرب خوش رسید و شکوه خاك ریز و بلندی و تندی دیوار بارو ومغاکی خندق و محکمی بند و مداخل و مدارج دروازه بدید تعجب نمودمولانا وجیه‌الدین نسفی بیش راند و گفت ای امیر روشن ضمیر ماده طغیان و سبب عصیان هرویان و غوریان این جهار دیوار است مصلحت در آنست که امیر فرماید تا این دروازها را خراب کنند و بوابان و حفظه بروج و دربند را بقهر و تعریك برانند و دانشمند بدلالت و تدبیر مولانا وجیه‌الدین حکم فرمودتا دربند دروازه خوش را خراب کردند و نگاهبانان را بزخم جماق براندند و جند تن از شجعان سپاه خود بر دروازه نصب فرمود و در شهر منادی (ندا در داد) که شهر شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر (است) رعایا باید که هیج اندیشه بخود راه ندهندو بطاعت حق سبحانه و تعالی و دعای دوام روز افزون پادشاه اسلام اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف دانشمند همه احسان و مبرت و تعطف و مرحمت باحوال شما لاحق خواهد شد، مردم شهر ازین اخبار خوش دل شدند، روز دیگر دانشمند بهادر **طوطاك بلا** را بیش جمال‌الدین محمدسام فرستاد و فرمود

که بیش من آی و سر طاعت بر خط فرمان نه ، جمال الدین محمد سـام در جواب سخنهای درشت و بیغامهای جنك آمیز فرستاد ، دانشمندبهادر از آن جواب درغضب شد و سو کند یاد کرد که اکر عمر وفا کند و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی بود محمد سام را بعذابی و عقابی هلاك کردانم که عبرت عالمیان و موعظت بیر و جوان شود ، بعد از آن فرزندان لاغری و طغای وامرای ولایات ملك نیالتکین و ملك قطب الدین و مجموع سرداران لشکر را طلب فرمود و کفت میباید که هم امروز حصاررا محاصره کنند تا بعد از فتح بکویم که با جمال الدین محمد سام جه می باید کرد ، مولانا وجیه الدین کفت ای امیر مصلحت در آنست که بی جنك و خون ریختن این حصار بدست آید ، دانشمندبهادر فرمود اکر تدبیری میتوان اندیشید که شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را بیش ملك فخر الدین فرستند وبعد از سلام و عرض (۱۰) (تهنیت) واشفاق بدرفرزندی جنان نماید که فرزند لاغری را بازمره از قواعد سپاه به بندکی بادشاه جهان اولجایتو سلطان می فرستم تا عرضه دارد که ملك حکم یرلغ جهانکشای بادشاه عادل را امتثال نمود وشهر تسلیم کرد ونواب وحجاب و عمال خودرا بیش امرا فرستاد و شرایط ایلی ویك دلی وانقیاد بتقدیم رساند وامید جنانست که ازآن حضرت بجهة تربیت او یرلیغ بزرك و خلعت خاص مبذول دارند جه این دیار بی حکم و اهتمام ملوك غور آبادانی نمی بذیرد و راهها ازقطاع الطریق سالم نمی ماند ، اماآوازه این حصار حصین بسمارست خاصه که مقتل و مطرح نو روز و نوروز یا ن است (۱) بی هیچ شك بادشاه عادل اولجایتو سلطان خواهدبرسد که ملك فخر الدین آن حصاررا باز کذاشت یانی ، اکنون ملتمس آنست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نوبسد و او را مأمور کرداند بدان که فرزند لاغری را با بیست تن ازمعتمدان در اندرون حصار کـذارد تا سخن لاغری در بندکی بادشاه غیر واقع نبود و بوقت سوآل ازعهده

۱ - امیرنوروز سپهسالار خراسان ارطرف غازان خان بوده و شرح کشته شدن وی را خوند میر در حبیب السیر چنین نقل می نماید :

« وهم دراین سال (٦٩٦) امیر نوروز غازی بغضب ایلخان کرفتارکشته رخت زندکانی

(بقیه در ذیل صفحه ۲۸)

جواب بیرون تواند آمد و تواند گفت بنده بدان حصار رفتم و حفظه و هراس او پیش من آمدند و خراج و خدمتکاری را التزام نمودند، دانشمند بهادر را این تدبیر بغایت دلپذیر آمد، بر مولانا وجیه‌الدین آفرین کرد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین چشتی را با طوطك بلا و یکی از اقارب خود **منکوی** نام پیش ملك فخرالدین فرستاد و جستن حصار مبالغه بسیار نمود، ملك فخرالدین از آن التماس برنجید شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین را گفت من از اول روز گفتم که این ترك بد کیش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهده عهود بیرون نیاید، شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین او را نصیحت کرد که این قضیه کرای آن نمی کند با دانشمند بهادر بنزاع رسانی طوطك بلا بر پای خواست و بادبی تمام بملك فخرالدین گفت که دانشمند بهادر برسر عهد و پیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار آن است که اگر اولجایتو سلطان از آن حصار سخن برسد فرستادگان امیر دانشمند بهادر براستی از عهدهٔ جواب بیرون توانند آمد ملك می باید که خاطر دانشمند بهادر را درین باب بدست آرد، حصار از

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۲۷)

بپادفنا داد، تفصیل این اجمال آنکه چون خواجه صدرالدین احمد زنجانی کرت ثانی برمسند وزارت غازانی متمکن شد بنا بر آنکه سابقاً نوروز بیك در عرض او دخلی داشت همت بر انحطاط مرتبه‌اش گماشته و با جمعی از امرا اتفاق نموده در بهار سنه مذکوره که غازان‌خان در ییلاق همدان بود تقدیر بر لوح خاطر همایون نگاشته که نوروز با پادشاه مصر زبان یکی دارد و میخواهد که باتفاق مصریان خسرو جهانرا از میان بر دارد واز زبان سلطان مصر و نوروز بیك مکتوبات مزوره قلمی کرده آن نوشتها را در مجلس شراب در کیسه قیصر نامی از ملازمان نوروز که بمصر آمد و شد مینمود و در پیش حاجی بیك که برادر امیر نوروز بود نهادند و صورت موافقت نوروز را با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند چون پادشاه این سخن بشنید متوجه تحقیق آن گردید علی‌القور قیصر و حاجی بیك‌را بپارگاه طلبید و مکتوبات دور از صواب را از موضعی که نهاده بودند بیرون آوردند و غازان مضمون مراسلات ما معلوم نموده بی توقف حکم فرمودکه برادران ونواب امیرنوروز را که درعراق

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۲۹)

شهر معظم تر نیست، چون شهر تسلیم نمودند قلعه نیز بدیشان سپارد و من سوگند می خورم که درین قضیه نظر بر صلاح ملك دارد، ملك در جواب گفت آنچه امیر طوطك می گوید بر وجه صدقات و محبت طرفین است اما می اندیشم که اگر ناگاه امیر دانشمند بهادر را دیو غرور از راه صواب بگرداند و قصد مردم حصار کند ایشان خود را حالیا بدست ندهند و بنو فتنه بظهور بپوندد که تلافی آن سالها دست ندهد چرا که آن جماعت مجموع مردم جلدند و بر فتنه بتخصیص محمد (سام که اعظم شجاعان غور است، طوطك بلاگفت امیدواریم که آنچه که بهبود مسلمانان باشد بوقوع رسد) بعداز مبالغه بسیار ملك فخر الدین مکتوبی بمحمد سام نوشت (مضمون

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۲۸)

بودند بیاسا رسانیدند وامیر نوسای وهرقداق را تعیین فرمود که با دو تومان لشکر بخراسان روند تا جان نوروز را بآتش قهر نسوزند مراجعت ننمایند ومتعاقب آن دو امیر امیرقتلقشاه را با طایفه سپاه بکمك ایشان نامزد فرمود و امیر نوروز در نیشابور از کیفیت این حادثه خبر یافته با امرا وارکان دولت قرعه مشاورة در میان انداخت و گفت مرا مصلحت چنین مینماید که بهرات رفته پناه بملك فخرالدین احمد کرت برم زیرا که داماد منست و حقوق بر ذمت او ثابت ساخته ام طایفهٔ از اهل عقل و تدبیر زبان آوردند که قلعه مغول فضای صحرا است انسب آنکه امیر نوروز خود را درچهار دیوار هرات مقید نگرداند و برجانب فخرالدّین اعتماد نفرماید و نوروز بیك بر صوابدید خود اصرار نمود اکثر لشکر از وی جدا شدند و او با چهار صد کس بهرات شتافته ملك فخرالدین که برادر زاده امیرنوروزرا در حبالهٔ نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت نمود و آن جناب را در قلعهٔ اختیار الدین فرود آورد و بعد از چند روز قتلقشاه با سپاه جلادت آئین درظاهر آن بلد فاخره نزول نمود و بجد هر چه تمام تر آغاز محاربه و محاصره نمود و امیر نوروز بمتانت و حصانت حصار و کثرت غوریان جرار مغرور شده روزی با رمضان و جمعی از مقربان دیگر خود گفت ما را پناهی و آرامگاهی بهتر ازین شهر نیست و مقرراست که قتلقشاه هر چند سعی نماید تسخیر این قلعه او را میسر نخواهد گشت رمضان گفت از جانب قتلقشاه

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۳۰)

آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواصی چند بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او) تقصیر نکند و بعضی میگویند درسرّ مکتوبی فرستاد که خود را از عذاب و مکر دانشمندیان نگاه دارد و آنچه طریقه خدمت و تواضع باشد بجا ی آرد ، چون مکتوب بمحمد سام رسید بر دیده نهاد و گفت هر چه فرمان ملك باشد بجان قیام نمایم و بعد از آن باتفاق مقدمان وارباب حصار سیصدمرد نامدار ازغوری

(بقیهاز ذیل صفحهٔ ۲۹)

دغدغه بخاطر خطور نمیکند اما بر غوریان اعتماد نمیتوان کرد تدبیر آنست که امیر ملك فخرالدّین را مؤاخذ و مقید گردانیده بنفس نفیس متصدی محافظت شهر گردد و هر گاه ضمیر منیر از جانب معاندان فارغ سازد و بار دیگر بتربیت ملك پردازد امیرنوروز گفت معاذالله که من غدر اندیشم و قصد داماد خویش نمایم یکی از سرهنگان در بیرون خرگاه گوش میکشید این سخنان را شنید فی‌الحال بعرض ملك فخرالدین رسانید و ملك با خواص خویش طریق مشورت مسلوك داشته بر آن قرار داد که امیر نوروز را بدست خصم سپارد آنگاه نزد او رفته گفت در این شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که جمعی اتفاق نموده دروازه را بر روی دشمنان گشایند اگر رأی عالم آرای مصلحت داند جهة محافظت نمودن شهر و دروازه ها معتمدان خود بار دارند تا این دغدغه از خاطر زایل گردد امیرنوروزاین سخن را بر کمال شفقت حمل نموده در ساعت ملازمان خود را بدروازها فرستاد چون اندك مردمی ماندند وجمال‌الدین محمد سام را طایفهٔ ازمبارزان غور بگرفتن امیرنوروز مأمور فرمود و ایشان در وقتی که غیر از چهار کس در ملازمت نوروز نبودند و او بجانب قلتقشاه تیر می انداخت بالا رفتند در آن اثنا چشمش بر غوریان افتاد پرسید بچه مهم رنجه شدید در جواب گفت که ملك مارا فرستاد تا بذات مبارکش آسیبی نرسد امیر نوروزگفت نیکو باش و کمانرا برداشته بزه بستن مشغول شد و یلدوز قدم پیش نهاد گرزی بر شقیقه‌او زد دیگران آن امیررستم‌نشان را فروگرفته با دست و روی درهم شکسته در خانه بازداشتند . . . . . نوروز را با دو نفر نوکر نزد قلتقشاه فرستاده و قتلقشاه در بیست و دویم شوال سال مذکور او را بدست خویش گردن زده سرش را باردو فرستاد و غازان فرمود تا آن سر را از دار آویختند (جلد سوم صفحه ۵۰۲).

و هروی و سجزی در چند موضع در کمین نشاندند و خود با **تاج الدّین یلدوز** و خواهر زادهٔ خویشتن **ابوالفتح** و **علی جب** و چندتن ازپیران و جوانان درکارطوی و مهمان داری قیام نمود روز دیگر امیر دانشمند بهادر شیخ قطب الدین چشتی را پیش محمد سام فرستاد که امیر دانشمند خواهد آمد جمال‌الدین‌محمد سام گفت هرچه ملك فخر الدّین فرموده است بر این جمله بتقدیم رسانم چه میان امیر دانشمند و ملك فخرالدین‌طریقه پدر فرزندی پذیرفته‌هرگاه که عزیمت فرماید در بروی‌سپاه ایشان بگشایم و چون سایر خدم پیش او کمر بندم، شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون (رفت) و آنچه از جمال الدّین محمد سام شنوده بود پیش‌امیر دانشمندبهادر بعرض رساند. امرا و رئوس سپاه‌دانشمند بهادر از آن مبتهج و خرم شدند و یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز مسلم شد، بعد از آن دانشمند بهادر از خواجه قطب (الدین) برسید که در حصار چند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین گفت قرب دویست و پنجاه مردغوری و پنجاه سجزی باشند که هر یك بهنگام نبرد از ده تن روی نگردانند، مولانا وجیه الدین گفت ای شیخ بزرگوار در مجموع این ولایت با صد مرد غوری زیادت نیست و چهار صد نفر ملازم ملك بقلعهٔ امان کوه رفته‌اند، مردی صد که اینجا مانده اند اکثر آنست که ساز نبرد ندارند و تحقیق کرده ام در حصار با محمد سام سی مرد کاری نیست، شیخ قطب‌الدّین روی بدانشمند بهادر آورد و گفت اگر چنانچه تو امروز بحصاربجهت آن میروی که فتنه انگیزی مرو و سخن من بشنو و از این اندیشه اجتناب نمای چه جمال الدین محمد سام و تاج الدین‌یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح اینها که‌بتحقیق می شناسم جماعتی‌اند دلیرند وبی باك و فتنه انگیزند نباید که چشم زخمی بکار تورسد و این همه سعی ذهاب و ایاب ما از رای صلاح جانبین (۱۱) ضایع شود و از آن شرمساری و نام بد حاصل آید، دانشمند بهادر بخندید و در جواب گفت ای شیخ‌الاسلام هرگز مباد که من از عهد خود برگردم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم، بعد از آن در خلوت پسران خود طغای و لاغری را گفت که شما و تنا لتکین

مترصد باشید و چشم‌هوش‌سوی من‌دارید هرگاه که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب دارم شما جلال الدین‌محمد سام‌و طایفهٔ که ملازم او باشند بگیرید ، ایشان گفتند فرمان برداریم ، چون برین مقرر گردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام جهار سوی آمد چون از حمام بیرون آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی میکرد بیش خواند و گفت رملی بزن و به بین که ما را از رفتن بدین حصار مصلحت هست یا نه ، هندوی منجم رملی بزد و گفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد که این رمل نیك نیامد و اشکالی‌که به تیغ و خون دلالت دارد در دو سه خانه مکرر شدند و هبوتی که منسوب اند با عادی با شکال سعد و نظرات محمود تثلیث و تسدیس مخصوصند ، دانشمند بهادر از آن سخن اندیشه‌مند گشت و عزیمت آن کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد ، مولانا وجیه الدین گفت ای امیر سخن این رمال (-) بریشان کار مکن جه او دعوی غیب می کند و از مقتضی **انّ‌اللّه عنده علم السّاعة الی‌الآخر الآیه** غافلست ، باری تعالی غیب بانبیا نداد و قضیه صادقه **مَنْ اٰمَنَ بالنّجوم فَقَدْ کفَرَ** بدین‌معنی برهانی‌معین است اگرنه آنست که هرجه می‌گویند برخلاف آن‌واقع میشود ، دانشمند بهادر را این کلمات خوش آمد برفتن حصار راغب و مایل گشت بسر خود لاغری را بیش خواند و گفت با بیست تن‌از شجعان‌سپاه‌و مبارزان‌درگاه بحصار رود و در عقب او **کاجوی** را با ده مرد دیگر بفرستاد و بس از وی منکوی را با جماعتی دیگر روانه حصار گردانید ، جون امیر زاده لاغری بحصار در آمد جمال‌الدّین محمد سام ببشاشت تمام او را ببارگاه ملك فخرالدین در آورد و متعاقب کاجوی و منکوی در مدت یکساعت قریب هشتاد مرد دلاور دانشمندحاضر شدند شراب و نقل و مایحتاج مجلس مهیا گردانیده بودند ایشان را بشراب مشغول‌گردانید ساعت بساعت جمال‌الدّین سام بیش ایشان آمد و نعمتی دیگر میآورد و خدمتی می‌کرد لاغری و کاجوی او را میستودند و او کاسه می داشت در اثنای آن حال کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمد و باسم تفرج مناظره برابر اج حصار بهر طرفی می افکند ناگاه جهارتن از دلاوران غوری

را دید که با سلاح تمام در پس خم گردش دیوار در کمین نشسته بودند جمال‌الدین محمد را گفت ای پهلوان این طایفه چه کسانند مگر بجهت گرفتن ما مرد در کمین (نشانده، جمال الدین محمد سام گفت هر گز مباد که من با خاندان شما بد اندیشم جماقی بگرفت و حمله بآن) مردان کرد وایشان را با ده مرد دیگر بفرمود تا از حصار (بیرون کردند این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال‌الدین محمد سام جماعتی را که سلاح پوشیده) بودند بزخم جماق از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر از آن معنی شادمان گشت و مطمئن خاطر شد، چون دو ساعت از روز بگذشت با صد و هشتاد سوار از صفدران ونامداران خدم بحصار در آمد، جمال‌الدین محمد پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد، دانشمند بهادر از سر غضب بانك بر زد که تازیك بوالفضول بچه دلیری و تمکن پیش من نیامدی، ملك تو با همه ابهت و جلالت و عظمت از سخن من تمرد نجست وحکم پادشاه عادل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد و مآرب وامرای سپاه رفت، با چند تازیك مجهول تو بچه چیز مغرور شده و پناه بدین حصار آورده و خودرا در سلك منازعان پادشاه جهان منخرط گردانیده میخواهی بفرمایم که بزخم تیغ دمار از نهاد تو بر آرند و این حصار را با روی زمین برابر کنند، چون این نوع غلطتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام گفت ای خداوند من بدان واسطه بخدمت امیر نیامدم که مرا ملك فخرالدین سوگند داده است که از ین حصار بیرون مرو و بر رای امیر مخفی نباشد که خدمت خدم و مأموران آنست که سر از اوامر و نواهی مخدومان نتابد و تا جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و پیمان ولی نعمت خود نشکنند، دانشمند بهادرا تمهید عذر او مقبول افتاد او را پیش خواند و در کنار گرفت و فرمود که ترا فرزند خواندم و گناه تو عفو کردم و از برای دوام دولت سلطان اولجایتو قلم‌صفح برجریده عصیان تو کشیدم، جمال الدین محمد سام شرایط خضوع و تخشع مجدّد گردانید، دانشمند بهادر بان سواران براندچون بمیان حصار رسید پیاده گشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین و بر طرف دیگر

کرای طغایتوقا(۱) که همان روز بهراة رسیده بود و یرلیغ آورده از طرف اولجایتو سلطان که الغ بیکجی هراة باشد، جمال‌الدین محمد سام چند جامهٔ نخ قیمتی بکسترد تا دانشمند بهادر پای بر آن نهاده بسوی در بالا رود و خواص امیر دانشمند مجموع زرهها در زیر قبا پوشیده بودند و چون با اسلحه ایشان را در حصار راه نمیدادند خنجرها در میان بسته بودند و کاردهای بزرك درساق موزه نهاده اعتماد بر آن کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند و محمد سام با نوکران خود یقین کرده بود که چون دانشمند بهادر از نردبام پایهادر بالا گذارد و نزدیك در رسد کار اوآنجا(۱۲) باتمام رسانند، جون دانشمند بهادر برنردبام پایها بر آمد تاج الدین یلدوز پیش آمد و دست او بوسه داد روان شد، جون مقداری دوقدم از تاج (الدین) یلدوز بیشی گرفت تاج (الدین) یلدوز دست دراز کرد و گریبان او بگرفت و بدستی دیگر گرزی بر سرش زد **ابوبکر سدید** که ازخواص ملك فخرالدین بود از پس در کمین بکشاد و شمشیری بر گردن دانشمند بهادر زد چنانکه نکونش از نرد بامها بینداخت، مولانا وجیه الدین و هند وجاق با اتباع خویش و طغای تمور و کرای طغایتوقا و یوسف و هندوی منجم و زمرهٔ دیگر که هر یك خودرا امری میگفتند و رستمی‌در حساب میآورد جون آن‌حالت شدید وامرفجیع مشاهده کردند پس‌جستند وخواستند که‌شمشیرهای کشیده ازحصار بیرون روند غوریان ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بسته از یمین و یسار و بالا وشیب فریاد و نعرهٔ و لوله و زلزله بر آمد و غوریان و سجزیان چنانك گرك گرسنه دررمه بریشان افتد روی بسوی دانشمندیان‌آوردند و بیك طرفة العین تمامت دانشمندیانرا که در صحن سرای حصار بودند بزخم تیر و تیغ و سنك بیجان و بیحال کردند و جندان خون بریختند که همهٔ دیوارها واراضی و ایوان و حصار ارغوانی گشت وشیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین درمیان اودردمند بود هر جند فریاد میکرد که از خدای بترسید و برخلاف حکم ملك فخرالدین مروید و مردم شهر هراة را پای بند بلاو عناد نکردانید هیجکس بدان التفات نکرد،

۱- کرای طغای بوقا.

لاغری و جماعتی که دراندرون بارکاه بودن هیچ جاره نداشتند شمشیر ها بکشیدند و در بارکاه رااز اندرون بسته از بام حصاردریجه هائی را که شیشه کرفته‌بودندبشکستند و بزخم تیر و سنك ایشان را هلاك کردانیدند لاغری درین میانه در بکشاد و با تیغی کشیده از بارکاه بیرون آمد هم آنجا بقتلش رسانیدند جمعی از طرف شمالی حصار از بیم جان خود را از دریجها بینداختند اکثر را اعناق و اضلاع درهم شکست زمرهٔ از غوریان ازدر آب بیرون رفتند و ایشان را در کنار خندق بقتل رسانیدند، خواتین و بنات دانشمندیان بطوی خوردن در حصار آمده بودند جون فزع و احوال **یوم یفرالمرء من اخیه و امه وابیه‌و صاحبته و بنیه** مشاهده کردند نفیر وزفیر بجرخ اثیر رسانیدند جمال‌الدین محمدسام حکم کرد که از اعیان و اطفال‌دانشمندیان هر کدام که در حصار آمده‌اند غارت کنند اما آسیب هلاك نرسانند، **شیرینخاتون** را که زوجهٔ دانشمند بهادر با خواتین بسران و برادران و نبیرکان هر یك در حسن و جمال جون لیلی و سلمی مادهٔ فتن و آشوب انجمن :

شعر

همه سرو قد وهمه سیم ساق همه ماه روی و همه مشك موی

غارت کردند وباسیری کرفت، وکار بدین مرتبه رسید و هیج کس را از این حالت آکهی نبود، ملك نیالتکین و طوطك بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه دانشمند بهادر بر درفیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملك نیالتکین از حصار (بیرون آمد حفظه و حراس فیل بند کفتند ای نقیب کجا میروی سجزی کفت مرا جمال الدین محمد سام بجهة مهمی بدروازه فرستاده است در فیل بند باز کردند تا بیرون رفت، جون ملك نیالتکین آن سجزی را بدید کفت ای فلان خبر هست که بشتاب میروی کفت انشاءالله) خیر باشد برسید که امیر دانشمند از طوی‌خوردن فارغ شده است سجزی کفت همان طوی میخورد که امیر نوروز [1] خورد، جون

---

۱. بذیل صفحهٔ ۸ رجوع شود.

امیر نیالتکین از او این سخن بشنید متحیر گشت او و طوطك بلا روی بقبول خود نهادند چون بدروازه فیروز آباد رسیدند دروازه ها بسته بودند و قفل کردند بانك بر نوکران خود زدند که پیاده شوید و در را بشکنید، شخصی از شمعانیان **عمر کرتی** نام بزخم تیرقفل دروازه رادرهم‌شکست تا ملك نیالتکین و طوطك بلا با قریب صد سوار از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند، بعد از آنکه محمدسام و غوریان از کشتن دانشمندیان فارغ شدند بر بام حصار آمدند و فریاد کردند که ای مردم هراة دروازه ها ببندید که بتوفیق بار یتعالی دانشمند بهادر و مصاحبان اورا بقتل رسانیدیم و آتشی بلند بر افروختند تا ملك فخر الدین را از آن در قلعه امان کره تنبیهی حاصل شود، بعد از آن جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی از حصار بیرون آمد و در شهر هراة هر کرا یافتند از مغول و دانشمندیان بقتل رسانیدند، در شهر شور و شعف و غوغای عام ظاهر گشت بمثابتی که گفتی مگر روز قیامت است، هر کرا از لشکریان در کویهامی یافتند بقتل میرسانیدند، آن روز تانمازپیشین بنگاه بدین نوع درشهرخون ریزش بود و یکی از فضلا تاریخ آن واقعه بنظم آورده است :

شعر

بسال هفتصد و شش درصفر بشهر هراة | بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام | کشید جام شهادت امیر دانشمند

چون خبر این واقعه باولجایتو سلطان رسیداز صورت این حادثه ملول خاطر گشت **و امیر یساول** را بامارت خراسان تعیین فرمود وبسر امیر دانشمند **امیر بوجای** که در حدود روم وفرنك بود اجازت فرمود که بخراسان رود و قاتلان پدر و برادران و خویشان را بدست آرد و آنچه جزای اعمال ایشان باشد بدیشان رسد .

(۱۳) اولجایتو سلطان امیر یساول را معین فرمود که بالشکر ها متوجه خراسان شود و در کنار آمویه معسکر سازد و مجموع امرا و ملوك خراسان در حکم او باشند و از فرمان او سر نتابند ، جون امیر یساول بخراسان رسید **محمد دولدای** را با جند هزار مرد تعیین فرمود که بهراة رود و کشندکان امیر دانشمند را به بوجای سبارد و نکذارد که بوجای برغیر قاتلان بدر خود جور و تعدی کند ، جون محمد دولدای بنزدیك هراة رسید ملك فخرالدین در قلعهٔ امان کوه وفات یافته بود و محمد سام هراة را باز کرفته [1] و امیر بوجای شهر هراة را محاصره کرد محمد دولدای ایلجی بیش محمد سام فرستاد که از حکم و فرمان اولجایتو سلطان امیر یساول بحکومت خراسان مقرر کشته و مرا فرستاده است اکر بیش من بیرون میآئی ترا از بوجای ودانشمندیان حمایت میکنم ونکاه میدارم جنانکه ترا از ایشان آسیبی نرسد ، محمد سام ایلجی محمد دولدای را جنین جواب داد که من از حکم امیر یساول سر نمی تابم امیر دانشمند قصد کشتن من کرد من او را کرفتم و کشتم و امروز بیش امیر یساول بیرون میآیم هرجه حکم فرماید برآن بروم همه جوابهای بصواب داد وطریقهٔ انقیاد ظاهر کرد ، امیر بوجای جون برین حال وقوف یافت کفت اکر محمدسام بیش محمد دولدای بیرون آید این همه زحمت لشکر کشیدن ومحاصرهٔ ما ضایع شود و کرفتن هرات بنام محمد دولدای باشد و درشهر قحط و تنکی باعلی درجه رسیده بود و مردم بتنك آمده بمرتبه رسید که غلوی عام بدرخانه محمد سام بردند که اجازت ده تا دروازه بکشایند و مردم که بهرطرف خواهند بروند جه درین

ذکر فرستادن امیر یساول بخراسان

۱ـ محمد سام برای پیشرفت کار خود مرگ ملك فخرالدین را مخفی داشت و حتی برای اینکه امرا و اعیان هرات بر او نشورند نامه از ملك فخرالدین که از قلعهٔ امان کوه نوشته بود مبنی بر سفارش محمد سام ساخته و در شهر منتشر نمود ولی در همان شب مرگ ملك هرات میرآخور او موسوم به **مظفر اسفزاد** از قلعه فرار کرده و واقعه را بگوش بوجای رسانید ، امیر بوجای ازین خبر باندازه ای شاد شد که کلاه و ردای خودرا ازتن بیرون آورده و بمیر آخور ملك فخرالدین داد (دوسن ، تاریخ مغول ، ج ٤ ص ٥١٨) .

شهر قطعاً خوردنی یافت نمیشود و مردم از گرسنگی هلاك میشوند ، حکم کرد که هر کس علفه ندارد از شهر بیرون رود مقدار بنج هزار مرد از شهر بیرون راندند جون لشکر امیر بوجای ازین حال وقوف یافتندامیر بوجای حکم فرمود که این جماعت را به تیغ وتبر میزنند که باز بشهر روند وجون بوجای ازین معنی متوهم شد که اگر محمد سام بیش امیر دولدای رود ناموس محمد دولدای را باشد ، عهد نامه نوشت بیش محمد سام فرستاد که قصداو نکنند و همه ملوك و امرا که در لشکر او بودند خطوط در آخر آن ثبت کردند ، روز دیگر محمد سام بیش برادر بوجای طغان آمد وطغان اورا دلداری نمود و گفت بوجای قصدی با تو عهد کرده است و ما نیز خطوط خود بر آن عهد نامه نوشته ایم ، بوجای بفرمود تا لشکر بشهر در آمدند وخلایق را از شهر بیرون راندند ودیوارهای برج و باره بینداختند ، روزدوشنبه بیست ویکم ذی الحجه سنه سته و سبعمائه‌تمامت خلق هراة از شهر بیرون آمدند و در کنار شط و جویهای آندیار مسکن ساختند و جون محمد سام بیش امیر بوجای آمد اورا در کنار گرفت و گفت من از سر خون بدر خود در گذشتم و قلم عفو بر جرایم و خطای تو کشیدم میباید که درحصار بکشائی تا مردم ما باندرون حصار درآیند گفت هر جه امیر فرماید (فرمان بردارم امیر بوجای شراب طلبید و محمد سام را کاسه داشت و مجموع امرا را فرمود تا اورا) کاسه گرفتند و اورا جامه بوشانید و جون بغایت مستی رسید (او را اجازت مراجعت داد باز بحصار رفت ، در اثنای این‌حال امیر یساول بابنجهزار سوار رسید) و کس بیش محمد سام فرستاد که **لا تخف و تحزن** و اورا گفت هیچ خوفی و وهمی بخود راه مده بیش‌من سرون آی تا ترا تربیت کنم‌واز تعدی‌وظلم بوجای نگاه دارم و درین معنی بسو گند غلاظ مؤکد گردانید ، محمد سام بر او اعتماد کرده با تمامت سکان بیش او رفت ، امیر یساول محمد سام و یاران او را بگرفت و ببوجای سبرد و گفت حکم اولجایتو سلطان بر آن جمله بنفاذ بیوسته است که بوجای جز کشندگان بدر و برادران خود کس دیگر را زحمت ندهد و جون کشندگان بدر و برادران بدست او افتد دگر در جلگای هراة مقام نسازد اکنون اینها را بتوسبردم بتعجیل کوج کن ، روز دیگر بوجای سی تن از یاران محمد سام بر سر بل در قره

بقتل رسانید ، روزی دیگر از جلگای هرات کوچ کرد و امیر یساول خلایق را فرمود که بشهر در آیند و بر نهج گذشته و عادت معهود باشغال و امور خویشتن مشغول کردند خلق شهر هرات بر امیر یساول دعا کردند ، روز دیگر خلایق بشهر در آمدند شهری دیدند سوخته و خراب بمثابتی که گفتی سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده و اکثر شهر فراهیان و اسفزاریان خراب کرده بودند ، و بوجای محمد سام را بند کرد و همراه خود ببرد و از بین راه او را بحاجی محمد نامی از نزدیکان خویش سپرد که باردوی (اولجایتو سلطان ببرد) و غرض آن داشت که محمد سام تقریر کند که دانشمند بهادر را بفرمان ملك فخرالدین گرفتم و کشتم تا بو جای مخلفات ملك فخرالدین را بدین جهت تصرف نماید ، امیر یساول را خبر شد با نواب خود مشاورت کرد گفتند صلاح نیست که محمد سام پیش سلطان اولجایتو رسد چه درابتدابیش امیر یساول آمد و خدمتی بسیار آورد امیر اورا گرفته بدشمن او سپرد وزن وفرزند ایشان اسیر کرد شك نیست که از امیر یساول شکایت خواهد کرد ، امیر یساول صد سوار تعیین فرمود که اورا باز گرداند سواران از عقب ایشان برفتند از طوس یك منزل گذشته بودند که بدیشان رسیدند و ایشانرا باز گردانید چون بجولگای هراة رسیدند در مرغزار بشوران بوجای از مرغاب مراجعت نموده بود هم درین روز بمرغزار بشوران پیش امیر یساول آمده امیر یساول حکم فرمود که محمد سام را بیاسا رسانیدند بوجای بطرف زور آباد رفت و امیر یساول بجانب بادغیس و تمامت خراسان مضبوط شد .

ذکر آمدن امرای شام پیش سلطان اولجایتو

(۱٤) چون امور سلطنت بادشاه اولجایتو از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام از سرحد هند تا روم مسخر گشت

شعر

زملك خراسان شدن تا بروم شد این بادشاهی چو یك مهر موم

امرای حلب و شام چون قراسنقور[1] و افرم وزرده‌کش و مغولتای و ای‌دوغدی و قرب هزار سوار از ملك الناصر[2] روی گردان گشته پیش پادشاه اولجایتو آمدند، پادشاه ایشان را تربیت و نوازش فرموده هر یك را مقامی معین گردانید، حکومت مراغه بقراسنقور داد و چون او پیر شده بود فرمود که من بعد اورا آق سنقور گویند و افرم را بهمدان فرستاد ونهاوند را بزرده کش دادولایات اسدآباد را بآی دوغدی سیورغال فرمودو مغولتای را برو در آورد مقرر کرد که هر

---

۱ ـ قراسنقور از خدمتگاران سیف الدین قلاوون فرمانروای مصر است که در زمان او حکومت حلب و حمص را داشت، قراسنقور در قتل الملك الاشرف پسر و جانشین قلاوون که مدتی هم از طرف او نیابت سلطنت را داشت شریك بود، درموقعیکه الملك‌الناصربرای بار دوم بپادشاهی نشست برای گرفتن تمام متصرفات پدری از قراسنقور که حکومت سوریه را داشت استمداد کرده وی نیز بیاری او برخاسته تا قاهره باالناصر رفت، قراسنقور بپاداش خدمات فرمانروائی دمشق را از الملك الناصر گرفت چون به دمشق رسید بیبر را که یکی از بزرگان در بار مصر بود دستگیر کرده زندانی نمود، الملك الناصر کسی را مأمور نمود که بیبر را از چنگ قراسنقور خلاص نماید و در ضمن باو پیغام داد که بقاهره عازم گردد، قراسنقور چون رفتن بقاهره را دامی دید ازحکم سلطان سر باز زده و دردمشق ماند. الناصر که در حقیقت خیال از میان برداشتن قراسنقور را داشت بتزویربرداخته .علاوه بر دمشق حکومت حلب را نیز ضمیمه نمود و در موقع فرستادن حکم دستوراتی مخفی‌برؤسای سپاه دمشق برای برانداختن قراسنقور داد ولی قراسنقور ازاقدامات سلطان مصر آگاه شده از بیراهه بحلب آمد. در این شهر قراسنقور با سران بدوی سوریه داخل در ارتباط شده و کمك و دوستی‌آنان را جویا شد، امیر جمال‌الدین **آقوش الافرم** حاکم تریپولی یاری او را قبول نمود، الملك الناصر چون خبر یاغی شدن قراسنقور را شنید جمعی از سپاهیان خود را مأمور دفع او نمود ولی قبل ازرسیدن این سپاهیان امرای یاغی حلب راگذاشته و فرار اختیار کردند و در ضمن حمایت سلطان اولجایتو را خواشار شدند سلطان نیزدعوت آنانرا قبول‌کرده واجازه دادکه بسلطانیه بیایند (دوسن. تاریخ مغول ج ۳. ص۵۴۷ـ۵۵۳)

۲ ـ الملك الناصر ناصر الدین محمد نهمین سلطان ممالیك بکری (ایوبی) مصر پسر سلطان قلاوون، مادرش شاهزاده خانم مغولی بنام اسلان خاتون بود، در اواسط محرم سال ۶۸۴ متولد شد، در محرم سال ۶۹۳ بسلطنت نشست ودر ذی‌الحجه ۷۴۰ وفات‌یافت.

یک را معاش و نان باره فراخور احوال تعیین فرمود ایشان در آن مواضع مدتهای مدید بماندند و از امرای معتبر شدند و احوال ایشان نیکو شد، والله اعلم بالصواب.

خواجه رشیدالدین فضل الله طبیب (۲) و خواجه سعد الدین

ذکر شهادت وزیر خواجه سعد الدین آوجی (۱) و تفویض وزارت خواجه علیشاه:

اوجی هر دو پیش پادشاه اولجایتو منصب وزارت داشتند و مدتهای مدید باتفاق یکدیگر وزارت کردند، میان ایشان بسبب مردم فتان شور انگیز و نمام غباری پیدا شده و دربند قصد و ایذای یکدیگر شدند.

شعر

جو بر محک مروت زنی دغل باشد　　هر آن عیار که با دوستان بگردانی

و خواجه رشید الدین بسبب علم و فضل بزرگتر میزیست، روزی بر سر جمع خواجه سعد الدین اورا ناسزا گفت خواجه رشید الدین بعد از آن خود را کشیده

۱ - خواجه سعدالدین محمد ساوجی.

۲ - رشید الدین فضل الله پسر عماد الدوله ابوالخیر و نوادهٔ موفق الدوله همدانی است و جدّ او موفق الدوله با خواجه نصیرالدین طوسی در قلاع ملاحدهٔ قهستان سرمیکرد و پس از تسلیم آن قلاع او نیز بخدمت مغول پیوست.

رشید الدین ایام جوانی را در همدان بتحصیل فنون مختلفه مخصوصاً طب گذراند و بعنوان طبیب در دستگاه اباقاخان داخل گردید و تا آنجا ترقی یافت که بوزارت غازان و اولجایتو و ابوسعید رسید.

غازانخان که ایلخانی بود تاریخ دوست و خود نیز بهتر از هرکس تاریخ اقوام مغول را میدانست خواجه رشیدالدین را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهد و آنرا برای اطلاع امرا و بزرگان رؤسای لشکری و کشوری تا تار و عامهٔ ایشان که بمناسبت دوری از وطن اصلی بتدریج تاریخ اجداد خود را فراموش می‌کردند انتشاردهد، رشیدالدین این مأموریت عظیم را پذیرفت و بوسیله مطالعه اسناد مغولی و مذاکره با مطلعین تاتار و اخذ اطلاعات شفاهی از **پولاد چینک سانک** سفیر خاقان چین در دربار ایلخان و از خود غازان اساس کتاب معتبر خودرا که بنام غازانخان **تاریخ غازانی** خوانده شده ریخت ولی قبل ازآنکه انشاء آن بانجام رسد غازان وفات یافت وجانشین او برادرش اولجایتو خواجه رشیدالدین را بعمل بروفق وصیت برادر وا داشت بعلاوه باو تکلیف نمود که اضافه بر تاریخ اقوام مغول

(بقیه در ذیل صفحه ۴۲)

میداشت و مدت چند گاه‌در امور دیوانی مدخل نکرد تا بدان رسید که امرا و بادشاه صورت آن قضیه برسیدند(۱) وبرخواجه سعدالدین تصرف وخیانتی چند روشن شد، در

(بقیه از ذیل صفحه ۴۱)

که همچنان باید بنام غازان جمع و انجام شود تاریخی عمومی از جمیع اقوامی که مغول باایشان آشناشده‌واز آن طوایف نمایندگانی‌در دربار ایلخانی مقیم‌ندبتفصیل فراهم آردو آنرا بضمیمه‌مجلدی دیگر درجغرافیاو معرفت‌مسالك وممالك‌ذیل‌تاریخ غازانی قرار دهد. رشیدالدین با وجود کمال استغراقی که در کار و تدبیر امور ملکی و دیوانی داشت با وجود کبر سن وضعف و نا توانی مزاج این امر خطیر را بعهده گرفت و بدستیاری فضلا و خبرگان هر طایفه و ملتی در سلطانیه وتبریز مقیم بودند از علمای چینی و تبتی و اویغوری و فرنگی‌و یهود و غیره بکار تهیه جامع‌التواریخ مشغول شد و آنرا در سال ۷۱۰ بانجام‌رساند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله که دانشمندی جامع و عارف بالسنه فارسی و عربی و ترکی و مغولی بوده جمیع اوقاتی را که از مشاغل دیوانی فراغت میجستند بمطالعه یا کتابت‌میگذارنده و علاوه بر جامع التواریخ مؤلفات بزرگ مهم دیگرنیز دارد ازقبیل کتاب **الاحیاء و الاثار** در بیان سرما وگرما و فصول و فلاحت وآبیاری و امراض نباتات ومعدنیات و غیره که در دست نیست ، **توضیحات** شامل ۱۹ مراسله در باب مسائل کلامی و دینی و عرفانی **مفتاح‌التفاسیر** در بیان فصاحت قرآن و حال مفسرین و بیان خیر و شر و جبر و قدر و ابطال تناسخ‌واثبات حشر و غیره ، **رساله‌سلطانیه** و **لطایف الحقایق** و **بیان الحقایق** علاوه **مجموعهٔ مکاتبات رشیدی** که رسائلی است که خواجه دانشمند بسران یا عمالی که زیر دست او بوده اند نوشته و آن مکاتبات حاوی بسی نکات ادبی و تاریخی مهم است .

خواجه رشیدالدین برای جلو گیری از تلف شدن نوشتهائی که بزحمات زیاد بقلم او آراسته شده بود و بجهت عام ساختن آن فایده آنها در حیات خویش آنچه لازمهٔ‌احتیاط بود کرده ، از طرفی عموم تالیفات فارسی خود را بعربی بر گرداند و مؤلفات عربی خویش‌را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هر دو زبان از آنها بهره بردارند بعد امر داد که‌ازروی هر یك از کتب او نسخه هائی چند بر داشته آنها را بولایات پیش دوستان او یا سایر اهل ادب بفرستند و ایشان‌نیزدیگران را دراستنساخ آنها مجاز دارند. سپس درمحلهٔ **تربع‌رشیدی** که آنرا بضمیمهٔ مدرسه و دارالشفا و دار السیاده و گنبدی جهت مدفن خویش با صرف مبالغی هنگفت در نزدیکی تبریز ساخته بود نسخهٔ از تألیفات خود گذاشت تا هر کس‌بخواهد بآزادای آنها را مطالعه کنند یا از روی آنها نسخه بر دارد ، بعلاوه ازمجموع تمام مؤلفات خود یك نسخهٔ ضخیم کبیر باسم **جامع تصانیف رشیدی** با نقشه ها وصور لازم ترتیب داد و در ربع رشیدی گذاشت تا مردم نسخه های خود را با آن مقابله نمایند و دستور

(بقیه در ذیل صفحه ۴۳)

دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه در بغداد در موضع دیوان اورا بیاسا رسانیدند

(بقیه از ذیل صفحه ۴۲)
داد که هرسال ازهریك ازمؤلفات او دو نسخه یکی بعربی دیگری بفارسی نویسند و بیکی از بلاد معتبر اسلام بفرستند . متاسفانه با وجود جمیع احتیاطات چون ر بع ر شید ی دو بار یکی پس از قتل آن وزیر دیگری پس از کشته شدن پسرش خواجه غیاث الدین بغارت رفت بسیاری از نفایس و نسخ خواجه نیز بچنگ مردم جاهل افتاد و بهمین علت و حوادث دیگر بر خلاف منتهی آرزوی آن وزیر سعید قسمتی ازمؤلفات گرانبهای او نابود گردید (آ قای عباس اقبال تاریخ مفصل ایران ج ۱ ص ۴۸۸ - ۴۸۹) .

۱ - اختلاف بین وزراء را ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو بتفصیل نگاشته که حافظ ابرو در مجمع التواریخ نیز در ضمن حکایات حوادث سنه احدی عشر و سبعمائه هجری (نسخه آقای ملك جلد سوم ، ورق ۲۳۸ - ۲۳۹) حتما از آن اقتباس و با اندك اختلاف عبارت مذکوره داشته است بدین تفصیل : دراین سال سلطان اولجایتو سلطان ییلاقمیشی بسلطانیه کرد و قشلاقمیشی ببغداد و دراین سال واقعه خواجه سعید سعدالدین ساوجی بود وواقعهٔ سید **تاج الدین اوجی** و اصحاب ایشان و سببش آن بود که **خواجه علیشاه تبریزی** مردی بود با کفایت در ابتدای حال د ر سن حوالی سبب دلالی و جوهر و امتعه و اقمشه پیش **امیر حسین کورکانی** و شهزاده **الجتای** قربتی یافته و بدان واسطه در نظر پادشاه سعید آمده و او مردی بغایت چست وچالاك بود و مزین و مرتب بودی و چون خواجه سعد الدین قربت او بحضرت پادشاه مشاهده کرد خواست که اورا از بندگی حضرت دور کند کار خانه بغداد بدو حوالت کرد و او بدانجا رفت و جامهٔ چند ترتیب کرد بغایت خوب و کفایتی عظیم مینمود و توفیری بسیار بر انگیخت وچون سلطان ببغداد رسید سفینه بغایت عظمت و رونق ترتیب کرده بود آنرا بجامهای خوب و دیگر طرایف آراسته کرده بر بندگی حضرت عرض کرد و سلطا ن را عظیم خوش آمد و قربت او زیادت شد و تدبیر وزیر منعکس و رایت اقبال علیشاه روز بروز مرتفعتر میشد و ملازم بندگی حضرت گشت و هر چه میکرد مرضی بندگی حضرت آمد چون تابستان بسلطانیه آمدند با زاری بغایت عالی همنانه که امروز بازار بزازان است بنیاد نهاد و سلطان را عظیم پسندیده افتاد و دیگر عمارات بنیاد نهاد بهتر و خوبتر از عماراتی که دیگران ساخته بودند و چون سلطان بحال عمارت سلطانیه اهتمامی تمام داشت ازین خوشش میآمد و در اعزاز و اکرام او میکوشید و خواجه سعد الدین را چون دولت باز گردیده بود علیشاه را بنظر حقارت مینگریست و ازبهر وی قیام نمینمود و تمکین و احترام او بجای نیاورد که او راه فرزندی داد و از بهر او قیام و احترام نشاید بدین اعذار بدو استخفاف مینمود خواجه نفاقی پدید آمد و درروزی که خواجه علیشاه سلطان

(بقیه در ذیل صفحه ٤٤)

واز نواب او چند کس دکر را همان شربت چشانیدند وبعد از آن خواجه تاج‌الدین

(بقیه از ذیل صفحه ۴۳)

را در کار خانه سلطانیه که بکار خانه فردوس مشهور بود طویی بغایت معتبر کرد چنانکه هیچ وزیری هیچ طویی نکرده بود پادشاه و وزراء و امراء و ایناقان را تماماً پیشکشهای سنگین داد و ظرایف و لطایف و در آن طوی سه تا جامه خوب بخواجه رشیدالدین داد بعد از آن بخواجه سعدالدین و خواجه سعدالدین بخواجه رشیدالدین عتاب آغاز کرد که تورا چه را پیش از این اوکلکا بستدهٔ و این سخن میان ایشان دراز کشید و خواجه سعدالدین سرخوش بود و بیش از دیگر وقتها کلمات موحش گفت و میان ایشان این حکایت مادهٔ نزاع و غضب گشت و خواجه رشیدالدین در جواب سکوت را با وی‌داد سلطان را ازین خوش آمد و از کلمات وزیر بغایت رنجید دیگر روز خواجه سعدالدین با پادشاه شراب میخورد پادشاه فرمود که احیاناً التماس وجهی میکنم وتو بعذرهای واهی‌مشغول میشوی زرنیکو چیزی است. یا نه خواجه گفت بلی نیکو است سلطان فرمود که چون نیکوست چرا جمع نمیکنی‌که مرا و تو را کفاف باشد وزیر سرخوش بود گفت بنده خارج از مال معین پانصد تومان از توفیر ممالك که خواتین و امراء و غیرهم که متصرفند در تمامت ممالك پادشاه اگراین ولایات بتصرف من گذارند حاصل کنم روز دیگر که هشیار شد دانست که تمامت امرا و خواتین و اکابر ازین سخن خوش نامده باشند در امکان استرداد آن ولایات نه پشیمان‌شد و اهمال مینمود و وجهی از خود ادا میکرد و این معنی سبب رنجش خاطر سلطان گشت دیگر آنکه سلطان میفرمود که وجوهات ممالك را بروات بنویس و مرسومات ودیگراخراجات تمامت حاصل کن و پیش من آر تا بدست خود بهر کس که دهم ووزیر را این معنی‌میسر نمیشد ، این نیز یك سبب رنجش گشت ، دیگر **الغمان** بغایت معتبر بود ومنظور نظر پادشاه شده و بر تمامت امرا سبقت گرفته و وزیر قطعاً بدو التفات نمیکرد و بنظر اهانت چنانکه بیشتر بوده مینگریست و دائماً در حضرت پادشاه بخلوت بقصد و غمز او مشغول بود وبدان سبب پادشاه با او بد کرد و خواجه رشید را مدح میکرد . میان خواجگان سعدالدین و رشیدالدین گفت وگوی ووحشت ونفرت واقع گشت و سعدالدین با او بحضور پادشاه مناقضت و عداوت ظاهر کرد و خطابهای خشم انگیز از سر لجاج وستیز از زرق و تمویه و زور وتزویر و سحر و کیمیاچنانك منافسات صداقت بعداوت و مودت بمناغضت و محبت بمناقضت انجامید و رشید از سر حلم و احتمال و هوشمندی و عاقبت اندیشی اغماض و اغضاء نمود و گفت ای سعدالدین تا امروز ترا بندهٔ بی بها بود اکنون الحمدلله و منه او را از اوکردی بعداز آن بخدمت سلطان تربیت و تعظیم تاج‌الدین علیشاه پیش گرفت و خواجه سعدالدین را چون دوست رفته بود تیقظ و حزم را کار میفرمود و تجبر و نخوت آغاز نهاد و التفات بکلام

(بقیه در ذیل صفحه ٤٥)

(بقیه از ذیل صفحه ٤٤)

درویشان و مظلومان نمیکرد و بجواب سلام مضایقت مینمود و نواب بسیار جمع شدند و هر کس را مهمی بودی با سی و پنج کس رجوع بایستی کرد ورشوتهای بیاندازه داد وخانهای اصحاب عمل و ارباب اشتغال بکلی بر افتاد اتفاقاً روزی خواجه تاج‌الدین علیشاه عرضداشت که اگر رای جهان آرای فلك پیمای پادشاه خواهد تا بداند که صاحب سعدالدین و نواب او از مال پادشاه هر روزچه‌مقداری می ربایند بفرماید تا سه روزه دخل مال عالم بی معطل و تفویض حاضر کنند و بر نظر اشرف گذرانند پادشاه بانفاذ آن اشارت فرمود و او سه روز قسط مال عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرده و بحکم فرمان بصحرائی وسیع و موضعی فسیح بگسترد پادشاه از مشاهده آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شد که اصحاب دیوان بهر سه روز این مقدار مال از من میدزدند .

بیت

بطمع درم جان دهد هرکسی — که نامش بزرگست وقدرش بسی

سعدالدین این قضیه مهمل و معطل فرو گذاشت و بدین بهانه تمسك نمود که جملهٔ ممالك‌ایران از متصرفات باز گیرد و بمن بسپارد که بعضی از آن خواتین معظمه دارند و بعضی امرای بزرگ چنانك دیار روم امیر ایرینجین و بعضی نفاریق چون وقف و غیره که رشید الدوله دارد تا هر سال پانصد تومان توفیر بخزانه عامره می رسانم سلطان عالم بعد از یك چند گاه آن مبلغ از وی طلب داشت بپاسخ بگوید که این مبلغ آنگاه اداء کنم که تصرف ممالك ایران باسرها من رانم از این جواب خاطر مبارك پادشاه برنجید و امیر **توقماق** و تاج‌الدین علیشاه و **هزاره محمد** هر سه گواهی دادند که سعدالدین ملتزم و متقبل این مبلغ شده است سلطان پانصد تومان از او طلب داشت و او مقدار نقد قادر نبود متحیر و مدهوش ماند یکچند توقف و تعلل مینمود . و ازاتفاقات بد در اثنای این حال روزی میان نواب او **مبارکشاه ساوی وزین‌الدین ماستری** وحشتی و گفت وگوی افتادمبارکشاه بازین‌الدین گفته بود که بتو صد تومان مال پادشاه که ربودهٔ درست میکنم و او بجواب‌گفته که من نیز تو دویست تومان درست میکنم که ملتقم زدهٔچون مطارعه ایشان بگوش سعدالدین رسید بترسید و متقصم خاطر و متوزع ضمیر شد گفت در چنین وقتی که اعداء حاضرنداز یمین و یسار ناظرند این مناظره مخاطره است

(بقیه در ذیل صفحه ٤٦)

علیشاه در علم دفتر و سیاقت شروعی نداشت. فاما مردی معامله دان بود کدخدائی در خانه پادشاه را بغایت نیك میدانست، خواجه رشید الدین بزرگتر بود

(بقیه از ذیل صفحه ٤٥)

بیت

اگر بخدمت سلطان تقربی طلبی | کمال جاه تو بیقصد قاصدان نبود
وگر نهاد توعود فضالیست بدانك | بر آتش حسد حاسدان امان نبود

سعدالدین رکن اعظم خود **سید تاج الدین آوجی** را بفرستاد تا ایشان را صلح داد بسوگندی مغلظ که من بعد با یکدیگر لجاج و جدل نکنند و لفظ مال پادشاه بر زبان نرانند و باهم دوست و یار رفیق باشند وهمچنین جملهٔ نواب را سوگند دادکه با دوستان اودوست و با دشمنان او دشمن باشند از اتفاق به **علاءالدین** پسر **عمادالدین** مستوفی بزرگ و **سید حمزه** غایب بودند و صاحب سوار شده متوجه اردو بودند در راه باز خورد و گفت هم اکنون بخانهٔ سید تاج‌الدین روید و آنچه او با شما تقریر کند آن سخن من باشد تا با دیگران موافقت و مشارکت نموده‌باشید بر ایشان عرض کرد وبخوردند . ، هر دو به خانه خود رفتند عمادالدین از پسر پرسید تا اینزمان توقف و درنگ چه بود علاءالدین صورت ماجراء و کیفیت سوگند خواری کماهی بـا پدر تقریر کرد عمادالدین گفت ای پسر هم اکنون رو واین قضیه بخواجه رشیدالدوله باز نمای هر دو برفتند وصورت ماجرا کماجرا بر منهیا باو تقریر کردند و او در حال و ساعت بر رای پادشاه عرض داشت

نظم

ندارد کسی راز مردم نهان | همان به که پاکیزه داری روان
که گردر دل سنگ خارا شود | نماند نهـان آشکارا شود

پادشاه عظیم متغیر شد و عزیمت بغداد فرمود ودرایات همایون بمبارکی و فیروزی بشهر بغداد رسیدند ، فرمان نافذ شد تا روز سه شنبه صاحب سعدالدین و نواب او را بگرفتند وروز چهار شنبه امراء مجتمع شدند و ایشان را بیارغو کشیدند بتهمت سوگند خوردن و احوال ایشان تفحص و تجسس نمودند بیارغو هیچ گناهی و خیانتی ثابت نشد اما سعدالدین امارات بی عنایتی خشم و غضب پادشاه‌مشاهده میکرد اهتراز و استبشار باستیحاش و استشعار مبدل میشد از زبانیه طوارق زمان و شایبهٔ طوارق حدثان مفزع و مهربی می طلبیدوراه

(بقیه‌درذیل صفحه ٤٧)

پادشاه فرمود که خواجه علیشاه از صواب دید خواجه رشیدالدین تجاوز نکند، فامّا در اسم وزارت شریك باشند، باتفاق صدر نشین سند وزارت گشته و زمام حل وعقد

(بقیه از ذیل صفحه ٤٦)

خلاص و مناص میجست عاقبت جز التجا و استیناس بخواجه رشیدالدوله ملجا و ملازی ندید یکچند پیش او چون صاحب خفتان آمد و شد و انقباض و انبساط مینمود و او از وحشت آزادی که روز در دل داشت تملق و چاپلوسی بنفاق وریامیکرد و او را خواب‌خرگوش‌ودم قصاب میداد دستور باعلام حال خود ساعی نزد برادر خود **سعدالملك** دوانید که پیش از وقوع نازلهٔ خوفناك و حادثه هولناك به**امیرچوپان** پناهد بجانب ارّان علماء گفته اند از ملازمت پادشاه یکدم خالی مباش تا اعدا در غیبت تو انتهاز فرصت و شماتت ننمایند ومزاج او را با تو متغیر و متکدر نکنند و بوقت غیبت از امرا و مقربان منهیان و حامیان‌گماشته باشی تا از کلیات و جزئیات پادشاه آگاه باشی فی‌الجمله فرمان قضا نفاذ جزم شد تا روز سه شنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه وقت عصر دستور سعدالدین وزیررا بدست دو سه عفریت جلاد و زبانیه دوزخ دادند و آن دستور بی نظیر را شهید کردند بعد ازاو پنج نفر نوکر مقرب او را چون مبارکشاه ساوی و زین‌الدین ماستری و**ناصرالدین‌یحیی** پسر **جلال‌الدین طبری** و **داود شاه نیکو اخلاق** و **کریم‌الدین** یك یك می آوردند و شهید میکردند . چون ایشارا شهید کردند ایلچیان باطراف ممالك روان کردند و املاك و اسباب ایشان متصرف دیوان گرفتند و متعلقان ایشان را بانواع تعذیبات و مؤاخذات‌زحمت دادند و مال بسیار حاصل کردند،، «ابوالقاسم کاشانی ، تاریخ اولجایتو ، نسخهٔ خطی‌کتابخانه ملی پاریس صفحات ٨٢ ـ ٨٦» (اقتباس‌از مقدمه مغول ادوار بلوشه).

و نیز ابوالقاسم کاشانی در بر افتادن سعدالدین وزیر می نویسد (صفحهٔ ٨٧ نسخهٔ خطی کتابخانه پاریس) : « و بیشتر خلل‌کار سعدالدین از شقاوت زنش بود که شیطانیست در صورت بشر . . ، شومی گفتار و کردار او سر سعدالدین نیکو سیرت مهذب اخلاق مطلب اعراق بباد داد و تن عزیز بخاك مغاك . . . . . در غلوای این فترب و آشوب این حیرت‌جماعتی که از احوال رشید آگاه بودند خواست که از پای حیات بر گیرد و دستمال فنا کنند با **نجیب‌الدوله** (یهودی الاصل و از زیردستان خواجه رشید الدین بوده) مشورت کرد و هرگاه که هر دو بقصد کسی با هم مجمع و هم راز شدندی ثالث **شیخ نجدی** بودی و رابع ابلیس پرتلبیس . . . و نجیب جهود کی مجهول حریص طامع را بر انگیخت وبمواعید

(بقیه در ذیل صفحه ٤٨)

و عنان قبض و بسط امور و مصالح ملك بکف کفایت ایشان باز گذاشت و در ایام اعتبار خواجه سعدالدین ساوجی سید تاج الدین (آوجی) که محتدش آزاده بود و مولود بکوفه ودرنشو ونما بمشهدامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) پیش سلطان اعتباری تمام (یافت و سلطان را بر مذهب شیعه تحریص مینمود وسلطان) بتقلید او مذهب شیعه قبول کرد (۱) و بغایتی رسید که مدتی مدید نام شیخین و عثمان در خطبه‌ترك

(بقیه از ذیل صفحه ۴۷)

عرقوبی مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجه رشید چنین‌وچنین ستانم و مرتبه تو میان اکفا و اقران عالی کنم و میان اصحاب مغبوط ومحسودی اگر ترا بگردن زدن بر سر پای نشانند باید که نترسی و هیچ نیندیشی که خواجه نگـزارد که بتو هیچگونه رنج و آسیب برگ گلی رسد و آن بیچاره را بباد غرور و دم عرقوب بفریفت و امید نوید داد و پوشش کـند تا جهودك خطی مثل خط و املای سعدالدین مرده بقصد جان پادشاه بجوهری نوشت که ایناق حضرت یعنی تا کار او تمام کنند وآن کاغذ مزور **بخواجه لؤلؤ** رسانید و او اعلام رای پادشاه کرد وبایام سابق وزمان متقاوم **امیرمحمد** دوات دار سعدالدین باغلام دوات دار رشید **قتلغبوقا** سابقهٔ دوستی و معرفت یگانگی داشت او را بخانه آورد وبمواعید دروغ بفریفت تا گواهی دادند که جهودك این کاغذ بامرصاحب نوشته است بقصد جان پادشاه رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا اومواجهة بمسافهه اقرار کرد که این کاغذ مرا سعدالدین‌فرموده است نوشتی بحضوراین جماعت وامیر محمد دوات‌دار بر آن گواهی داد در حال جهود منحوس را صلب کردند ونجیب‌الدوله جوال دوزی‌برزبانش بفرمود گذرانیدن تا دیگر سخنی نتواند گفتن و کیفیت مخاریف و تخلیط و تمویه ایشان عرض کردن . »

۱ ـ حافظ ابرو در مجمع التواریخ (نسخه آقای ملك جلد سوم ورق ۲۳۷) راجع بمذهب الجایتو سلطان چنین‌مینویسد : « حکایت تغیر مذهب سلطان اولجایتو و سبب تغییر آن‌واقعه: سبب این قضیه‌آن بود که‌درتاریخ سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان خان بود روزی‌علوی در مسجد جامع بعد از اداء نماز جمعه نماز فرض‌راباز گذاشت و دعوی اوآن بود که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میانه کشته شد اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثت پیش غازان رفته اند وآن حال عرضه‌داشته و صورت قضیه تقریر کرده پادشاه از آن حرکت نا پسندیده بسیار رنجیده و گفته که بجهة

(بقیه در ذیل صفحه ۴۹)

کردند (و بر نام علی علیه السلام از خلفا اختصار کرد و چون سعد الدین) رابقتل آوردند جمعی تقبیح این مذهب پیش سلطان عرضه داشتند وسلطانرا چون این معنی بتحقیق

(بقیه از ذیل صفحه ٤٨)

کثرت نماز چون یکیرا توان کشتن خصوصاً علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدثیه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت میبود و ازادانه استفسار میفرمود جمعی امرا و ایناق که میل بمذهب شیعه داشتند از آن جمله یکی **طرمطاز** بود پسر **بایجو بخشی** که از کودکی باز در نزد حضرت غازان بزرگ شده بود و گستاخ و درولایت ری در میان شیعیان نشوونما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه ازآن غوغای عام متغیر شده بود بدان سخنان که امیرطرمطاز گفتی گوش کردی و اکثر در محل قبول می افتاد و حکم رفت که چند عدد دارالسیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم وغیرآن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمودند و در مشهد امیرالمومنین و در شنب تبریز وغیره چنانکه هنوز اثر بعضی از آنها باقی است وپادشاه غازان خان را میلی تمام بدان طایفه بودی اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهرهٔ آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان سعید اولجایتو بر سریر سلطنت ممکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده، ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده اند و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام فرمودی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمودن نهادن و حنفیان عظیم مبالغت کردندی و تعصبات چنانکه اکابر وزراء را از آن تعصبات رنجیدی و صاحب اعظم خواجه رشیدالدین رحمة الله را مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمه وعلمای شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیان بغایت ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی وبا آن در ساختی ومولانا سعید قاضی القضاة **نظام الدین عبدالملك مراغه** که درعلوم معقول ومنقول یگانه جهان و سر آمد دوران بود بشرف علم و فضیلت ومباحثه و مناظره بر اهل علم فایق، خواجه رشیدالدین پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالك ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و آن یگانه جهان شافعی مذهب بگزاف با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثات می افتاد، و ایشانرا الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره مباحثه او

(بقیه درذیل صفحه ٥٠)

پیوست حکم فرمود تا سید تاج الدین و پسرش را بقتل آوردند و چند تن دیگر را در

(بقیه از ذیل صفحه ۴۹)

عاجز میشدند و سلطان را تقریر و مبحث او خوش آمد و مستحسن داشت و از فحاوی مباحثات حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود واین حکایت مشهور است که ازمولانا قطب‌الدین‌شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا در جواب فرمود سهل باشدبگوید **لااله‌الاالله محمداًرسول‌الله** فی‌الجمله سلطان مولانا نظام‌الدین را بانواع سیور غامیشی‌خود مخصوص گردانید ویرلیغ و پائیزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع سبعمائه پسر **صدرجهان** بخارابحضرت سلطان آمد جماعت حنفیان‌شکایت مولانا نظام‌الدین بـاو حکایت‌کردند که ما را او بعقیدت ومذهب ما را درنظر پادشاه خوار گردانیده و باهانت واستخفاف مشهور گردانیده وایشان‌ااستمالت‌دادودر روزجمعه‌بحضورسلطان‌روی بمولانا نظام‌الدین کردو برسبیل استهزاء و افسوس مسئله نکاح محلوقه من ماءالزنا القا کرده و سوآل نمود مولانا در جواب روایتی بی فکر و تردد داد گفت‌که این‌مسئله در مذهب امام شافعی رضی‌عنه بر این وجه نیست که شما تقریر میفرمائید و معهذا معارض است بمسئله نکاح ما درو خواهرمیان فریقین نزاع متمادی شد ایشان‌منکر شدند که در مذهب ابوحنیفه این‌مسئله نیست نظام‌الدین از منظومهٔ که ملخص‌ترین کتب فقه حنفیان باشد این بیت بخواند :

و لیس فی اللواط من‌خدولا لو طی الاخت بعد الفقد

ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بر وجه سلطان و امرا و وزراء رنجیدند و زمانی‌خاموش شدند و بهمدیگر می نگریدند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست وبوثاق رفت **قتلغشاه** با دیگر امرا گفت که این چکار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیز خان و پدران خود بگذاشتیم و بدین عرب رو آمدیم که بچندین قسم منقسم است و این رسوائی میان ایشان‌قائم که با مادر و دختر این حرکت میکنند و میا بدین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امراء وخواتین واصحاب اردوها این خبر شایع شد متنفر شدند و هر که را از اصحاب عجایم میدید طنز و افسوس آغاز میکردند و طماع تمامت اتراک ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً هم در آن ایام بوقت مراجعت بگلستان رسید بکوشکی که غازان خان در آن‌حوالی عمارت فرموده بعشرت مشغول شد شب رعد و برق و بارانی عظیم بود و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه بمردند و سلطان از آن حالت مستشعر و مخوف گشت و بر فور کوچ فرمود بر عزیمت سلطانیه وبعضی امراء عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسای چنگیز خان بر آتش میباید گذشت بخشیان راکه صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است اگر پادشاه ترك آن گیرد از آتش گذشتن منجح آید و در مدت سه ماه در فتور و تذبذب

(بقیه در ذیل صفحه ۵۱)

آن قضیه هلاك گردانیدند . والسلم ،

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵۰)

میبودند سلطان در این فکر و تردد با این ایناقان وقتها می‌گفت که مدتی است که در دین اسلام وادرار طاعات و عبادات کلفتی بسیار کشیدم ترك اسلام بکلی چون توان کرد دراثنای این خبر طرمطاز عرضه داشت که غازان خان که از اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان اختیار می باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدامست طرمطاز گفت آنکه برفض مشهور است سلطان بانگ بر وی زد و گفت ای بد بخت مرا رافضی‌سازی طرمطار بتمهیدعذروی‌مشغول‌گشت و مذهب سلطان ترتیبی داد و اومردی‌فصیح ومحیل بودبتمهیدی تمام‌تزئیف مذهب‌اهل‌سنت وجماعت میکرد باسلطان گفت که شیعه‌آستکه میگویندکه پادشاهی بعدازچنگیزازآن اروق اوباشد وسنی آستکه گویند پادشاهی بعداز چنگیز خان ازآن امراء فراجو باشد که نزدیکان چنگیز خان باشند و ازین جنس مزخرفاتی چند تقریر کرد و سلطان را در غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت **محمد رسول الله** میل بدان طرف شد و در اثنای اینحالت سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه به حضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند دائماً پادشاه را تحریص کردند و مولانا نظام الدین عبدالملك با ایشان نیز بمجادله و مناظره بر خواست و با ائمه شیعه بحث کردی و قواعد مزیف ایشانرا درنظر پادشاه آوردی وسمع سلطان گذرانیدی وشیعیان را مالیده داشتی و ایشان را با او کمال معارضه وقدرت مناظره نبودی اتفاقاً درآن زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه در اینحال سنه تسع سبعمائه عزیمت بغداد کرد و چون بدانجا رسید بزیارت مشهد علی علیه السلام رفت اتفاقاً آنجا خوابی دید که دلالت میکرد در تقویت دین مسلمانی ، چون صورت واقعه با امراء باز گفت امرا متشیع‌که جمعی میل بدان طریقت داشتند سلطان راتحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه وسلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم کردند در آن باب چنانکه سلطان با امرا وایناقان خود مبالغت میکردند که تمامت این مذهب اختیار کنند بعضی‌رعایت حال سلطان را وبعضی از کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیان‌را کار بالا گرفت و امرای سعید **چوپان** و **ایسن قتلغ** رحمه الله تعالی در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان هر دو فتوری ظاهرنشد تا بحدی که امرای دیگرکه میل کرده بودند بحضور ایشان در آن حتی مجال سخن نداشتندی بلکه جماعت سادات واهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند ازایشان خائف‌بودندی وبلطایف الحیل تدبیر چندانکه‌خواستندی که ایشان را میل بدانطرف پدید کنند میسرشان نشد وحکم رفت که در تمامت ممالك‌ایران زمین تغییر کنند خطبه را و نام صحابه سه‌گانه رضی الله عنهم از خطبه بیندازند و بر نام

(بقیه درذیل صفحهٔ ۵۲)

(بقیه از ذیل صفحه ۵۱)

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسن و حسین سلام الله علیهم اختصار نمایند و تغییر سکه کردند ، در سنه تسع و سبعمائه از نام صحابه با نام امیر المؤمنین کردند و حی علی من العمل در اذن اظهار کردند و در تمامت ممالك اولجایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ائمهٔ آن طایفه را از اطراف طلب داشتند **شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی** بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه (در نسخهٔ ملاحده) خواجه نصیر الدین و در علوم معقول و منقول مشهور و یگانه جهان و تصنیفات بسیار ساخته و چون بحضرت سلطان آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده رسم تحفه آورد یکی **نهج الحق و کشف الغمه والصدق** درعلم کلام و **منهاج الکرامه من باب الامامه** در مذهب شیعه و این دو کتاب از کتب معظمه آن طایفه است چون بحضرت سلطان رسید سلطان اورا و پسرش را **مولانا فخر الدین محمد بن جمال الدین سنجاری** و غیر هم را اجازت فرمود که بوطن خود رفتند ومیان شیخ جمال الدین بن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملك مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغت نمودی و مباحثات ایشان از جهت استفادت و افادت بودی نه بر طریق جدل و لجاج و عناد وشیخ جمال الدین حسن بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در توقیر و تعظیم صحابه رضوان الله علیهم مبالغت فرمودی و اگرکسی درحق صحابه کلمه بدبگفتی منع تمام فرمودی ورنجش کردی و باسلطان سعید خلوات داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضرشدی وسلطان‌را برمحبت صحابه وتعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی‌راکه شیعیان‌متعصب گویند بغایت منکر بودی ومنع‌کردی وبانواع عاطفت ومرحمت از ادرارات و مرسومات ومسامحات درولایت حله مخصوص‌شد وتاتاریخ سنه اربع وعشرین‌وسبعمائه در قید حیوة بود و **سید بدر الدین** نقیب مشهور طوس با جمعی سادات ملازم سلطان‌شد و هر چند از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشده اما جمعی فتانان انارت نایره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز ازاین معنی‌منفعل نشدند وبراعتقاد پاك و محب صحابه مصطفیٰ‌ص و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین راسخ میبودند و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و بمحاجات و محاکات و غیره رسید اما به جائی نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله ص واهل بیت او دائماً با علما در مناظره و مباحثه میبود و اهل علم را رونقی تمام وچنان علم دوست بود که بفرمود باستصواب و فکر خواجه رشید الدین تا مدرسه سیاره بساختند از خیمهای کرباس و دائما

(بقیه در ذیل صفحه ۵۳)

در شهور سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان برعزیمت قیشلاق از سلطانیه عازم بغداد شد و از بغداد عزیمت لشکر کشیدن بجانب شام مصمم فرمود امیر اعظم ، امیر جوبان را منقلای لشکر تعیین فرمود و میمنهٔ لشکر **امیرسیونج** (۱)

ذکر توجه سلطان اولجایتو بجانب شام

و **امیر تیمور تاش** (۲) و **امیر سوتای** و **امیر علی پادشاه** و **امیرقورمشی الساق** و **توقا الدرجی** و بر میسره **امیر ایرنجین** و **امیر حسین اندجانی** و **امیر طغان** و **امیرخان تیمور** و **بور کوچك** و دیگر امرا که ذکر هر یك بتطویل انجامد و در قلب لشکر پادشاه اولجایتو و امیر **ایسن قتلغ** و **امیر توقماق** و **امیر طغای کورکان** و **طغای تیمور** سرسوتای **وامیر تولك** و **امیر سورغاتمیش** و **امیر یوسف‌بوکا** و دیگر امرا و وزراء و اعمال و کارکنان واصحاب اطراف که بمهمات باردوی همایون آمده بودند مقدار دو تومان دیگر در پس سرای پرده سلطان فرود میآمدند لشکری سنگین با ابهت تمام :

(بقیه ازذیل صفحه ۵۲)

با اردو میگردانیدند و در آنجا مدرسی چند تعیین فرمود چنانکه شیخ جمال الدین حسن‌بن‌المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملك **ومولانا نورالدین تستری** و **مولانا عضدالدین‌آوجی** و **سید برهان الدین عبری** و قرب صد طالب علم را در آنجا اثبات کردند و ترتیب مأکول و ملبوس و اولاغ و دیگر ما یحتاج ایشان مهیا فرمود تا دایم در بندگی حضرت میباشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارك مدرسه انشاد فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت آن معانی بمساعی جمیله خواجه رشید الدین بود که سلطان را در این معنی تحریص فرمودی تاچندان فاضل و عالم در آن زمان مبارك پیدا شدند که بوصف نگنجد . »

۱- سونج آقا پسر ساشی بخشی بن ساریجه از قبیله اویغور .

۲- پسر امیر چوپان .

شعر

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت　　ز لشکر جهان دست بر سر گرفت

متوجه شام گشتند چون بقلعهٔ **رحبه** (۱) رسیدند اصحاب قلعه در فرو بستند لشکر بگرد قلعه فرود آمد و چند روز آنرا محاصره داشتند. فاما جنگ و کار زاری نرفت اصحاب قلعه بتضرع و زاری پیش آمدند پادشاه گناه ایشان ببخشید ساوری به قوت خود بیرون آوردند و سکان قلعه را زیادت آسیبی نرسانید، در اثنای این ایلچی مصر و شام برسید وتحف وهدایای بسیار فرستاده بودند و اظهار انقیاد نموده و سخن ار سر عجز و تضرع بعرض رسانیده پادشاه اولجایتو بریشان بخشید، لشکر را امر فرمود که بجانب بغداد مراجعت نمایند وچون ببغداد رسیدند بهارآن سال عازم سلطانیه شد و خلق در آن مدت با امن و عیش گذرانیدند. از امرا هر کس را بجای تعیین فرمود، امیر سوتای را بجانب دیاربکر مقرر گردانید و امیر سیونج بحکومت (۱۵)

۱ـ در اول سال ۷۱۲ چند نفر از امرا و سرداران الملك الناصر محمد سلطان مصر که مشهور ترین ایشان یکی قراسنقور حکمران دمشق و دیگری آغوش افرم صاحب حلب بودند از سلطان وحشت کرده با جماعتی از سواران خود بخدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را بلشکر کشی بشام تشویق نمودند، اولجایتو که حتی پیش از فتح گیلان این خیال را در سر داشت بانجام نقشه مزبور تصمیم گرفت و با قشونی مهیا از موصل بطرف شط فرات حرکت کرد در ششم رمضان آن سال قلعه رحبة را که اولین قلعه سرحدی خاك شام ودرکنار فرات بود در محاصره گرفت و در این لشکرکشی قراسنقور و افرم نیزبا او همراه بودند.

افرم بمناسبت دوستی که با **بدرالدین** مدافع قلعهٔ رحبه داشت باولجایتو اطمینان داده بود که بدرالدین را بتسلیم آن قلعه وادارد ولی بدرالدین ازاینکارامتناع ورزید و اولجایتو مجبورشد که بمدد منجنیق های سنك افکن و چرخهای نفط انداز و زدن نقب قلعه را مسخر کند، مدافعین قلعه مقاومت رشیدانه کردند و لشکریان ایلخانی بتسخیر قلعه قادر نیامدند و اولجایتو بعلت تنگی آذوغه و سختی کار از ادامهٔ حصار انضجار یافت و بالاخره بوساطت خواجه خواجه رشید الدین فضل‌الله و قاضی رحبه امر بصلح خاتمه پذیرفت و اولجایتو در ۲۶ رمضان حصاررحبه‌را رها کرده بایران بر گشت و دیگربخیال حمله‌بشام نیفتاد (آقای‌عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران، ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱).

بغداد تعیین شد و امیر حسین را بممالك ارّان فرستاده و امیر ابرنجین بجانب روم رفت و بادشاه وامیر ایسن قتلغ ودکرامرای تومانات از سلطانیه عازم قشلاق‌مازندران کشته و فرمان فرمود که در راهها بهر دیه و ولایت که بر سند هیچ لشکری ازهیچ رعیت یك توبره کاه نستاند مکر آنکه بطریق خرید و فروخت و از رضای جانبین ملا یحتاج لشکریان بخریدندی ورسم ساوری که بیشتر مقرر بود بر انداخت و فرمود که مارابمال رعیت محتاج نیست ایشان ادای خراج میکنند بتکلف دیکر مزاحم ایشان نکردند ، بمازندران رسیدند در موضع **سلطان دوین** استراباد و خیمه و خرکاه باز کشیدند .

شعر

از خیمه و خرکاه توکوئی شهریست بر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

جون بادشاه بمازندران نزول فرمودامرای‌خراسان مجموع متوجه زمین‌بوس کشتند و جون این سرحد از امرا خالی شد عساکر ما وراء النهر فرصتی شمردند و اشکر **شهزاده کبك**[1] و **شهزاده سعد** بخراسان درآمدند وتا حوالی نیشابورغارت کردند ، جون این خبر بسلطان اولجایتو رسید آتش غضب زبانه زد متوجه خراسان شد و جون اشکر ما وراء النهراز توجه سلطان اولجایتو خبردار کشتند بتعجیل‌تمام بطرف‌ولایت خود مراجعت نمودند، بادشاه اولجایتو سلطان جو (ن) از مراجعت ایشان تحقیق کرد باز بطرف سلطانیه مراجعت نمود و **شهزاده ابو سعید** رامقرب کردانید که با امرا و اشکرهاعازم خراسان کردد وجون اولجایتو سلطان بسلطانیه نزول فرمود ایلجی بادشاه اوزبك امیر کیخاتو[2] ازطرف دشت برسید و اظهارایلی و یك جهتی نموده بیلاکات بعرض رسانیداولجایتو سلطان اورا تربیت نموده بجانب ولایت ایشان اجازت مراجعت داد. والله اعلم بالصواب.

۱ـ کبك برادر بادشاه اولوس جغتای ۲ـ امیر کیخاتو .

و صورت اینحال چنین بود که شهزادکان کبك و یساور و داودخواجه با جند شهزاده دیکر با لشکری بعدد ریك بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بکذشتند بر آن عزم که خراسان درتحت تصرف آرند ، امیریساول وبوجای و بیرمشاه ومحمد دولدای بعد از کشتن ایشان از آمویه در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزانه بکشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سپاه وابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان رابسیم

ذکر آمدن شهزاده کبك وشهزاده یساور[1] باجند شهزاده دیکر از ماوراء النهر بخراسان وکشته شدن بوجای

وزر دوست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص کردانیدو و امیر بوجای و غیاث‌الدین علیشاه که از شاهان بدخشان بود و در آن نزدیکی‌به خراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر کردانند که تا آنجا که‌سپاه خصم است بردند و زبان کبری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود ، امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند ، در آن روز قریب ده دوازده فرسنك براندند از لشکر یاغی هیچ اثری ندیدند جون شب در آمد بوجای شاه بدخشان را کفت ما را بتحقیق معلوم نیست که (اشکریاغی از آب کذشته است یا نه و بدین نوع که ما) میرانیم تمامت مرکبان نخواهند ماند مصلحت در آنست که من و شاه با سیصد سوار بشهر برانیم ، شاه بدخشان کفت‌روا باشد ، بوجای وشاه بدخشان باسیصد مرد نامداران شب بتعجیل هرجه تمامتر براندند جون به بیست فرسنکی شبرغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای کفت که مکر شاهزادکان از راه بدخشان لشکر کشیده اند ، شاه بدخشان کفت جنان کمان میبرم که آن آتشهای لشکر بدخشان است که بمددشاه-زادکان می آیند هنوز از شب ثلثی باقی است هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم جه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی یکدیکر روانه کردند و کذر ایشان برین

۱- بیسور ، یسور .

ممر ست که ما ئیم ، بوجای این تدبیر راپسندیده شمرد جون یکساعت بکذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا کشته بدان نیت که بیش شاهزادکان روند ناکاه در میان لشکر بوجای افتادند کمان بردند که سباه ما وراء النهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند ، لشکر بوجای ایشان را کرفته بیش بوجای آوردند ، بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شهزادکان و جکونکی لشکر برسید کفتند که شهزاده کبك و شهزاده یساور و داوُد خواجه و **ایلجی کرای** و **فولاد** وجیر **شاه** (؟)(۱) بامقدارشصت هزار سوار آهن بوش از آب آمویه کذشته اند و حالیه از این موضوع تا آنجا که فرود آمده اند ده فرسنك زیادت نباشد ، بوجای جون کیفیت و کمیت یاغی معلوم کرد دو تن از ایشان بیش امیر یساول فرستاد و دیکران را بقتل آورد ، شاه بدخشان کفت مصلحت ما درآن است که باز کردیم . بوجای کفت من فرسنکی جند دکر بیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم ، بعد از آن با این سیصد سوار براند جون یك دو فرسنك برفتند از قضا را با قراول شهزادکان مقابل افتاد وآن جنان بود که جون شاهزادکان کبك و یساور و داوُد خواجه از بلخ بشبرغان آمدند بانصد سوار کار دیده را فرمودند تا **مرغاب** بروند و از لشکر خبری کیرندآن سواران بفرمان شهزادکان یك شبانه روز تمام رانده بودند در آن تیره شب ناکاه با سباه بوجای برابر افتادند و هر دو قوم درآنشب دیجور تیغ درروی یکدیکر کشیدندو کوبال برسر ویال یکدیکر کوفتندو ازجانبین خروش وغریو مردان واسبان بفلك کردان رسید . بوجائیان آن شب تهور و شجاعت تمام نمودند و قریب صد تن را از سباه یاغی بقتل رسانیدند و امیری **منکلی** نام از خویشان امیر نوروز بود و دستکیر کردند جون بر بوجای محقق شد (۱۶) شهزادکان نزدیکند و لشکر بی حساب در وقت صبح مراجعت نمودند جون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بود بیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنك بساخت و با امراء و وجوه سباه درکار جنك مشورت کردند بوجای کفت که لشکر ایشان بسیار است و از آن مصلحت درآنست که تنکنای مرغاب را بکیریم و هزار هزار بیرون میرویم و

۱ ـ شاید **خورشاه** باشد

با ایشان حرب میکنیم تا ایشان بر قلب سباه ما اطلاع نیابند و لشکر ما نیز از کثرت دل شکسته نشوند (–) کفت صواب آنست که فرسنکی جند (–) و در عقبات و کوه بایها کمین سازیم و جون سباه خصم بر سد کمین بکشائیم . شاه بدخشان کفت ما را بناه بنزدیك شهراه می باید برد یا اکر نعوذ بالله اشکر ما منهزم شود به آبادانی نزدیك باشیم ، امیر یساول کفت من با این لشکرمقابل خواهم شد و بهیج نوع سباه خودرا از ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیه **من کثرفکره فی العواقب لم یشجع** کار خواهم کرد و از بسیاری سباه دشمن و اند کی لشکر خود باك نخواهم داشت ، در این اثنا لشکر شهزادکان کبك و یساور و داوُد خواجه جون کوه آهن و دریای مواج بمرغاب رسیدند ، امیر یساول فرمود تا صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا ووجوه سباه بخش کرد وقبل از آنك شهزادکانْ آهنك حرب کنند امیر یساول با سباه خویش بر ایشان حمله کرد شهزادکان ازین معنی در غضب شدند همه یکجهة تیغها بر کشیدند و روی برزم آوردند ، از طرفین مبارزان با یکدیکر در مقاومت و مضاربت آمدند و در یك زمان جندانی از هر دو سباه بقتل بیوست که رودی ازخون بمثل جیحون سر بمرغاب نهاد و تمامت صحراوات و جبال از خون کلکون کشت امیر یساول جون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسره می تاخت و دلیران و مبارزان بر حرب حریص میکردانید ، شهزادکان جون تجلد و دلاوری خراسانیان مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی جنین تقریر کرد که اشکر ما وراء النهر هفت صف بودند بس بشت یکدیکر هر صفی قریب هفت هزار سوار ولشکرامیر یساول یك صف بود قریب دههزار سوار ، جون لشکرخراسان کثرت ایشان و قلت خود بدیدند روی بکریز آوردند امیر یساول و امیر بوجای با سواری هزار بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار وآویختن را بکریختن و اقبال را بادبار بدل کردانیدند .

شعر

دریده درفش و نکونسار کوس   رخ زندکان نیز جون ابنوس
به بیجارکی بشت بر داشتند   سرابرده و خیمه و بکذاشتند

امیر یساول بعد از جنکهای سخت و جان بازیهای صعب با هفت سوار بیرون رفت و بوجای با جهل مرد در میان اشکر بماند و لشکر یاغی در اطراف ایشان محیط شد جز تسلیم و رضا بقضای یزدانی جارهٔ دیکر ندید تیغ بر کشید و با آن سباه در حرب آمد و بانك بر ایشان زد و کفت ای سباه کینه خواه منم بوجای ابن دانشمند بهادر که هنکام نبرد بزخم خنجر آب کون روی زمین از خون اعدا کلکون کردانم :

شعر

جو بر جوشم از خشم جون تند میغ   در آن آتش اندازم آن دود تیغ
کرم ژرف دریا بود هم نبرد   ز دریا بر آرم ز شمشیر کرد

قریب هزار سوار جنکمن اورا با این جهل تن درمیان آوردند بعد از ساعتی آن جهل تن که ملازم او بودند بقتل رسانیدند خود ازسر برکرفت و آهنك آن کرد که کمان از قربان بر کشد و تیر اندازد مبارزی از یمین نیزه بر بنا کوش او زد و از بشت مرکب در کشت .

شعر

جنین است کردار جرخ بلند   بدستی کلاه و بدیکر کمند

جون بوجای بقتل رسید بیکبار هر که از لشکر خراسان مانده بودند روی بهزیمت نهادند و لشکر شهزادکان تا بهنکام غروب با تمامت سباه در عقب هزیمتیان رفتند و قرب هزار تن از معارف وامرای لشکر دستکیر کردو هزار دیکر زیادت بقتل آورده و سباه شهزاده یساور هر کس را که از خراسانیان میکرفتند اسب و سلاح وجامه میستاندند و میکذاشت و لشکر شهزادکان دیکر جون کبك و داود خواجه میکشتند

شعر

جو شب قفل فرزه بر زد بگنج ترازوی کافور شد مشك سنج

شهزادکان عزیمت آن کردند که در شب نیز بر عقب گریختکان بروند، شهزاده یساور کفت صواب در آنست که باز کردیم جه بزرکان اختر شناس و عقلای هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند، بمشورت او شهزادکان کبك داو دخواجه و فولاد باز کشتند امیر یساول بعد از دو روز با بنج سوار در ولایت فوشنج در آمد و تا ده روز از خراص و نواب امیر یساول ووجوه سباه یکان و ده کان بهراة و باقی مواضع میرسیدند بیاده و برهنه و مجروح وامیر محمد دولدای نیز در این ماه وفات یافت، جون صورت این واقعه بیش اولجایتو سلطان معروض کردانیدند شهزاده ابو سعید را با امرا و لشکر ها تعیین فرمود که بخراسان روند.

ذکر فرستادن شهزاده ابوسعید بخراسان

جون خبر خرابی خراسان و شکستن لشکر ایشان با ولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر ملتفت احوال آن طرف کردانیده شهزاده ابوسعید را طلب فرمود و کفت از آن وقت باز که جدّ اعلای تو هولاکوخان از ممالك ترکستان بسلطنت ایران زمین آمده است از شهزادکان هر کدام بجاه رتبت و قدر و منزلت بیشتر بوده اند امارت خراسان تعلق بدیشان داشته، در زمان بادشاه هولاکوخان ابقا خان (اباقا خان) درآن ممالك بودجون اباقاخان بسلطنت نشست ارغون خان را در خراسان مقرر فرمود و جون تخت خانیّت بجلوس ارغون مزین شد (۱۷) عم تو غازان خان را بامارت آن حدود معین کردانید و در زمان دولت غازان خان من در خراسان بودم و مردم این دیار حاکم دوست و رعیت مزاجند بنا برین اهتمامی که باحوال تو و شفقتی که در بارهٔ اهالی آن دیار دارم ترا بدان جانب میفرستم که آن مملکتی مبارکست ازین قوم هر کس در آن بلاد امارت کرد آخر بسلطنت رسید و ولیعهد من توئی و مرا هیجکس در جهان بجای تو نیست، امیر سونج و **امیر الغو** رااتابکی

و ملازمت تو تعیین کرده ام چه ایشان امرای معتبرند و درین دولت معمر شده و وقایع و حوادث بسیار بر سر ایشان گذشته و گرم وسرد روزگار مشاهده کرده‌اند و تجربه یافته از مصلحت و صواب دید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملك وملت تواند بود تجاوز ننمای، شهزاده درجواب گفت آنچه فرمان بادشاه است از آن نگذرم اگر چند بسال خوردم (1) بگوهر بزرگم، امید بعنایت حق و دولت بادشاه چنانست که ازین بنده امری صادر نگردد که در بایهٔ سریراعلی شرمسارشوم، بدر بر اوآفرین کرد و امرا را در باب ادب مقبل کرده معروض گردانیدند که این تربیت که بادشاه میفرماید بندگان را مرتبه و حد آن نیست اما بفیض فضل الهی و دولت بادشاه روی زمین رجا واثقست که شهزاده بر موجب دلخواه بمرتبه و بایهٔ ارجمند برسد، بادشاه ایشان را دلداری نموده حل و عقد و قبض و بسط ممالك خراسان در قبضهٔ ارادت نواب او باز گذاشت و ایشان را بدان طرف روانه گردانید وارکان دولت و اعیان حضرت جمعی کثیر و جمعی غفیر جون **امیرحسن** و **امیرجوبان** و **امیر شیخ علی** بن امیر ایرنجین و **امیر مسعود** بن امیرایسن قتلغ و دیگرامرا وشهزادگان در رکاب اومعین شد و **امیرعبداللطیف** ابن خواجه رشید را بصاحب دیوانی اومقرر کرده متوجه خراسان شدند، جون خبر وصول ایشان بخراسان تحقیق شد امرای خراسان امیر یساول وغیره شرایط استقبال بجای آوردند وهریك بقدر مرتبه خویش بیش کشی و نثار بعرض رسانیدند، ممالك خراسان بتازگی رونق و رواجی تمام یافت و نام وآوازهٔ آن باطراف ممالك رسید، درآن ایام میان شهزاده یساور وشهزاده کبك از فرزندان جغتای مخالفت و نزاع بیدا شده بود شهزاده یساور **حسین تیمور** نامی از اروغ خود با اسباب و تجملی تمام و بیش کش وهدایا بیش شهزاده ابوسعید فرستاد مضمون رسالت آنکه من ایل و منقاد بادشاه اولجایتو سلطانم اگر اجازت فرمایند اولوس خودرا ازآب آمویه بگذرانم و اگر فرمان شود ممالك ماوراء النهر

---

1. ابو سعید در این موقع ۹ ساله بود.

برای ایشان مسخر کنم ، چون حسین تیمور بیش شهزاده ابوسعید رسید اوراتربیت بسیار کرده بیش بدر فرستاد و فرمودکه اجازت دادن که ایشان درین حدود درآیند بی امر و فرمان بادشاه راه من نیست ، حسین تیموراز خراسان بر موجب فرمان شهزاده ابوسعید بسلطانیه بیش بادشاه اولجایتو رفت و جون (—) شهزاده یساور مبنی بر دولتخواهی و وداد و موافقت و اتحاد بود اولجایتو سلطان اجازت فرمود که شهزاده یساور با اولوس خود از آب آمویه کذشته از **بلخ** و کوهستان **بدخشان** تا حدود **کابل** و نواحی **قندهار** و **گرمسیر** بنشینند و اگر بمدد و لشکر احتیاج داشته باشند از نواب فرزند ابوسعید استمداد نمایند وحسین تیمور را جیز بسیارداده عزت داشت تمام نمود و ازبرای شهزاده یساوریرلیغی معتبر با کلاه و کمر واسبان تازی با زین و زر و تحف و غرایب بیحدومر روانه کردانید .

ذکر جنگ شهزاده یساور با شهزاده کبک

و سبب تخلف و یاغی گری میان شهزاده کبک آن بود که بعد از آن که از خراسان مراجعت نمودند و بیش از آمدن یساور بدین طرف آب شهزاده کبک بیش برادر خود **ایسنبوقا این دوا** (۱) که بادشاه اولوس جغتای بود ، در آن زمان عرضه داشت که شهزاده یساور میل جانب اولجایتو سلطان دارد وعزیمت خراسان کرده است و بیوسته ایلجیان متردد دارند نباید که فتنه انکیزد وخلق ماوراء النهر از آب بکذراند و بخراسان در آید ، اکرحکم یرلیغ شود اورا بقتل برسانیم یابکیریم بادشاه ایسنبوقا بدان سخن التفات نفرمود وبا برادران کفت یساور با ماخلاف نکند و ما را بر او اعتماد کلی است ، القصه شهزاده کبک هروقت که مجال می یافت بیش ایسنبوقا از یساور بد کوئی میکرد تا در آن ایام که شهزادکان جغتای (۲) با لشکرها بخراسان در آمدند و بوجای ابن دانشمند بهادر کشته شد و لشکر جغتای با غنیمت وافر بممالك ما وراء النهر مراجعت نمودند شهزاده کبک بیش برادر عرضه داشت که که اکر شهزاده یساور با ما موافقت مینمود و ما را از رفتن منع نمیکرد لشکر ما تا

---

۱. ایسنبوقا آت . ۲. در نسخه خطای .

مازندران خواست رفتن و اکثر خراسان مسخر کردانید و دکر جند تن از اکابر و معارف خراسان که بدست ما افتاده بودند مجموع را الاغ وتوشه داده بطرف خراسان روانه کردانید، بادشاه ایسنبوقا درجواب برادر فرمود که حالیا وقت آن که شهزاده یساور را بجهة یرغوی این معنی طلب داریم نیست جه اکر اواز **بخارا** وآن حدود به تر کستان آید لشکر خراسان بی رعبی از آب بکذرند و از آن فساد کلی ظاهر شود و خرابی تمام بماوراء النهر راه یابد جون زمستان شود لشکر از این دیار بفرستیم تا مدد کار تو باشند (١٨) و اورا طلب داریم و در حضور شهزادکان و امرای بزرك بر مقتضای حکم یرلیغ جنکیز خان این سخن را ببرسیم . شهزاده کبك از آن وعده خوش دل شد و بشادمانی هر جه تمامتر از بیش برادران بیرون آمد و متوجه ولایاتی که در تحت تصرف او بود کشت ، بعضی از امرا که با شهزاده یساور موافق و یکجهة بودند بسمع او رسانیدند که شهزاده کبك جنین تقریر کرد و بادشاه ایسنبوقا جواب جنین فرمود که شهزاده یساور ازاین معنی اندیشمند شد با شهزادکان و امرا وارکان دولت خود مشورت کرد بعد از تدبر و تشاور حسن تیمور را باستعداد تمام بیش شهزاده ابوسعید فرستاده واز آنجابیش اولجایتو سلطان رفت جنانجه ذکر آن کذشت و اولجایتو سلطان از برای اوحکم یرلیغ روانه فرمود، جون شهزاده یساور عزیمت خراسان مصمم کردانید امرای آن دیار که در حکم شهزاده کبك بودند بعضی را به مال و بعضی را بوعده های خوب بفریفت و همه را دربیعت خود آورد، جون شهزاده کبك از عزیمت اوخبر دار کشت لشکرجمع کردانید که بسر او رود شهزاده یساور ازین معنی وقوف یافت لشکرهای خود را جمع کردانید و ایلجی فرستاد از شهزاده ابوسعید مدد طلبید ، شهزاده ابوسعید ایلجی اورا وعده های خوب داد و فی الحال صورت این واقعه بیش بدرخود اولجایتو سلطان عرضه داشت نمود، اولجایتوسلطان **امیر علی قوشجی** و **امیر قورمشی** بسر **ایناق** و **امیر طغای کورکان** و امیر طغای بسر امیر سوتای را با لشکر فراوان نامزد فرمود که بیش شهزاده ابوسعیدروند و آنجا جنانجه نواب فرزندابوسعیدمصلحت دانند بامرای خراسان بهر جه صلاح وقت

باشد قیام نمایند، جون بخراسان رسیدند شهزاده ابوسعید از امرای خراسان امیر یساول و امیر بیرُمشاه بن محمد دولدای و امیر بکتوت [1] مقرر فرمود تا باجریك خراسان و امرائی که ازاردوی اولجایتو سلطان آمده بودند بمدد شهزاده یساور متوجه ما وراء النهر کردند، بر موجب فرمان مقدار سی هزار مرد متوجه ما وراء النهر شدند اتفاقاً در روزی که شهزاده کبك درحرب بود لشکر خراسان برسید، جون شهزاده یساور بمدد مستظهر و قوی دل کشت و بقوت ایشان بر سباه شهزاده کبك حمله آوردند و بعضی از امرای شهزاده کبك حمله آوردند و بعضی از امرا نیز با او تخلف کردند، شهزاده کبك منهزم شد و خلایق ما وراء النهر را از مرور و عبور شهزادکان و سباه خراسان نُکسی عظیم رسید و شهزاده یساور از مدینة الرجال ترمد تا حدود سمرقند تمامت سکان ولایات و قصبات را کوجانید و از آب آموی بکذرانیدو بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبك بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری کرفت و امرائی که از خراسان رفتند و شهزاده یساور و اولجای فراوان کرفتند (؟) . قرب بنجاه هزار آدمی ازخلایق ماوراءالنهر باسیری افتاد، امرامراجعت نموده بیش شهزاده ابوسعید رفتند و شهزاده یساور هم درحدود آمویه از این طرف آب توقف نمود و خلایقی را که شهزاده یساور از آب بکذرانید حکم فرمود که حالا زمستان است از شبرغان تا حدود مرغاب ساکن شوند جون فصل بهار در آیـد هر طایفه را یورتی معین شود وممالك را برامرا قسمت‌کنند تا بحال معموری بازآوردند جون برین حال اندك مدتی بکذشت شهزاده کبك بازسباهی بسیار جمع کردانیده‌بترمد آمد و عزیمت آن کرد که از آب آمویه بکذرد و با شهزاده یساور حرب کند، جون این خبربشهزاده یساوررسیدحکم فرمودکه خلایقی را که ازماوراء النهرکوجانیده‌ایم بتمام باید که از فاریاب و مرغاب بحدود هراة در آیندخلایق بیجاره غارتیده‌کرسنه و برهنه و بیاده اکثر با عیال و اطفال و زمستان و تنکی و قحط در میان ایشان

---

۱. بکتوت یا نیکنوت بسر **الادو** بن **سالی‌نویا** از طایفهٔ تاتار است که در شمال آمودریا سکنی داشته اند .

بیدا شد، قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما بر موجب **الحریوزی والبرد یقتل** هلاك کشتند و هم درآن ایام که شهزاده یساور از آب کذشت ایلچی ازمقربان درکاه خود با خزینه مملو بجواهر و لآلی و غلامان ترك و مراکب راهوار قیمتی بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و اولجایتو سلطان ایلچی اورا بنواخت و یرلغ جهانکشائی بنفاذ بیوست که از آب آمویه تا حدود مازندران بشهزاده یساور ارزانی داشتیم باید که ملوك وحکام مواضع در توقیر و احترام نواب و کماشتکان او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد امر و نهي او نا مرعی نکذارند و تشریفات کرانمایه باید که ملوك وحکام مواضع درتوقیر واحترام نواب و کماشتکان او بکوشند وخلعت بادشاهانه از بایزه زرّین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرکاه و خیام زربفت و شاد روان و سرابرده و طبل و علم فرستاد و شهزاده یساور برسیدن این احکام و تشریفات بغایت مبتهج و خرّم شد و از طرف ما وراء النهر شهزاده کبك جون بترمذ رسید ازآب آمویه بکذشت وشهزاده یساور بباد غیس آمد ودر آن زمستان بحدود قادس کذرانید .

ذکر مشارکت خواجه رشید الدین و خواجه تاج‌الدین [علیشاه] در وزارت

دراواخرشهورسنهٔ اربع‌عشر وسبعمائه میان وزرای‌اولجایتو سلطان خواجه رشید الدّین و خواجه تاج الدّین علیشاه جیلان مخالفت و نزاع شد و خواجه تاج الدین اناق کشته بود بیش سلطان و کستاخ شده وبعضی ازامور خود میبرداخت و بی مشورت (۱)، خواجه رشید تحمل این معنی نمیکرد و خودرا بسیارازاوزیادت میدانست، مباحثهٔ ایشان بیش بادشاه رسید خواجه رشید عرضه داشت که اکر صاحب دیوانی وزارت (۱۹) از آن

---

۱ ـ اتفاقا در این موقع بیش آمد هائی سبب شد که بیش از بیش آتش کینه بین دو وزیر را دامن زده و اولجایتو را از ایشان برنجاند چنانکه ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو در این قضیه می نویسد (نسخه خطی باریس ، برکهای ۱۲۶ ـ ۱۲۹ ، نقل از مقدمه بتاریخ مغول تألیف آقای بلوشه)

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٦٦)

منست اورا بسخن من باید بود نه مرا بی روی اوباید کرد و اگر از آن اوست منصب من جیست تا بموجه خود زندکانی کنم و اکر هر دو شریکیم باز خواست امور ازمن بتنها جراست و حالا از صورت هر کدام اختیار کنند من بر آن بروم : اولا آنکه مجموع مهمات بخود کیرد و سؤال وجواب آن برو باشد و من از میان کار بیرون آیم و جواب کذشته بکویم و الا آنکه تمامت بمن کذارد و اودر امور دیوانی دخل نکند تا من ضبط توانم نمود و الا آنك ممالك را دو قسم کنند یك نصف اوبرخود کیرد یك نیمه بنده ضبط نماید تا بعد از آن کار و کفایت هر یك روشن شود، بعد از مباحثات بسیار سلطان فرمود که شما هر دو خدمتکار شایسته اید خواجه رشید مردی دانا و ... و عالم و هنر مند است و خواجه علیشاه جوانی کار دان و کرك یراق را نیکو داند وهر جه مارا در بایست است اکثر ناخواسته بیش ما مهیای دارد

(بقیه ازذیل صفحهٔ ٦٥)

« در اثنای این حال از جانب خراسان از خدمت شهزادهٔ جهان ابوسعید متواتر ایلچیان بطلب وجوه لشکر میرسیدند پادشاه ازوزراء بازخواست مال کرد . خواجه رشیدالدوله میکوید اگر چنانك در همه ممالك پادشاه یك براة بعلامت من یا کسان من باشد جواب همه عالم بر من باشد و خواجه تاج الدین میگفت منم و وزارت و جامهٔ کرباسین و مرکوبی عاریتی و بردانکی وجوه قادر نه مکر وظیفه و راتبهٔ انعام پادشاه مع هذا چون ما هر دو بمشارکت یکدیگر تمشیت امور میکنیم و موارد و منافع و فواید و مداخل مرتب بسویت است پس چکونه بکاه ملتمسات خرج و باز خواست شریك و انبازنباشی رشید میکوید از برای آنك بالتمغا و براوت و علامات تو استیفا وتحصیل مال عالم میکنی چون ماجرای وزراء بسمع اشرف پادشاه رسید رشید را فرمود که تو نیز علامتی دیوانی میکن رشید بپاسخ میکوید یا عالمی تلف کنند جواب او کوتاه دستی و کم طمعی و جامهٔ کرباسین باشد مع هذا که نواب و متعلقان تو بایام سابق بر دانکی وجوه قادر نبوده اند وامروز هر یك قارونیست خواجه علیشاه میکوید چون ارزاق سپاه زیادست از محصول اموال و دخل از خرج قاصر و واصل از حاصل خاسر جرم من پس چه باشد پادشاه مزبور تا ممالك را بر وزراء بدو قسم کردند از آب میانه و کنار پول زره عراق عجم و فارس و کرمان و شبانکاره و لور بزرك و کوچك تا سرحد خراسان برشیدالدوله سپرد و تبریز و دیار بکر و دیار دبعیه و موغان و اران و بغداد و بصره و واسط و حله و کوفه بخواجه تاج الدین علی شاه وزیر تفیض فرمود

(بقیه در ذیل صفحه ٦٧)

حالا ما صلاح در آن دیده ایم که هر دو باتفاق یکدیکر مهمات دیوانی ضبط نمایند و در صاحب دیوانی شریك یکدیکر باشید و بی مشاورت و استصواب همدکر کاری مکنید، برین مقرر کرده یکسال و کسری بمشارکت وزارت کردند بعد از آن پادشاه عزیمت شکار فرمود .

شعر

از آن بس شهنشاه والا تبار   بر آهنك نخجیر بر ساخت کار
ز نخجیر جستی شهنشاه کام   ز وصل بتان و ز جامی مدام

در اثنای شکار بود که ایلچی شهزاده یساور رسید و پیش کش و خدمتی بسیار بعرض رسانید وقضایای ما وراءالنهرچنانچه بیشتر ذکر کرده شد معروض کردانند مصاحب **مولانا عماد الدین** که قاضی تبریز بود با تحف وغرایب بسیار پیش شهزاده

(بقیه از ذیل صفحه ٦٦)

بعد از آن هر دو قسم یکی شدند و هر یك نشانی میکرد و باستنابت رشید علاءالدین محمد پسر **عمادالدین** مستوفی خراسان نامزد شد و بنیابت خواجه تاج الدین **عزالدین قوهدی** مفوض کشت و خواجه رشیدالدین بقشلامیشی ارانیه مدت چهار ماه بمعارضهٔ درد پای وبیماری مبتلا بود و تردد بحضرت پادشاه ناممکن و ایلچیان متواتر از حضرت شاهزاده باستدعای اموال چریك منصور میرسیدند پادشاه بشکار بر نشست و حوالت وجوه و حساب مال سه سال بامیر چوپان نویان حوالت فرمود و او نواب را در حساب کشید و سیصد تومان مال بر ایشان دعوی کرد که اختزال نموده اند نواب از آن حال ترسان و هراسان بودند و با خواجه علی شاه کنیکاج کردند که اگر تدارك این خلل وزلل کرده نشود کار از دست و تیر از شست رای و تدبیر بکذرد خواجه علی شاه شب بخلوت بخدمت پادشاه رفت وبگریست و عرض داشت که مالی که از نواب می طلبند آن وجوه ببنده برسیده است پادشاه او را نیکو بنواخت وفرمودکه چون مالی بوی رسیده است حساب او را نکنند بامداد امیرایرنجین خواست که از نواب مطالبه مال کنند پادشاه فرمود که بیچاره علی شاه حساب و کتاب نمیداند این مالها همه‌رسانیده است وفراموش کرده و اکنون با یادخاطر آورد امیرایرنچین صورت این ماجرا بسمع امیر چوبان رسانید کفت ای دریغا بچاغ هولاکوخان و اباقاخان اگر کسی خواستی که سخنی بپادشاه عرض دارد تا نخست با جملهٔ امراء کنیکاج نکردی نتوانستی و اکنون کار بجائی رسیده که تازیکی بی استشارت امیر در نیم شعبان با پادشاه خلوت
(بقیه در ذیل صفحهٔ ٦٨)

یساور فرستاد، مولانا عماد الدین و ایلچیان متوجه خراسان گشته اول بیش شهزاده ابو سعید آمدند و از آنجا بیش شهزاده یساور رفتند، شهزاده یساور از آن عهد نامه و تشریفات بغایت مبتهج و خرّم گشت و در قوّت و استظهارهای او بیفزود، ازین شادمانی چند روز بعیش و عشرت گذرانید ایلچیان را تربیت و نگاه داشت بسیار کرده عرضه داشتی مصحوب ایشان گردانید که چون بادشاه تربیت کرده این کمینه را بزرك ساخت و رایت عزت مرا در میان اقران برافراخت تا جان دارم از حکم و فرمان سلطان نگذرم با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشم و این معنی را با پیمان غلاظ و شداد مؤکد گردانید، با نوکران نیك مصحوب ایشان بطرف اردوی اولجایتو سلطان روانه گردانید، بیش از آنکه ایشان باردوی همایون رسند بادشاه از شکار مراجعت نموده بسلطانیه رسید بعد از دو هفته که در سلطانیه گذرانید در هفتهٔ سوم مرضی صعب روی نمود باقصی الغایه. والله اعلم بالصواب.

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٦٧)

و کنکاج میکنند و رأی امرا وضایع و عاطل . . . . . . امیر بامداد بگاه بعلاءالدین محمد مستوفی میگوید که اگر حساب نواب سه سالهٔ تاج‌الدین بدین منوالست پس حساب ۲۵ ساله چگونه خواهد بودن . . . . . بعد ازآن خواجه علیشاه گفت که رشید درخانه تمارض نموده‌است ومیخواهدکه برای وحیل مرا بانوکران باری دهد ودست خوش‌حیلت وپایمال مکیدت‌خود کند چنانك با سعدالدین وزیر کرد اگر حکم یرلیق نافذ شود تا من نیز حساب چندین ساله او و پسر بکنم حکم بامضاء اجرای آن نفاذ یافت خواجه تاج‌الدین نخست **جلال‌الدین** پسر مهتر رشید را میگوید که از شهر تستر که مال مواجب **اولجای سلطان** دختر غازان خانست مبلغ سیصد تومان بر تو نوشته اند و متوجه تست جلال‌الدین موچلکا داد که اگر ازین دانگی بر من درست شود در گناه باشم خواجه همچنان حساب او فرو گذاشت از فرط مکارم اخلاق و حسن اعراق و چون از دیه محمود آباد کاوباری کوچ کردند خواجه علیشاه با نوکران مغلوب بود واعدا غالب و منصور و چون از آنجا یك فرسنگ کوچ کردند مسئله منعکس شد و احوال عالم بوقلمون منقلب و تابع متبوع و مقتدی مقتدا شد چه بادشاه را معلوم و مقرر شد که از مال مستدرکات عالم ربعی رشید می برد بچند وجه

(بقیه درذیل صفحهٔ ٦٩)

ذکر وفات اولجایتو سلطان و سر آمدن روزگار

جون اولجایتو سلطان ازشکار مراجعت نمود دوهفته درسلطانیه گذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی بیدا شد و بعد از آن بکبدی موذی شد و سلطان در مدت ده روز بغایت ضعف رسید و از امرا ایسن قتلغ حاضر بود و از وزراء خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه سلطان فرمود که من از این رنج رهائی نمی یابم فرزند ابوسعید را ولی العهد کرده‌ام می‌باید که از فرمان او نگذرند اگر جند بس کوجك است فاما آثار بزرگی ازو مشاهده کرده ام اورا بجوبان سبارند که جوبان از من نکوئی بسیار دیده است .

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۶۸)

از حق تقریر که وجوه نقد رایج آست و از مال اوقاف غازانی و از مال شهر یزدچندین و از مال خواتین چندین و از انعام بادشاه جائزهٔ جامع التواریخ هشت تومان هرسال و از بغداد و تبریز که قسم منست ثلثی از مستدرکات ومحصولات آنجا برشید عاید میشود بغیررشوت و خدمتی که روز بروز از عمال و رعایا میکیرد بی حصر وعد چنانك از نواب اومجهولی بی مایه و هنر از حرارت بوزارت افتاده که بدر و جد او هرگز قدرت ومکنت بهای غلامی سیاه نداشتندی اکنون دویست غلام ترك و مغول دارد هر یك با یك تومان مال‌وبیشتر و بمکسب میدهند و املاك و اسباب مثل آن **بیکتمور** غلام و صد نفر غلام ترك دارد این همه مال بادشاه است که او می رباید فرمان نفاذ یافت که خواجه تاج الدین رشید (را) بحکم یا سا رساند خواجه تاج‌الدین از روی مروت و فتوت و ابوت و بنوت بروی بنجشود و ببادشاه عرض داشت که مردی بیر است و خدمت این درگاه از زمان ارغون تا غایت وقت کرده تا بادشاه خون او باو بخشید رشید چون چاره ندید خود را با عطای مال نفاذی نمود و تحته چند جامهای گوناگون تا بخراسان فرستادند و بادشاه فرمود که وزراء با هم جادهٔ صلح و صلاح سپرند که **الصلح خیر** د راه بدر فرزندی ممهد و مقرر دارند . . . . . »

و با اینکه دو وزیر بدستور سلطان با یکدیگر در امر وزارت شریك شدند و خواجه رشیدالدین ازین بس از اعتبار سابق افتاده زمام امور در کف خواجه علیشاه باقی ماند چنانکه ابوالقاسم کاشانی می نویسد (برگ ۱۳۹) :

شعر

در خدمت تخت شاه افریدون فر　　سلطان جهان محمد باك سیر
بودند وزیران دگر لیك چو عقل　　تاج‌الوزرا آمد از ایشان بر سر

شعر

جو دیدست نیکی ز من بی شمار هم از بهر فرز ندم آید بکار
کنون هر که هست أندرین انجمن ببد رود باشد یکسر ز من

در شب غرّهٔ شوال سنهٔ ست و عشر و سبعمائه (۱) ازین دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود، امرا و ارکان دولت وآقایان وخواتین مجموع سیاه و کبود بوشیده رویها میکندند و مویها می بریدند و فریاد و نوحه و زاری بفلك اثیر رسید.

شعر

همی گفت هر یك کسی روز عید بدین شومی اندر زمانه ندید
مبادا برین گونه عیدی دگر کزین شد خلیده جهانرا جگر
بود عید سرمایهٔ خُرّمی درین عید شد اهل ایران غمی
بود خرمی همگنان را بعید درین خرمی از همه شد بعید

بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که اندرون قلعهٔ سلطانیه ساخته بود و سردابهٔ در آنجا ترتیب کرده بود مدفون گشت وجندان زر و زیور و کلاه وکمر و مرّصعات در آن گورخانه بکار بردند که گفتی مگر گنج خانه ایست.

شعر

تو گفتی یکی گنج بُد گور شاه ز بس زر و گوهر در آن جایگاه
ز گنج ار بود کارها را نوا از آن گور گردد دعاها روا

بعد از سه روز ازوفات اولجایتو سلطان امیرجوبان برسید نوحه و زاری سیار کرد و بازتعزیتی از سر گرفتند وهمه روزه جوبان سخن شهزاده ابو سعید میگفت وانتظار قدوم او میکشیدند و سلطان اولجایتو جهار بسر داشت: **بسطام، بایزید، ابوسعید، طیفور**، بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع جمخال (نزدیك بیستون)

۱- ابوالقاسم کاشانی مرگ اولجایتو را شب پنجشنبه ۲۷ رمضان مینویسد.
(تاریخ اولجایتو برگ ۱٤٦)

در راه بغداد و با یزید هشت ساله برحمت خدا رفت و طیفور در خردی نماند ودو دختر داشت یکی **دولندی** نام بحوبان داده بود و **جلاد خان** که در هراة کشته شد ازو بودوجون دولندی‌وفات یافت‌دختری دیکر**ساتی بیك** نام بدوداد و**سورغان**(۱) ازو بود و بعد از وفات ابوسعید سخن او خواهد آمد . والله اعلم بالصواب

(۲۰) در وقتی که حادثه هایله سلطان سعید مغفور اولجایتو سلطان بن ارغون بن اباقای بن تولوی بن جنکیز خان بوقوع بیوست شهزاده ابوسعید بن اولجایتو در مازندران بود وامیر

ذکر جلوس ابوسعید(۲)

سونج در حدود سرخس و مرو و امیر یساول میخواست که از یساولیان دختری بود بخواهد و بساختکی و مهمات آن مشغول بود جنانجه ذکر آن خواهد آمد، اولجایتو سلطان بعد از وقوع حادثه قاصدی تعیین کردند که بخراسان رود و امیر سونج را که امیر الامرای شهزاده ابوسعید بود ازین حال اعلام کنند وجون امیر سونج ازین حال آکاهی یافت بتعجیل تمام بمازندران بیش شهزاده ابوسعید آمد هنوز در اردوی بوسعیدیان خبر آشکارا نشده بود که امیر سونج با شهزاده ابوسعید کفت اولجایتو سلطان شما را بتعجیل طلب فرموده است و هم در روز کوج کرده متوجه سلطانیه شدند و درخراسان جون خبر وفات اولجایتو سلطان فاش شد شهزاده یساور راداعیهٔ تسخیر خراسان در باطن بیدا شد و با **بکتوت** کفت که صلاح در آنست که یساول‌را از میان بر داریم جون او رفع شود کسی را با ما درخراسان مجال مقاومت نیست، این معنی حالا اظهار نکردند اما در خفیه بتهیهٔ او مشغول بودند جنانجه ذکر آن بیاید، و از آن طرف جون شهزاده ابو سعید بری برسید امیر سونج کفت‌که کسی را بفرستیم که‌امرا جه تدبیر کرده اندوفکرایشان جیست ، شهزاده ابوسعید فرمود که اکر بخت و دولت هست در هر اندیشه که هستند (باشند)، ابوسعید بیرون‌آمد

۱ـ سیورغان .

۳ـ نهمین ایلخان ایران (۷۱۶ـ۷۳۶) متولد چهار شنبه هشتم ذی القعده سال ۷۰۴ در اوجان از حاجی خاتون چهارمین زن اولجایتو سلطان « تاریخ اولجایتو برک ۳۰ »

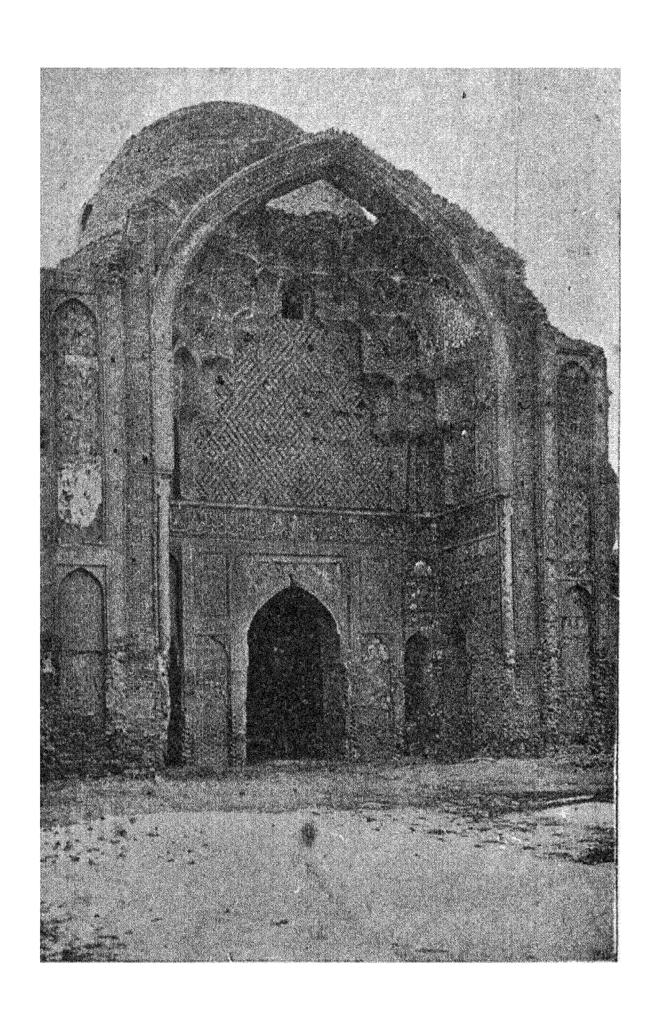
و زنبوی طلب فرمود و گفت بتعجیل تمام ترا بسلطانیه میباید رفت و احوال واوضاع معلوم گردانید و تفحص کرد که امیر جوبان کجاست وبرجه مزاجست زنبوی زمین خدمت ببوسید و بتعجیل روانه شد جون بسلطانیه رسید اول بیش خاتون اولجایتو سلطان قتلغشاه [1]رفت قتلغشاه خاتون ازشهزاده ابوسعید بسیاری بپرسید و فرمود کجاست و جرادیر میرسد .

شعر

لب تشنه خشك است زمزم کجاست دل خسته ریش است مرهم کجاست

زنبوی گفت بنده را بیشتر فرمودند و ایشان در عقب من می آیند می باید که نزدیك رسیده باشند ، جون از بیش قتلغشاه خاتون بیرون آمد خواجه عایشاه اورا بیش امیر جوبان بردخاتون وامراووزراء هریك اوراچیزی بخشیدند وبعدازتربیت و نواخت بسیار اورا باز بیش شهزاده فرستادند و بعد از آن ساختگی استقبال شهزاده ابوسعید کردند جون زنبوی باز بیش امیر سونج و شهزاده ابوسعید رسید و آنجه دید و شنیده بود معروض گردانید بتعجیل سوی سلطانیه بر آمدند جون بنزدیك رسیدند دانستند که این جماعت که باستقبال روان شده اند خواهند رسید فرود آمدند و خیمه و خرگاه بزدند از آن طرف امیر جوبان و امرای دیگر (و آقایان و اکابر) و معارف که بجهت استقبال متوجه شده بودند برسیدند جون امیر جوبان را جشم بر بارگاه شهزاده ابو-سعید افتاد بیاده شد و مجموع مردم که همراه بودند سیاه و کبود بوشیده بیکبار در عقب او روان شدند جون بنزدیك خرگاه رسیدند شهزاده ابوسعید بیرون آمد ، امیر جوبان جند کرت زانو زد و بعد از آن دست شهزاده ابوسعید ببوسید و فی الحال سوار شدند و شهزاده ابوسعید هر یك را فراخور وقت تربیت و نوازش نمود وجون بسلطانیه نزول فرمود شرایط زیارت بجای آورد و گریه و زاری بسیار کردند ، بعد از آن آش عزا ترتیب کرده ورسوم تربیت بجای آوردند وجون رسم تعزیت و شروط آن بآخر رسید سخن مملکت و حکومت در میان آوردند و هیجکس را بر ولیعهدی شهزاده ابوسعید تخلفی وانکاری نبود جمله برسلطنت او متفق ویك کلمه بودند ودر

۱- هشتمین زن اولجایتو دختر **امیر ایرنجین** و **ساریجه** از قبیله بایمان .



مسجد جامع ورامین از بناهای اولجایتو سلطان [کلیشهٔ آقای اقبال]

صحرای سلطانیه موضعی مناسب آن قوریلتا اختیار کردند.

شعر

زدند اندرو خیمه و بارگاه ز بهر جلوس جهاندار شاه
سرا بردهٔ از خز و برنیان یکی بارگه ساخته در میان
در آن بارگه اندرون تخت زر نهاده مرصّع بدر و گهر
در و دشت شاهی بگسترده باز ز بهر شهنشاه کردن فراز

آقایان و خواتین و امراء و وزراء و ارکان دولت و اعیان حضرت در آن موضع جمع آمدند و برسم و آئین مغول امرا کلاهها بر گرفته و کمر در گردن افکنده بیرون و اندرون خرگاه صد نوبت زانو زدند و یك دست شاهزاده ابوسعید امیر جوبان گرفت و یکدست امیر سونج واورا بر تخت نشاندند و سلطنت بر او مقرر شد واین حال در اوایل صفر سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بود و در آن وقت سن مبارك شهزاده ابو سعید بدوازده رسیده بود و اورا بعد از آن **علاء الدنیا والدین ابو سعید** نوشتند زمام امور و مهمات ملکی بتمامی بموجب فرموده اولجایتو سلطان بامیر جوبان سپرد و گفت:

شعر

سپاه جهان را نگه بان توبی نگه دار زیرا که جوبان توبی

و منصب وزارت همچنان بر خواجه رشید وخواجه تاج الدین مقرر داشت و امرا هر کس بولایتی تعیین فرمود و **امیر تیمور تاش** بن جوبان را بممالك روم مقرر فرمود و **خواجه جلال الدین** پسر بزرگتر خواجه رشید را بصاحب آن ممالك (۲۱) مصاحب او بدان سورفت وامیرایرنجین را بممالك دیار بکر فرستاد و **امیر سوتای** بضبط ممالك ارمن روانه شد و ممالك خراسان نامزد **ایسن قتلغ** گردانیدند، جون امیر ایسن قتلغ بخراسان رسیدامیر بکتوت از پیش شهزاده‌یساور پیش او آمد و فتنهای خراسان اندك تسکین یافت فاما هنوز سال بسر نرسیده بود که شهزاده ابوسعید امیر ایسن قتلغ را طلب فرمود جون اوخراسان را باز گذاشت

شهزاده یساور (این) معنی را بهانه ساخت و گفت امرا سخن شهزاده ابوسعید نشنوده اند واورا تخت مسلم نداشته اند لشکرها جمع گردانیده مروم تا اورا برتخت نشانم و رو بدیار خراسان آورد چنانچه در عقب ذکر آن میآید . والسلم .

ذکر کشته شدن امیر یساول و احوال کار او بالقرتیب

در آن ایام که امیر سونج در خراسان بود امیر یساول میگفت از یساوریان دختری میخواهم وچون امیرسونج عزیمت جانب عراق کرد امیر یساول باسم آنکه شهزاده یساور را طوی خواهم داد مال خطیر درولایت خراسان قسمت کرد چنانچه از آنجمله مبلغ بنجاه هزار دینار برخلق هرات نوشت ونواب و عمال خودرا گفت می باید که این وجوهات در یکهفته بخزانه رسیده باشند ، در روز عید اضحی سنهٔ ست و عشر و سبعمائه ازجمله نواب او دو کس با بنجاه سوار بهراة رسیدند و هم از گرد راه مردم را بزخم جوب و جماق مجروح گردانیدند و هر کس را که میگرفتند صد ودویست بر او حوالت میکردند و در کوجه وبازار بسیار کس را بجوب و شکنجه خسته و افکار گردانیدند روز دیگر را مبلغ بنجاه هزار دینار بستاندند و بندگان جه از شهر هراة وجه ازکل خراسان زبان بدعای بد و نفرین او بگشادند :

شعر

که و مه از آن رای و آئین او   گشاده زبانها بنفرین او

در ماه دیگر که محرم سنه سبع عشر وسبعمائه بود بقتل رسید و سبب آن بود که جون امیر یساول بجبر و تحکم از خلایق مالی بستد و خزینه مملو بزر و گوهر و کلاههای مرصع و قبا های زر نگار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترك و سیصد خروار خوردنی وجند تولم شراب و دوهزار سر گوسفند ترتیب کرده متوجه اردوی شاهزاده یساور شد و بیش از آمدن او شهزاده یساور و بکتوت جنانچه بیشتر شمهٔ از آن گذشت درقصد امیر یساول بودند . دربن زمان جنین گفت که امیریساول بگرفتن شهزاده یساور میآید و این ترتیب طوی بهانه است و اتفاق جنان افتاد که

ابو یزید بسر **بوجای** ملازمت شهزاده یساور میکرد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان حاصل کرده بود **که** حکومت لشکر بدر کنند و امیر سونج امضای آن بدو داده و امیر یساول بر آن راضی نبود و سوکند خورده‌بود که با ابویزید بوجای را باطافه **که** مربّی اوبند چون بکتوت و **مبارکشاه** و **تاشتمور** و غیره بقتل نرسانیم از پای ننشینیم و **طغان بن دانشمند بهادر** را خلعت بوشانید و التمغایی نوشت که امرای صده و هزاره بوجای بدانند **که** امیر ابویزید کودکست و امارت الوس بوجای را نمی شاید باید که امیر طغان راوالی وحاکم خود دانند و چنانچه بوجای راخدمت میکرده اند و انقیاد می نموده مطیع ومنقاد او باشید و از امرو نهي او عدول‌نجوئید جون التمغای امیر یساول بامرای سپاه بوجای رسید همه بیش طغان رفتند بکتوت جون ازین حال آگاه کشت بیش شهزاده یساور رفت و عرضه داشت **که** امیر یساول **که** بحکم التمغای خود بسر بوجای را که بحکم التمغای اولجایتو سلطان ببندکی شهزاده عادل آمده معزول کرد، شهزاده یساور ازآن معنی در غضب شد و کفت‌ما را بر یساول هیچ اعتماد نماند و این طوی اواز مکر و خدیعتی خالی نیست، بکتوت را کفت بیش از آنکه از امیریساول شرّی و فتنه ظاهر شود دفع او می‌باید اندیشید روز دیکر امیر یساول بخیل خانه بکتوت رسید ترتیب ضیافت کرده بود جون ازاول بامداد تا نیم جاشت شراب خوردند ناکاه در **خرکاهی** **که** طغان بود آواز شور وشغب برآمد وتمامت طغانیان را بکرفتند وامیریساول‌را امیری ازامراخبرداد‌که بکتوت‌قصد تودارد واینك‌طغان بن‌دانشمند بهادر را بکرفتند، امیریساول بخیل‌خانه‌بکتوت‌رسید ترتیب‌ضیافت کرده بود جون باسم آنکه بصحرا میروم بابنج سوار از لشکر کاه‌بکتوت بیرون آمد هنوز نیم فرسنك نرفته بود که لشکر شهزاده یساور خودرا بر خیل‌خانه و خزانه یساول زدند و بسیاری را باسیری کرفتند و تمامت اموال و اجناس را به غارت بردند و مبارکشاه بوجای خرکاه خاص امیر یساول را بکرفت باجاریهٔ ترکیه‌که در آن روزکار بحسن او هیچ کس نشان نمیداد و جون قضیه بدینجا رسید بکتوت مبارکشاه را با بنجاه سوار در بی امیر یساول فرستاد، امیر یساول باده سوارجبال

و صحراوات می بمود بعد از دو روز بنواحی هراة رسیدند و ملك **غیاث الدین** (امیر هراة) را طلب فرمود و جون ملك غیاث الدین اورا (دید) دل (داری) داد و کفت میباید که امیر عادل اندیشه بخود راه ندهد جه عادت روزکار جنین است . کاه فرح بخشد کاه تعب . شکر لله که آسیبی بذات بیهمال نرسیده است جان و اموال ما از آن امیر است اکر بشهر در می آیند جا کنند ، امیر یساول بر ملك غیاث الدین آفرین خواند و کفت مصلحت من در آنست که (۲۲) زود تر روم جه لشکری درعقب من آید اکرجنانجه دراین وقت درنك نمایم وایلجیان بطرف خراسان فرستم کار ممالك خراسان بکلی ضعف و وهن پذیرد ، ملك غیاث الدین جند سر اسب و آنجه ما یحتاج سفر باشد از برای امیر یساول ترتیب داد او ملك را وداع کرده از نواحی هراة بجانب نیشابور متوجه شد بعد از دو روز در حدود جام مبارك شاه بوجای با بنجاه سوار بدو رسید و با امیر سی سوار بود با یکدیکر در محاربت آمدند ، مبارکشاهیان آسوده بودند ویساولیان مانده وخسته مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت اسب جدا شد .

شعر

ز دستش بیفتاد کوبال او　　　بخاك اندر آمد سر و یال او

برادران و مبارزان امیر یساول دیدند که از بالای زین زرّین بر خاك خاری افتاد روی بهزیمت آوردند ، مبارکشاه فرمود تا سر امیر یساول جدا کردند وکسانی را که فرموده بود کرفتند وبقتل آوردند ، یکی از فضلای آن عصر درتاریخ این واقعه کفته است .

شعر

بر هفتصد و هفده دهم ماه محرم　　　سال ومه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر یساول ز جهان بیش اجل باز　　　بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت
جرخ وفلك آنرا که برافراخت برانداخت　　　اینست مرو را صفت وسیرت وعادت

جون امیر یساول بقتل رسید **شهزاده‌مینقان** و بکتوت ومبارکشاه و **بیرمشاه بن محمد دولدای** بعضی طبعاً و اختیاراً وطایفهٔعجزاً و اضطراراً سر انقیاد برحکم شهزاده یساور نهادند ورقم نسیان حقوق نعمت برجریده طاعت داری و ولای اولجایتو سلطان و شهزاده ابوسعید کشیدند ، بعد از این قضایا بجند روز امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید وامیربکتوت ازپیش شهزاده یساور پیش شهزاده ابوسعید رفت و کشته شدن امیر یساول را جنان باز نمود که امیر یساول قصد شهزاده یساور کرده بود بدان سبب کشته شد و عهد نامه که از شهزاده یساور پیش شهزاده ابوسعید نوشته جنانکه ذکر آن خواهد آمد ، والسلم .

ذکر شهادت خواجه رشید الدین وزیر

میان خواجه رشید الدین وامیر جوبان همیشه دوستی واتحاد بود ، جون نوبت سلطنت بشهزاده ابوسعید رسید میان ایشان عهد و میثاقی تازه رفت و خواجه تاج الدین علیشاه ازین معنی بغایت متوهم بود که امیر جوبان درمزاج سلطان تصرف و اختیاری تمام داشت بلکه خود حاکم مطلق امیر جوبان بود ، خواجه علیشاه شب و روز در تدبیر آن بود که بر خواجه رشید تخطئه پیدا کندکه موجب درجهٔ او گردد و این معنی میسر نمیشد و میان هر دو وزیر مکاوحت و نزاعی تمام بود و اصحاب دیوان پیش هر کدام تردد میکردند دیگری میرنجید ومجموع مردم ازین معنی در زحمت بودند ، روزی **ضیاء الملک** ، **خواجه عزالدین قوهدی** (1) و **خواجه علاء الدین هندو** ، **خواجه علاء الدین محمد** پیش خواجه‌رشید آمدند وگفتند اگر شما را رخصت میدهند تا با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات و خیانت براو روشن گردانیم ، خواجه رشید بعد از تامل بسیار در جواب ایشان فرمود که مردی بزرگ است قصد او نشاید کرد من اورا نصیحت کنم تا رضای شما بجوید ، ایشان از پیش خواجه باز گشتند و با یکدیگرمشاورت کردند و گفتند ما را ازین خواجه

۱ـ در نسخهٔ موحدی .

کاری نمیکشاید برفتند و با خواجه علیشاه متفق شدند و خواجه علیشاه و نوّاب امرا را رشوت بسیار داد تا مزاج امرا را بر خواجه رشید الدین متغیر کردانیدند ، **ابوبکر آقا** که کلانتر نوکران امیر جوبان بود بقصد خواجه رشید میان در بست و بیوسته بیش امیر جوبان از او شکایت میکرد تا کار بدان انجامید که خواجه رشید از دیوان عزل کردند و در اواخر رجب سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بود و بعد ازعزل ازسلطانیه بجانب تبریز رفت وامیرسونج برین قضیه راضی نبود اما ملالتی داشت و صاحب فراش بود کفت اکر من بهترشوم اورا بازبمنصب خود رسانم ، در آن زمستان بادشاه عزیمت بغداد فرمود و امیر سونج مصاحب اردو و درمحفه به بغداد رفت و درآنجا در ذی القعده سنهٔ سبع عشر و سبعمائه برحمت حق بیوست ، در بهار باز بعزم سلطانیه از بغداد بیرون آمدند جون بنزدیك تبریز رسیدند امیر جوبان خواجه رشید راطلب فرمود ، خواجه در جواب کفت که عمری کذرانیده ام وآنجه مرا در وزارت دست داد هیج وزیری را دست نداده است و حالیا فرزندان آمده اند و هر یك منصبی و جاهی دارند و خواجه را در آن وقت سیزده سر بود و اکنون عزیمت آنست که دو سه روزی که از عمر باقی است بتدارك مافات مشغول باشم ، امیر جوبان عذر او مسموع نداشت و درآمدن الحاح فرمود وخواجه بیش امیر رفت ، امیر اوراتعظیم کرد و تربیت و نوازش فرمود و کفت بیش بادشاه بکویم که از مودم مهمات دیوانی جنانکه بدست او بر می آید بدست هیج کس بر نمی آید تا او را از میان کار بیرون رفته است دیوان را رونقی نمانده است وخواجه را کفت توقف نمای تا سخن تو بیش بادشاه عرضه دارم و بعد از آن نشانی بنام تو بستانم ، خواجه علیشاه و اصحاب دیوان جون ازین معنی خبر دار کشتند باز اضطرابی تمام بدیشان راه یافت کینه از سر آغاز نهادند ونوکران امرا را خدمتی بسیار دادند و درین کرت این قضیه بیش آوردند که خواجه رشیدالدین سلطان اولجایتو را بقصد شربتی داد که سلطان از آن شربت هلاك شد و کفتند بسرش که شربت دار سلطان بود وخواجه ابراهیم نام داشت بتعلیم بدر آن برده است وببادشاه خورانیده است ، این حکایت زنبوی در بیش بادشاه عرضه

داشت ایلجی بدین مهم مقرر گردانیدند و خواجه رشید باز طلب فرمودند ' بادشاه فرمود که این یارغو بپرسند **توقناق** و **دلقندی** برین صورت گواهی داد بادشاه حکم فرمود تا بقصاص سلطان ایشان را بکشند ' اول خواجه ابراهیم پسرش را که جوانی خوب صورت با کیزه سیرت هنرمند بود در پیش پدر بقتل رسانیدند و جون جلاد پیش خواجه رشید رسید که اورا نیز همان شربت چشاند از وصایا اینمقدار گفت که با علیشاه بگویند که بی گناه قصد من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد تفاوت این مقدار باشد که گور من کهنه بود و از آن تو نو . این بگفت و جلاد از میانش بدو نیم زد (۱) و این حال در جمادی الاول سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه در حوالی تبریز بوقوع پیوست ، جون خواجه رشید کشته شد قوم وخلق اورا مجموع غارت کردند و در تبریز ربع رشیدی تمام بغارت بردند' بعد از آن اسباب و املاك

---

۱ --- آقای بلوشه در مقدمه بتاریخ مغول از یك نویسندهٔ عرب معاصر این وقایع که ذیلی بر کتاب ابن خلکان نوشته است مطالب ذیل را استشهاد مینماید (ص ۵۰) :

« رشید الدوله ابوالفضل . . . . الطبیب اولا و زیر قازان و خربندا نسب الی انه سقی خربندا سماً و طلب علی البرید الی المدینه السلطانیه و حضر بین یدی جوبان و قیل له قتلت الملك فقال کیف افعل هذا و انا کنت رجلا یهودیا عطارا طبیباً ضعیفاً بین الناس فصرت فی ایامه و ایام اخیه متصرف فی المملکه و اموالها ولا یصرف شیئی الا بامری و حصلت فی ایامهم الاموال والجواهر والاملاك ما لا یحصی فطلبوا الطبیب الجلال بن الحران طبیب خربندا فسالوه عن موت خربندا وقالو له انت قتلته فقال ان الملك کانت اصابته هیضة قویته فاسهل نحو ثلثمائهٔ مجلس و تقیأ قیا کثیرا فطلبنی وعرض علی هذا الحال و اجمع الاطبا بحضور الرشید و اتفقوا علی اعطائهٔ ادویته قابضه مخشنه المعده و الا معاء فقال الرشید عنده امتلاء و هو محتاج الی الاستفراغ بعد فسقیناه برایه دوا مسهلا فانسهل نحو سبعین مجلساً و مات فصدقه الرشید علی ذلك فقال یا رشید قتلته فامر بقتله . . و حمل راس الرشید الی توریز و طیف به و نودی علیه هذا راس الیهودی الذی بدل کلام الله لعنه الله و قطعت اعضاوه و حمل الی کل مکان منها شیئی » (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس شمارهٔ ۲۰۶۱ برگ ۸۳) .

یهودی بودن خواجه رشید را محققین امثال **کاترمر** **Quatremère** و غیره کاملا رد کرده اند و آنرا جز حمل بدشمنی معاصرینش چیزی ندانسته اند

اورا با دیوان گرفتند و وقفهائی که کرده بود باز بستند و جماعتی که در خون او سعی کرده بودند اکثرهم در آن سال بقتل آمدند ، دلقندی امیرجوبان بروم فرستاد و آنجا بر دست تیمورتاش کشته شد و ابابکر در یاغی گری امرا جنانجه ذکر آن خواهد آمد بقتل رسید .

شعر

جو بد کردی مباش ایمن ز آفات | که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر عهد نامه هائی که شهزاده یساور و ابوسعید بیکدیگر نوشتند

در اواخر شهور سنهٔ ست و عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان برحمت حق بیوست و در اوایل سنه سبع و عشر و سبعمائه شهزاده ابوسعید بتخت خانیت بنشست جنانجه تقریر کرده‌اند شهزاده یساور و باقی شهزادکان جغتای که متفق او بودند و قریب العهد بحدود خراسان درآمده و بفرمان اولجایتو سلطان عهد نامه بیش سلطان ابو سعید فرستادند مضمون آنکه : بادشاه عادل اولجایتو سلطان ما را بتشریفات فاخر و صلات گرانمایه و انعامات بی قیاس مشرف گردانیده بود و از آنجمله یکی آنکه عهد نامه بجهت تألیف قلوب واطمینان خاطر منشیان آن حضرت در قلم آورده بودند جون خبر واقعهٔ جان گداز حضرت سلطان مغفور انارالله برهانه برسید که غمامه عمامه دولت سایهٔ سلطنت ازسر ما دورانداخت وتاج مرصّع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ببرداخت آه آه حزین نتوان گفت انا لله بعد ازشرایط تعزیت جند روز درخلوت حُجرت سر بزانوی حیرت نهاده بودیم وبرحسب **اطاله الفکر (-) الحکمه** در راه تفکر دور و دراز افتاد ناگاه منهی بگوش جان تفسیر این آیت فرو خواند که .... (1) یعنی ایلجیان رسیدند و این بشارت رسانیدند که .... نشو و نما یافت و آفتاب مملکت و ستارهٔ سیارهٔ دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و خاطر بزمرده و دل آزرده اخبار مستفیض

۱ـ درنسخهٔ آقای ملك بزاین قسمتهای عهدنامه ها محذوف است گویا این دو از روی یك نسخه استنساخ شده باشد .

و مستبشر گشت و تشریفات بی قیاس بهمان اساس بدین بندگان رسید الحمدلله رب العالمین بعد از آن عرضه داشت شهزاده یساور و بر موافقت او شهزادگان **لها وری و تقلقخواجه** مضمون آنکه برهمان عهدکه باسلطان الدنیا والآخره اولجایتوسلطان آقا کرده ایم مؤکدیم و از آن قول بر نگشته ایم و آن عهد نشکسته **اللهم احفظنا عن مخالفته** و در آن عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید خان خلدالله سلطنه بسته ایم صادق و واثقیم و در آنچه گفتیم مکر و تزویری نیست و اگر مکر و تزویری کنیم با خود کرده باشیم **کما قال عز وجل فی تنزیله و هوا صدق القایلین . . . . . .** و بعده معروض رای نواب کامیاب میکردانید که اگر حضرت سلطان ابو سعید خلدالله ملکه این فرو ترین برادران را بر ورده تربیت دارد و تقویت فرماید وبدل وجان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با (دشمنان او) دشمن باشیم و از برای آن با حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور کردد و بناز کی بصدق عقیدت و خلوص طویت

شعر

بدارندهٔ آسمان و زمین کزو مایه دارد همان و همین

خدایی کزو هر که آگاه نیست خرد را بآن بی خرد راه نیست

که بدل و جان متابع سلطان ابو سعیدیم و کمر خدمت و هوا داری بسته ایم و از آنچه خاطروضمیرآن حضرت مستعد ومستکره شمرند از آن دوربوده ایم وخواهیم بودن و اگر ما در متابعت وهوا داری اوتقصیر روا داریم از اروغ با فروغ پادشاه جهانکیر جنکیز خان نباشیم و مطاع دین محمد رسول الله نه و بجهت ارسال این کلمات از نوکران **نعلقبوقا** (۱) (؟) و **اسنان** (۲) و از امرا **ایلتمور** (۳) و ازایمه **مولانا سیف الدین عصبه** و **مولانا جمال الدین عبد العزیز** رامقرر کردانیدند که صورت این احوال معروض رای سلطان ابو سعید کردانند و آنچه در صمیم دل و

۱ـ امیر قتلغ بوقا. ۲ـ اشیان نیز ذکر شده است. ۳ـ ایلتیمور .

سویدای سینه محتوم و مکتوم بوده با نمایند و بحکم نیابت و وکالت شهزادکان باین حضرت عهد و بیمان کنند و عهد نامه از آن حضرت طلب دارند و اکابر واشراف اردوی خودرا امرا و ایمه و مشایخ فرمود تا هر یك خطوط و تذکار خود بر آن عرضه داشت ثبت کردانیدند و جون این مکتوب بسلطان ابوسعید رسید امرا وارکان دولت خود جون امیر جوبان و امیر ایرنجین وامیر حسین وامیر سونج و امیرایسن قتلغ و (۲٤) از صواحب خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ صریح و معنی صحیح بهمکنان شنوانید که جون بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موروث بجلوس مبارك مزین شد و هاتف فیض فضل ربانی ندای . . . . . و صدای . . . . بکوش هوش جهانیان رسانید و جامه داران عنایت ازلی خلعت عاطفت لم یزلی بر دوش همت ما نهاده اند باز دیوان . . . . . ر منشور امور سلطنت ما زده همکی همت و جملکی نهمت بر آن مصروف و بر آن موقوفت که در جمیع قضایا به متابعت سنه شاهنشاهیه بدر نکو کردار آثار فماوی الولد سراسر باظهار رسانیم و مبانی معانی الولد الحر یقتدی با ما مدالعز مشید کردانید استمرار بر جاده . . . . . خواهیم نمود و روز بروز بل لحظه بلحظه در عداد مواد امداد این معانی افزود خصوصاً در مخالصت با دوستان صافی و داد و موافقت با محبان وافی اتحاد که در اظهار آثار یکدلی ورسوم راست روی ید بیضا ودم مسیحا نمایند و برمقتضای الحب یتوارث محبت ایشان ثابت شده باشد وچون دربن وقت یساور آقا و جمع شهزادکان که مصاحب اویند بیش ازین از راه دور و دل نزدیك و درون صافی بشت بر خان و مان و ملك و املاك کرده روی بجانب بدر نکوی ما آورده ودر حدود خراسان ما عساکر خود کوجهای سندیده داده اندو ازجانبین اساس اخلاص استحکام بذیرفته و قواعد معاقدان اتفاق بتأکید عهد و میثاق مؤکد و ممهد کشته وجون نوبت دولت بما رسید باوجود اراجیف مختلفه برآن جاده استمرار نموده وهم بر آن قاعده مستمر بوده طریق مطاوعت و مطابقت سبرده اند و ایلجیان و رسولان معتبر ما عهد نامه

بتأکید هر چه تمامتر فرستاده و التماس تجدید عهد و پیمان کرده، و اما چنانکه تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال بدرنیکو قرضی واجب الادا و فرضی لازم القضا میدانیم جهت اطمینان خواطر و تسکین ضمایر یساور آقا وشهزادکان وامرا که بسخن خود رسیده اند و در وفا بعهد و میثاق با ما اتفاق دارند و آنچه شرایط وفا داری و حق کذاری تواند بود بجای آورده و می آورند. ملتمس و مأمول ایشان را مقبول و مبذول داشته میفرمائیم تا از زبان ما عهد نامه مؤکد بنویسند و شما همه متفق ـ الکلمه شده برآن میثاق اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت کردانید و همواره آنچه بتکمیل این قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رسانند همکنان زبان بثنا وآفرین و دعا کشاده کردانیده بی نفاق باتفاق کفتند

شعر

جهان دار و سلطان ایران توبی ‏ پناه دلیران توران تو یی
خرد مند و زیبا و چیره سخن ‏ جوانی بسال و بدانش کهن

بنا براین مقدمات بحکم یرلیـغ جهانکشای پادشاه زاده جها ن سلطا ن ابو سعید بهادر خان عهد نامه درقلم آوردند، مضمون آنکه بران موجب که میان بدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته بوده ودرین وقت ایشان بدان وفا نموده عهد نامه بتأکید تمام در صحبت امیر قتلغ بوقا و اشیان و ایلتیمور و از موالی سیف الدین عصبه و مولانا (جمال الدین عبدالعزیز) که از اکابرند فرستاده اند تاما ایشان از سر یکدیکر دوستی کنیم و آنچه وظیفهٔ مدد کاری و شرط معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه ایشان دریغ نداریم تا کار ایشان قرار کیرد و اموردولتشان استقرار یابدوالوس بدران ایشان بدیشان رسد وتا مادام کهزندکانی بطریق یکانکی کنند و از مخالفت محرز باشند و از منازعت اجتناب نمایند و در اعزاز و اکرام وتوقیر (۱) واحترام ایشان افزائیم ودر جمع ابواب که ازمنهج موافقت

۱ـ در نسخهٔ توفر .

و مساعدت باشد سعی نمائیم و اجتهاد مبذول داریم و این معانی را بسو کند مؤکد کردانده و مجموع امرا وارکان دولت و اعیان حضرت را فرمود تا در حضور رسولان این عهد نامه را بخواندند و مجموع بدین حال شاهد و واقف کشتند ، و جنین کویند در آن روز که این مباحثه در میان بود خبر رسید که شهزاده یساور غوری را که امیر هزاره نکودریان بود بقتل آورده است ، امرا از صورت این واقعه متردد شدند ، (از) مولانا سیف الدین عصبه برسیدند که اکر شهزاده یساور با ما (دل) یکی دارد غوری را که در آن سرحد مقرر فرموده بودیم جرا بقتل رسانید ، مولانا سیف الدین کفت جواب این سخن بر ما نیست جه این حال بعد از خروج بنده حادث شده اکر ما در آن سخن کوئیم فضولی کرده باشیم ، اما اینمقدار معلوم داریم که بیش از آنکه شهزاده یساور ما بندکان را برسالت فرستد و نوبت یرلیغ جهانکشای بادشاه مغفور الجایتو سلطان تعمد الله برحمته بنزد غوری فرستاد و کفت که بموجب حکم یرلیغ بیش من آی غوری درامتثال این معنی تعلل می نمود و در تأخیر می انداخت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نموده باشد اورا بقتل رسانیده بود ، شهزاده (ابو سعید) بهادر این عذر مقبول داشت و ایشان را با تشریفات فاخر و خلع وافر با خوشدلي هر جه تمامتر اجازت مراجعت ارزانی فرمود . والله اعلم

ذکر فتنه انکیختن بادشاهان اطراف وآرام یافتن وآمدن لشکر ازبك بکنار اب کر وانهزام ایشان

در شهور سنه ثمان عشر وسبعمائه از اطراف ممالك ابو سعیدی فتنه و تشویش بر خاست و در خراسان شهزاده یساور یاغی کشت ولشکری بخراسان در آورد وتاحدود مازندران (۲۵) برفت ، جنانجه ذکر آن بشرح وتفصیل بیان کرده شود انشاء الله وحده ، وازطرف دشت قبجاق آوازه رسید که بادشاه اوزبك با لشکری بی شمار از راه در بند متوجه آن ولایت کشته است و از طرف مصر و شام لشکر بی حساب بولایت دیار بکر در آمدند و جون اخبار جوانب و اطراف بیش سلطان ابو سعید معروض کردانیدند امرا و ارکان دولت را جمع کردانید جانقی و مشورت کردند و بر آن اتفاق نمودند که

امیر(ی) معتبر بالشکری نامور از هر طرف نامزد کردانند، و امیر حسن رابجانب خراسان تعیین فرمودند و بادشاه و امرا متوجه قشلاغ قراباغ کشتند، امیر جوبان از راه کرجستان روانه کشت وامیر ایسن‌قتلغ تبریز رفت واز آنجا بر عزیمت ارّان کشته ناکاه قضای الهی در رسد و در اواخر شعبان سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه فجاما برحمت حق بیوست، جون خبر واقعهٔ او بسلطان ابو سعید رسید بغایت متفکر وملول خاطر کشت، در این اثنا از بیش امیر حسن عرضه داشتی رسید مضمون آنکه تمامت خراسان لشکر یاغی کرفته است و شهزاده یساور در مازندران نشسته، جون لشکر ایشان را بسیار نشان دادند بنا بر احتیاط بیشتر نرفتیم اکر مددی بر اینجانب‌روانه کردانند امید بفیض فضل الهی و دولت بادشاهی‌جنان‌است که ایشان‌را ازملك‌بیرون کنیم، سلطان ابوسعیدلشکری تمام نامزدفرمود که بمدد امیرحسن (درنسخه در اینجا حسین ذکر شده است) روند جون این لشکر متوجه خراسان کشته هنوز امیرحسن در خوار ری و سمنان بود که بدو رسیدند و زمستان بود و بارندکی فراوان همه راهها برف کرفته، قراول ایشان برف بریده بحوالی دامغان رسید شهزاده یساور از توجه ایشان تحقیق شد امرا و ارکان دولت خودرا جمع کردانید و اتفاق برمراجعت کردند فاما جون خبر غلبه و کثرت ایشان بیش سلطان ابوسعید بمبالغه تمام‌رسیده بود سلطان را خاطر بجهة آن مشغول بود، امیر جوبان کفت من بخراسان روم و دفع این حادثه کنم، برین عزیمت از قراباغ ارّان کوج فرمود، به بیلقان آمد ودر آن موضع لشکر عرض داد که متوجه خراسان شود، در اثنای آن حال از طرف دربند خبر رسیدکه بادشاه اوزبك **کنجاتور** بمنقلای لشکر کردانیده با سپاه بیشمار ولشکر جرار در عقب از دشت خزر (در نسخهٔ جزر) کذشته بدربند رسیده اند، بیشتر از جانب سلطان ابوسعید با جند قشون مرد بدان حدود فرستاده بودند، جون آوازه لشکر یاغی شنیدند خودرا قوت مقاومت ایشان ندیده متوجه اردوی سلطان ابوسعید کشته خبر رسید که لشکر یاغی بهیبت و شکوهی تمام رسیدند و لشکرهای سلطان ابوسعید بیشتر متفرق شده بود و با سلطان سواری هزار زیادت نبود، یکهزار دیکر

از فراش و خربنده و شتربان و غیره کوچ فرمود و بکنار آب کر آمدند و فرمان فرمود تا مجموع در کنار آب جون خط مستقیم در طول خیمه زدند که در جشم یاغی بسیار نماید ولشکر یاغی از آن طرف بغلبه و ازدحامی هر جه تمامتر فرود آمدند و هر جه از آن طرف آب بود جمله بغارت و تاراج رفت ، امیر جوبان خبردار کشت که لشکر ازبك با سلطان برابر نشسته اند بتعجیل تمام ترك کار خراسان کرده متوجه کنار آب شد و با دوتومان لشکر جون برق خاطف بکنار آب کر رسید و بر آن عزیمت بود که جون رسید فی الحال از آب بکذرد ، لشکر ازبك ازین حال خبردار کشتند خوف و رعبی درمیان ایشان افتاد که سلطان ابوسعید با لشکر خود در برابر مانشسته بود و مقابلی میکرد بتخصیص این زمان که امیر جوبان با بیست هزار مرد کر برسید جای توقف ندیدند بطرف دربند مراجعت نمودند و امیر جوبان از آب بکذشته در عقب هزیمتیان روان شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی را دستکیر کرده بیش بادشاه رسانند ، فی الجمله شکستی تمام بسپاه ازبك راه یافت و امیر جوبان مظفر و منصور باردوی سلطان باز آمد ، سلطان اورا تربیت و نوازش فراوان فرمود و جاه و مرتبه امیر جوبان از آنجه بود بصد درجه ازدیاد بذیرفت امرایی که بیشتر بجانب دربند و آن نواحی فرستاده بودند جمله را معزول کردانید و دیکران بجای ایشان مقرر کردانید و بعضی را بیاساق رسانید که ایشان در وقتی که خبر یاغی شنیده هنوز یاغی را نا دیده روی بکریز آورده بودند ، و جون محل خود نکاه نداشته یاغی دلیری نموده در ولایت در آمد و بسیاری ازامرا امیر جوبان در آن قضیه کناه کار کردانید و تقصیرات بر ایشان کرفت وبعضی ار امرا را جوب یاسازد و آن معنی موجب یاغی شدن بعضی از امرا شد جنانجه آن خواهد آمد . انشاءالله وحده

و ابتدای این فتنه جنان بود در خراسان که امیر بکتوت (۱)

ذکر فتنه و تشویشی که در خراسان واقع شد

بکلی دربیعت و متابعت شهزاده یساور را در بر کرفتی ، امرای خراسان و مخالفت سلطان عادل ابوسعید دلالت کرد ومحل او روز بروز در بیش شهزاده یساور و امرا و ارکان دولت او بی رأی وتدبیر بکتوت درکلیات اوشروع نمی نمودند . شهزاده **مینقان** (۲) که بیش ازین تاریخ بجند سال از ماوراء النهر بایلجی بادشاه مغفور مبرور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرمشاه بن محمد (۲۶) دولدای را ازامرای سباه بکتوت نیز با هم عهد کردند که فرصتی جویند و ناکاه بکتوت را بقتل رسانندو خیل خانه اورا غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند جه امرائی که از طرف شهزاده ابوسعید آمده بودند و دز آن حدود بودند جون با یکدیکر این اتفاق کردند قاصدی بیش ملك غیاث الدین فرستادند و این سرّ با او در میان نهاد (ند) جهت آنکه او نیز از بکتوت ویساوریان آزرده بود ودرین قضیه ازو مدد طلبیدند ، جون ملك غیاث الدین برین حال واقف کشت **بهلوان حاجی** نامی که ازخویشان بوجای بو (د) وملك را براواعتماد تمام بود باصد مرد سباهی مسلح آهن بوش بیش شهزاده مینقان فرستاد و بیرمشاه بن دولدای نیز لشکر خودرا ترتیب داده بود فرصتی جستند و نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت (زدند) ، بکتوت بی خبر بود جون خبر دار کشت با بنج تن از اولاد خود و خواتین خود بیرون رفت باقی تمامت سباه با زن و فرزند و مال و حواشی در دست لشکر شهزاده منقان افتاد و از امرای لشکر بوجای دو امیر بزرك بقتل رسید و جندین دیکر از امرای سباه بکتوت زخم خوردند و بکتوت این شب بتعجیل تمام تا این هنکام که بلغ اللیل غایته ورفع الهجر رایته بدرکاه‌شهزاده یساور رسید هم از کرد راه کلاه بر زمین زد وصورت حال عرضه داشت ، شهزاده یساور بنفسه سوار کشت و باسم مقدمه سباه بسر خود **شهزاده جوکی** را بابکتوت

۱ـ در نسخهٔ : مکتوب . ۲ـ در نسخهٔ : منقان .

و مبارکشاه بوجای با هفت هزار سوار فرستاد و فرمان فرمود که مخالفان بکتوت را (تا) بدست نیاورند باز نگردند ، جهد بسیار نمود که شهزاده مینقان را و امرائی که با او بوده اند مجموع را گرفته پیش من آورند ، شهزاده جوکی با این لشکر در عقب شهزاده مینقان شتاب براند و در حدود سرخس بشهزاده مینقان رسید بعد از حرب بسیار شهزاده مینقان منهزم شد و خرگاه خاص و خواتین او در دست لشکر شهزاده جوکی افتادند و پیرمشاه بن محمد دولدای براهی دیگر رفته بود ، و لشکر شهزاده جوکی بریشان رسید فاما بعضی از حواشی و مواشی لشکر بکتوت را که به غارت بردند باز ستادند و درمراجعت چند دیه ازحوالی سرخس غارت کردندچون شهزاده جوکی و بکتوت پیش شهزاده یساور رسیدند شهزاده یساور بکتوت رابر سر جمع بسیار بنواخت و تشریف گرانمایه داد و بسیاری اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیام و خرگاه در باب او مبذول فرمود و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام او معین گردانید واو بجانب گرمسیر کهاردوی او آنجا بود مراجعت نمود و در راه پسر بوجای با دویست مرد از شهزاده یساور تخلف کرد و بجانب ابیورد گریخت و در آن حدود ساکن گشت واین حالات در وقتی بود که امیر ایسن قتلغ ازپیش شهزاده ابوسعید آمده بود و امارت خراسان از قبل سلطان ابوسعید تعلق بدو داشت ، بکتوت بعد از این قضایا پیش امیر ایسن قتلغ رفت ، اکثر امرای خراسان بر آن بودند که چون امیر بکتوت پیش‌امیر ایسن‌قتلغ رفت اورا بخواهد گرفتن چه مادهٔ فساد و آشوب وخرابی خراسان ویاغی گری امرا او بود ، بر خلاف گمان امرا ایسن قتلغ بکتوت را تربیت فرمود و بتجدید التمغائی نوشت که بر منوال گذشته پیرمشاه وابو یزید بوجای و امرائی که بابکتوت(همراه بوده اند) مجموع ببادغیس روند و پیش بکتوت باشند ، چه حکم یرلیغ پادشاه زاده جهانداران سلطان ابوسعید خان و التمغای نویین اعظم جوپان بیك بنفاذ پیوسته که امرا با بکتوت باشند وازحکم وفرمان اوعدول ننمایند ، وبکتوت را با خلعت‌گرانمایه اجازت مراجعت داد ، چنانچه از صورت این قضیه اکثر امرا را ظن شد که امیر

ایسن قتلغ با شهزاده یساور اتفاق دارد و مخالفت سلطان ابوسعید خواهد کردن ، بعد از جند روز بسر بوجای و بعضی امرای لشکر بیرمشاه بباد غیس در آمدند و کار بکتوت رونقی کرفت ، و هرچه خیر و شری که در خراسان واقع شدی بکتوت آنرا بتفصیل و اجمال بیش شهزاده یساور عرضه داشت نمودی و شهزاده یساور را بر او اعتماد کلی بود .

ذکر توجه شهزاده یساور بجانب سجستان

و هم درین سال (۷۲۸) شهزاده یساور ازقندهار و کرمسیر بجانب سجستان حرکت فرمود و مکتوبی **بملك نصیر الدین** نوشت : که ما چند کاهست تا بحکم و فرمان سلطان مغفور اولجایتو سلطان و یرلیغ شهزاده جهان ابوسعید درین دیاریم و حکومت تمامت خراسان تا مازندران و زابل و کابل از شط سند تا حدود کنجو مکران بما ارزانی فرموده اند و امرا و حکام ولایات بعضی رغبتاً و اختیاراً و قومی عجزاً و اضطراراً بدرکاه جهان بناه آمده اند و جمله سر کردن کشی بر خط انقیاد و امتثال نهاده و در سلك طاعت داری وخراج کزاری منخرط شد (ه اند) و درین مدت که بمبارکی از ما وراء النهر بدین حدود آمده ایم و درین دیار معسکر ساخته‌از ولایت سجستان مالی بخزانه معموره مانرسیده است و کمینه ایلجی بیش ما نفرستاده می باید که بر خلاف کذشته بیش رأیت منصور ما بیرون آید و سایر خدمت وشرایط طاعت جون سایر ملوك و حکام خراسان بتقدیم رسانی تابهنکام مراجعت بانواع‌عاطفت شهنشاهی و اصناف الطاف بادشاهی مخصوص شوی و میان‌ما و تو قاعده محبت و ولا مستحکم کردد و طریق بیکانکی مسدود شود و روز بروز تربیت و سیور غامیشی در زیادت باشد و الا اکر برخلاف آنجه ذکر رفت واقع شود اینك با لشکری جون ریك بیابان و شمار قطرات (۲۷) باران آمده ایم تا سجستان را محاصره کنیم و بعد از فتح در آن دیاراز سجزی دیّار نکذاریم ، ازین نوع در نامه وعده و وعید وتخویف و تهدید تمام نوشت و سوکند بر زبان راند که جون بیش‌من آئی بجان تو قصدنکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حق تو بجیزی دکر اشارت نرانم ، جون مکتوب بملك

نصیر الدین رسید اندیشه مند شد و بعد از آنکه با نواب و برادران و مدبران ملک خود مشاورت کرد در جواب شهزاده یساور سخنهای پسندیده نوشت و ایلچیان شهزاده یساور را با تحفهای بسیار و هدیهای بیشمار و غرایب آن دیار باز گردانید و خراج گذاری و طاعت داری را التزام نمود و در آن بود که بر مستظهران و زعمای ولایت سجستان مالی توزیع کنند و پیش شهزاده یساور فرستد، در اثنای این عزیمت **تیمور نکودری** نامه فرستاد که ملک نصیر الدین باید که از شهزاده یساور اندیشمند نگردد که من باچند تن از امرای نامدار و تمامت لشکر نکودری بخون و جان او تشنه ایم و فرصتی میطلبیم تا او را بگیریم چه از قدوم او درخراسان خرابی تمام راه یافت و اختلاف بسیار درمیان امرا پیدا شد و دیگر آنکه با سلطان ابوسعید عهد کرده است و ملک غیاث الدین هری را چندانکه طلب کرد پیش او نرفت با او چه تواند کرد، چون این نامه بملک نصیرالدین رسید کار حرب را تدبیر داد و از ایلچیان شهزاده یساور سی تن را بقتل آورد و شهزاده یساور تا ده فرسنگی سجستان پیش نیامد و دو حصار مجدو را از رستاقات سجستان فتح کرد فاما قرب دویست و سیصد نفر سپاه او بقتل رسیدند و آن مواضعی را که فتح کرد مردم آن را مجموع بقتل رسانید و در خاطر داشت که بمحاصرهٔ سجستان مشغول شود و حکایت **تیمور** سر **آباجی** را بدو باز نمودند ترک سجستان کرده متوجه خیل خانهٔ نکودریان شد و تیمور آباجی را گرفته بقتل آورد و سپاه او را بخربوست داد باردوی خود مراجعت نمود و بساختگی توجه بجانب خراسان مشغول گشت، مجموع مردم خودرا خبر رسانید که اسپان فربه کنند و بمیعادی که مقرر گردانیده سوار شوند، در ابتدای شهور سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه بعضی از سکان ولایات گرمسیر و غزنی (۱) که با ملک غیاث الدین دوستی داشتند بدوانها کردند که بتحقیق شهزاده یساور درین نزدیك لشکر بجانب خراسان خواهد کشید و قرب چهل روز میشود که در ترتیب و تدبیر آن است، چون این مکتوب بملك غیاث الدین رسید قاصدی

۱- درنسخهٔ : عربی

بیش امرای ابو سعیدی فرستاد که در جانب طوس و رادکان بودند و بیش ایشان آنها کرد که شهزاده یساور عزیمت خراسان کرده است و کسانی که محل اعتمادند از غور و کابلستان جنین اخبار کردند، جون حال بدین جمله واجب نمود ایشان‌را ازین معنی آگاهی داد تا جنانکه از راه مبین و فکر دور بین ایشان سزد تدبیر این قضیه کنند، از صحراوات و خیال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها و شهرها آورند و در باس و عزم و شرایط قراول و دیدبان و حفظ راهها و جمعیت لشکرها وعمارت حصون بلاد وقلاع جبال جنانجه ازتدابیر وآرای ایشان سزدشرایط احتیاط بجای آورندجه عزیمت شهزاده یساور محقق است و صدها قاصد فرستاده‌ایم که هر حال از آنطرف واقع شود خبر بیاورند هرجه معلوم شود عرضه داشت‌خواهد شد، و درین حال سلطان ابوسعید امیر ایسن قتلغ را طلب فرموده بود و او بجانب عراق رفته امیر **اوردای غازان** و امیر **توکل** و جند امیر دکر که در آن حدود بودند بسخن ملك غیاث الدین التفاتی ننمودند و کفتند این باریك بین[1] ما را میترساند، شهزاده یساور باسلطان ابوسعید هرکز مخالفت نکند و لشکر او نیز جندان نیست که دلیر در خراسان دخل تواند ساخت والسلام

ثقات دولت جنین تقریر کرده‌اند که شهزاده یساور در اواسط جمادی الاول سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه اردوی خودرا به بسر خود شهزاده‌جوکی‌سبرد و با سباه بی اندازه متوجه خراسان کشتند از ولایات کرمسر و قندهار و امرا که در باد غیس

ذکر توجه شهزاده یساوربجانب خراسان

بودند جون بکنوت و دلقك و مبارکشاه بسر بوجای ببش آمدند، شهزاده یساور امرا را کفت که ما را عزیمت آنست که بحدود خراسان درآئیم جه‌اخبار ازجانب عراق جنین استماع افتاد که شهزاده ابوسعید بر تخت سلطنت اجلاس نفرموده است و امرا بسر خود درکار ملك و رأی مدخل میسازند اکر آن خبر صادق است از خراسان بعراق رویم و سلطان زاده ابوسعید را بر تخت نشانیم و مخالفان و منازعان

۱ـ در نسخهٔ : یك

ملك اورا قلع کردانیده مراجعت نمائیم و الا که دروغ بود شهزاده ابوسعید بر تخت سلطنت جلوس فرموده و بمدد ما احتیاجی ندارد از حدود مازندران باز کردیم، مرا چون از شهزاده یساور این سخن شنودند متردد و بریشان خاطر کشتند و شهزاده یساور بغایت سخن ساز و محیل و خرد مند بود از فرط کیاست سخن را جنان باستماع امرا و لشکر خراسان میرسانید که جمله درجواب کفتند بر ماواجب ست حق نعمت و خدمت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آوریم و فرزند خلف ورا کوچ دادن، اکر جه شهزاده یساور میدانست که سلطان ابوسعید بر تخت سلطنت جلوس مبارك فرموده است بنا بر صلاح لشکر خود جنان می نمود که من به مدد و معاونت او مروم بعد از آن شهزاده یساور از امرا برسید که در حال هراة و ملك غیاث الدین چه میکویند مصلحت آن جیست اکر اورا بر همین حال (۲۸) بکذاریم جون لشکر ما بیشتر رود نباید که از غوریان و نکودریان (۱) که دربیعت ملك آمده اند و بعضی از لشکر سجزی و بلوج که در هراة متوطن اند فتنهٔ متولد شود و اردوی ما را از ایشان آسیبی رسد و اکر بمحاصره مشغول شویم درنکی افتد و امرائی که در خراسان اند لشکری جمع کنند و این نمویات که درخاطرات دست ندهد، هر کس آنجه صلاح مداند باز نماید تا هر آنجه صلاح باشد برآن برویم، بیش از همه مبارکشاه بوجای خدمت کرد و کفت از آن وقت باز که دانشمند بهادر بخراسان در آمده است صد کرت لشکر بدر هراة برده ایم بجنك کرفتن میسرنمی-شود مکر آنکه از در بندان ایشان را بتنك آوریم خاصه اکنون که هنکام رفع غله و حصد مزروعات است و الا که ملك را بر همین حال بکذارند بعد از کذشتن با ایشان خیل خانه های ما که در بادغیس است بمکن که غارت کنند، اکر بادشاه ده هزار مرد اینجا بکذارد که مصاحب من باشند من مقبل میشوم که هنکام مراجعت بادشاه هراة را مسخر کرده باشیم بعد از او خربوست خدمت مقبل کردانیده عرضه داشت که ملك غیاث الدین را قوت مقاومت لشکر بادشاه نیست و هیچ باب با بندکان دولت

۱- در نسخه : نکدریان

تخلفی نکند جون خراسان درتحت تصرف و ید قدرت بادشاه در آید ملك غیاث‌الدین و خلق هراة را جه یارای که با لشکر منصور حرب کنند، بعـد از ایشان بکتوت کفت که حالا مصلحت (آنست) که بر سبیل تعجیل از هراة بکذریم جه کار قضیهٔ هراة به سبب (امری) که در بیش است جزوی است هر کاه که ممالك عـراق و خراسان مسلم کردد ملك غیاث الدین بناجار اکرخواهد واکر نه بیش بادشاه باید آمد فاما اکرحالا بادشاه اورا بدین مقدار بزرك کرداند که مکتوبی استمالت آمیزبدو نویسند که ازحضرت بادشاه امیدوار شود یمکن که اکر خود بدین نوازش حاضرنشود ازقرابتان وفرزندان خودیکی را باسباه بخدمت‌بادشاه روانه کرداند و اکرنیزنفرستد جون اورا اتکالی حاصل آمد در غیبت بادشاه ازو حرکتی که موجب خرابی باشـد صادر نشود، برین اتفاق کردند و مکتوبی بملك فرستادند مضمون آنکه: بیش‌ازاین تاریخ جند نوبت ایلجیان تا بهراة آمدند و ملك را طلب فرمود تا غایت نیامد و ما بکرم جبلی بادشاهانه بدآن تمرد اونظر کردیم و وجود این بی التفاتی را عدم‌انکاشت امروز بر عزم مسلم کردانیدن خراسان آمده ایم میباید که بر خلاف کذشته باسباهی که در اهتمام است عزیمت سفر مصمم کرداند تا باتفاق ودلالت او وامرای آن حدود لشکر بخراسان کشم:

شعر

بر آنیم ار آنجا جو کند آوران بکردن بر آورده کرز کران
بکیریم دیهیم و تخت شهی همان‌کنج وملك وکلاه مهی

و جون بادشاه آن ممالك بر ما مسلم کردد مملکت خراسان بتمام بدو مفوّض کردانیم، وسخنی جنددلفریب‌در آن نامه یاد کرد، جون ملك غیاث الدین برمکتوب مطلع شد روی بحضار مجلس کرد وکفت که من‌اول روز کفتم که از شهزاده‌یساور جز نیش و کزنـد خیری و نفعی بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهدو میثاق خود نه ایستد فرمود تا **خواجه شهاب عرب** جواب مکتوب شهزاده یساور در قلم

آورد مضمون آنکه فرمان شهزادۀ جهان یساور رسید وبر فرمان آنکه فرموده بودند و قوف یافت (--) (۱) درخاطرمی‌آید آنست که اگر حضرت شهزاده بجانب خراسان حرکت نفرمایند بصواب نزدیکتر است چه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطـان و بخدمت بادشاه زادۀ جهان سلطان ابوسعید عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته اند که تخلفی باظهار نرساند و نزد عقلا شکستن بیمان و نقض عهد واسطۀ خرابی ابنیۀ دین و دولت بود و سبب خلل قاعده ملك و ملت است و نص: **و لا تنقضو الایمان بعد توکیدها** برین معنی دلیل واضح و حجتی صریح است، دکر آنکه ممالك خراسان و عراق که تختگاه بادشاه‌زاده ابوسعیدست نه مملکت است که هر سروری را توان یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوت شاهی تواند زد چه عساکر عراق و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و جنانکه من مشاهده کرده ام لشکر های منصور باد شاهزاده سلطان ابوسعید خان را در حصر آرد و سپاه شهزاده درمقابل آن جون ذره‌ایست درمقابل آفتاب و جون قطرۀ باران دربیش دریا

شعر

جوقطره که برژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری

دیگر آنکه طایفۀ از امرا جون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقك که حضرت شهزاده را بر لشکر کشیدن و بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و بندگان خدا اغرا و اغوا میکنند ایشان دوست شهزاده نیستند جه نیکو خواه و دوستدار شهزادگان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرّا و ضرّا و شدت ورخا طالب نام نیك و خداوندان دین ودولت وذکر خیر باشند و در خاتمت امور ایشان تدبّر و تفکر بصواب فرمایند و اگر برامرای مذکور اعتمادی بودی با شهزاده‌جهان ابوسعید سلطان مخالفت نکردندی، دکر آنکه بیش از این تاریخ در زمان بدران شهزادگان **براق و دوآ** با لشکرهای بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران

۱ـ در نسخۀ این قسمت محذوف است .

لشکر کشیدند غیر ازخرابی امکنه که حصاری نداشت‌چیزی دیکر ایشان‌را دست‌نداد عاقبت خایب مراجعت نمودند این مقدار سپاه که شهزاده دارد توان داست که اورا در مملکت خراسان چه دست دهد ، دکر آنچه بنده را طلب فرموده اند هرکاه که شهزاده امرائی که در خراسانند با یلی و یکدلی در آورد و قلاع و حصون و بلدانی را که از اینجا تا حدود مازندران است فتح کند و عساکری را که از عراق بحرب (۲۹) آیند منهزم کرداند این کمینه جو (ن) سایر ملوك و امرای خراسان در سلك طاعت داری منخرط کردد ، جون جواب نامه بیش شهزاده یساور رسید اندیشمند شد و دانست که ملك غیاث الدین ایل او نخواهد شد، اما جون جناح سفر بود شهزادکان و امرا باتفاق در رفتن مازندران مجدّ بودند آن معنی را ظاهر نکردانید ، فاما این کینه در دل نکه داشت و در ماه رجب سنهٔ مذکور از جلکای هراة بکذشت و در شهر دروازه ها بسته بودند بدان ملتفت نشد و جون بجام رسید بخدمت **شیخ الاسلام خواجه شهاب‌الحق والدین** رفت وبعدازشرایط زیارت(۱) برنهج شتاب(۲) از جام حرکت کرد و امرائي که در طوس و رادکان بودند همه‌بکار عشرت مشغول و لشکرهای براکنده با وجود آنکه ملك غیاث الدین ایشان را ازین معنی اخبار کرده بود ایشان‌جنان غافل بودند که ناکاه لشکر شهزاده یساور بریشان زد وتمامت خیل خانهای ایشان را غارت کرد وحواشی ومواشی وخواتین‌وخزاین و خیام و خرکاهات و نوبت خانه و کله و رمه ایشانرا بکرفت‌و هر کس از امراجون امیرتوکل وامیراوردای غازان و **آباجی** و **آلان تیمور** وبیرمشاه بناه‌بطرفی‌بردند و بکتوت تا حدود دامغان براند و شهزاده یساور تا وسط مازندران برفت ، و جنین کویند که لشکر شهزاده یساور این سال در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر و خاندان قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند و بسوخت :

۱- در نسخهٔ : زیادت   ۲ - در نسخهٔ : شباب

شعر

کشادند لشکر به بیداد دست — در داد گردون گردان به بست
اگر کشت دیدند وگر باغ وکاخ — وگر رود و کاریز و بیخ وشاخ
همی سوختند وهمی کندند نیز — . . . . (۱)

غنایم بیحد و اندازه بدست سپاه شهزاده یساور افتاد وجون شهزاده یساوربمازندران رسید بشهرهای خراسان ایلجیان فرستاد ومردم را بایلی و مطاوعت خود دعوت کرد ملوك و زعمای بلاد کسی سربصلح وایلی او در نیاورد، بعد ازجند روز خبررسیدن امیر حسین از بیش شهزاده ابوسعید برسید هم در میان زمستان از مازندران کوج کرده متوجه خراسان کشتند، جنانجه شرح آن تقریر کرده اید. انشاء الله

ذکر واقعهٔ امرا و یاغی شدن ایشان با امیر جوبان

در وقتی که امیر جوبان از عقب لشکر بادشاه ازبك از ولایت در بند و باد کوبه[۲] مراجعت نمود سلطان ابو سعید از امرا دل آزرده کشته بود که در آن یورش تقصیرات ازیشان بوقوع رسید و جون سلطان هنوز در صغر سن بود امور کلی هر یك خودرا صاحب اختیاری تصورمیکردند و باحکام سلطان زیادت التفاتی نمی‌نمود و سلطان ابوسعید این معنی در دل نکاه میداشت، جون امیرجوبان برسید اظهار نموده از امرا شکایت کرد، امیر جوبان در تفحص و تفتیش این (امر) مبالغهٔ بسیار نمودا کثر (امرا را) کناه کارکردانیده جوب یاسا فرمودزدن و از امرای معتبر که در آن قضیه امیر جوبان ایشان را جوب زد یکی **قورمیشی**[۳] بسر امیر **علی ایناق** بود و دیکر **غزان** بسر **طغرلجه** و دکر امیر **بوقا ایلدرجی** این جماعت صورت حال از باد شاه نمیدانستند، کفتند امیر جوبان میخواهد که بقهر و غلبه ما را مطیع و منقاد خود کرداند و بدران ماهرکز در زیرعلم بدر اونرفته‌اند بلکه بصد مرتبه زیادت بوده اند امروز ما کشتن خود احتمال میتوانیم کرد و تحمل

۱ـ در نسخه این قسمت محذوف است
۲ـ در نسخهٔ با کویه
۳ـ در نسخه قورمشی نیز ذکر شده است.

حکومت او نداریم ، جمعی از امیر جوبان آزرده بودند با یکدیکر اتفاق کردند که هر کجا فرصتی یابند اورا بقتل آورند و درین حال بادشاه ابوسعید متوجه سلطانیه شد ، امیر جوبان عازم طرف کرجستان (۱) کشت و لشکریان هر کس روی بیورت خود آوردند امیر جوبان امیر حسن را بر سر اغروق خود تعیین فرمود و خود با سواری چند متوجه کوکجه شد ، این جماعت که بر قتل او با همدیکر هم عهد کشته بودند کفتند به ازین فرصتی نخواهیم یافت که با امیر جوبان معدودی چند زیادت نیست ، امیر قورمیشی و امیر بوق بامردان جلد کزیده مستعد کارزار کشتند اتفاق کردند که بر عقب امیر جوبان بروند اورا بقتل رسانند ، یکی از میان ایشان **قراطغای** نام که دوست و هواخواه امیرجوبان بود بتعجیل امیرجوبان‌را از عزیمت ایشان آکاه کردانید ، امیر جوبان را این معنی باور نمی آمد از نواب خود **ابوبکر** و بسرش **ایسوقا** را فرمود که بروند و تحقیق این معنی بجای آورند ، ابوبکر وبسرش ازین اندیشه بیخبر جون نزدیك اینجماعت رسیدند فی الحال ایشان را بحکم امیر قورمیشی بقتل رسانیدند و بعد از قتل ایشان بتعجیل تمام امیر قورمیشی و جماعتی که متابع او بودند از عقب امیر جوبان براندند ، امیر جوبان نمازشامی ازین حال واقف شد فی الحال ازخرکاه خود بیرون آمد وسوار کشته بسوی اغروق خود که بسر خود امیر حسن آنجا بود روانه کشت ، امرا که بطلب او آمدند نیم شب بیورت او رسیدند جون امیر جوبان رفته بود هر جند اورا طلب کردند نیافتند ، فاما نواب و نوکران او بدست افتادند ازایشان جند تن را بقتل رسانید و **توقماق** (۲) که یکی از مقربان امیر جوبان بود درین حال بدست امیر قورمیشی و نوکران او افتاد به سبب آنکه در مخالفت جوبان با ایشان موافقت نمود او را آسیبی نرسانیدند ، روز دیکر بر عقب جوبان برفتند جون امیر جوبان از رسیدن ایشان خبر دار شد با آن مقدار مردی که داشت مستعد حرب کشته از طرفین صفها بر کشیدند و میان ایشان جنکی واقع شد که در هیج تاریخ نشان (۳۰) نداده اند

۱ـ در نسخه : کرجیان. ۲ـ درنسخه بی واو هم نوشته شده (تقماق).

شعر

بیابان جو دریای خون شد درست　　تو گفتی که روی زمین لاله رست

امیر جوبان و بسرش امیر حسن جنگهای مردانه کردند و بسیاری از سباه عدو بقتل آوردند، اما بعدد برابر ایشان نبودند و جون قورمیشی را مدد از عقب رسید و توقماق که یکی از نوکران امیر جوبان بود بامخالفان موافقت نمودند روی بجنگ آوردند، امیرالامرا امیر جوبان و بسرش آیت **الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین** برخواندند وازمیان سباه بیرون رفتند ولشکر ایشان شکسته شد، بمرغزاری رسیدند جمعی بره کباب میکردند و امیر و بسرش در آن روز از وقت صبح تا وقت بیشین بجنگ مشغول بودندآن مردم استدعا (۱) نمودندکه فرود آیند وآش رسیده است بخورید و امیر جوبان التفات نکرد و براند و از آن طرف امیر قورمیشی جون دانست که امیر جوبان بیرون رفت ازین غبن بشت دست بدندان میکند، **ارس** برادر توقماق را با بنجاه مرد جلد تعیین کرد که بر عقب امیر جوبان برود و سعی تمام کنند که البته او را بدست آورند ارس سراق امیر جوبان یافته بدان راه روانه شد تا بدان موضع رسید که آن جماعت بره بریان میکردند هنوز آن طعام نخورده بودند که ارس فرود آمد وبطعام خوردن مشغول شد، بدین نوع امیر جوبان از دست ایشان خلاص یافت

شعر

کسی را که یزدان نگهبان بود　　جه باك ار جهان دشمن جان بود

امیر جوبان بعد ازین واقعه بتبریز رسید در آن حال خواجه علیشاه وزیر درتبریز بود جون خبر امیر رسید بیش رفت و غلبهٔ تمام بیش امیر جوبان جمع شد فامابرآن اعتماد نمیکرد متوهم بود که امیر قورمیشی و جماعتی که فتنه انگیخته اند ساعت به ساعت از عقب برسند، بجانب سلطانیه متوجه شد جون با وجان رسید امیر **سیور ـ غتمیش** (۲) و **امیرقوبلای** بسر **سنکور** را با سباهی تمام مقرر کرد که در آنحدود

۱ـ در نسخهٔ : استعدا.　　۲ـ در نسخه : سوغتمیش.

بر خبر باشند و (اگر) از آن قوم عاصی کسی برسد با ایشان مقاومت نمایند و اخبار ایشان تحقیق کرده بسلطانیه فرستند و امیر جوبان و خواجه علیشاه جیلان متوجه سلطانیه شدندوازآن روی قورمیشی بتبریز آمد و ایلجیان بیش امیرایرنجین فرستاد که ایرنجین (--) (۱) آنکه امیر جوبان اورا از امارت دیار بکر معزول کرده بود و حکومت آن دیار بامیر سوتای داده ازجوبان آزرده بود و امیرایرنجین و امیر قورمیشی بهم بیوستند و دل بربادشاهی‌ایران زمین نهادند بتدبیر جنك مشغول شدند درنخجوان لشکرها جمع کردانیدند و یرلیغی نیز اززبان سلطان ابوسعیدنوشتند و بهر کس می نمودند، مضمون آنکه: ایرنجین و قورمیشی ازجوبان و جوبانیان هر کرا یابند فی‌الحال بقتل رسانند، مقصود آنکه کاربفرمان سلطان ابوسعید کرده‌ایم بعضی مردم بدین واسطه بریشان جمع شده اند وایلجی بیش شهزاده ابوسعیدفرستادند مضمون رسالت آنکه: جون امیر جوبان از حکم و فرمان شهزاده ابو سعید بر کشته و یاغی شد ما بدان سبب با اورزم کردیم و دختر ایرنجین قتلغشاه خاتون بزرکتر خواتین شهزاده ابوسعید بود و امیر **شیخعلی** بسر امیر ایرنجین که برادر او بود بیش سلطان اعتباری داشت، ایلجی که این جماعت فرستاده بودنداول امیر شیخ علی را ازین حال اخبار کرد و هنوز امیر جوبان بیش شهزاده ابو سعید نرسیده‌بود و امیر شیخ علی خواست که **دمشق** (۲) را درین حال بقتل آورد جنانجه اورا کرفته و جند مشت بر سر و کردن او زدند باز اندیشید که بادشاه بکویم بعد از آن اورا به قتل آورم، جون صورت حال ایلجی بیش بادشاه باز نمودند در تصدیق و تکذیب آن متردد شد، روز دیکر امیر جوبان و خواجه علیشاه و غیره برسیدند و حرکاتی که از امرای مخالف صادر شده بود بیش بادشاه معروض کردانید، بادشاه راصورت حال تحقیق شد و آن جماعت از نخجوان عازم اردوی بادشاه کشته روان شدندجون بنواحی تبریز رسیدند عزیمت آن کردند که تبریز را غارت کنند تا لشکر ایشان بقوّت شود باز کفتنددر مبدء حال بد نامی باشد ومردم از ما رمیده کردند، جون

۱- خوانا نیست. ۲ - امیر دمشق پسر امیر جوبان.

بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمیش و جمعی را که امیر جوبان آنجا کذاشته بود خودرا قوت مقاومت آن سپاه ندیدند بتعجیل تمام متوجه سلطانیه شدند و آن لشکر از عقب ایشان براندند و جون بممانج (۱) رسیدند از سفید رود بکذشتند خبر ایشان بسلطانیه رسید که با لشکر بسیار متوجه شده اند والسلام

ذکر محاربهٔ سلطان ابوسعید با امرا

سلطان ابوسعید جون توجه ایشان معلوم کرد کسوت محاربت و سلاح مقاتلت راست کرده اسباب مصاف و امور هیجا ترتیب داده بالشکرهای آراسته ازسلطانیه بیرون آمد وبرقاعده و یوسون جنك میمنه و میسره و قلب و جناح هر کس را تعیین کرداند، بر میمنه **امیر اکرنج** و **امیر محمود** وایسن قتلغ وامیرشیخعلی و برمیسره **امیر الغو** و **امیر قوبلای سنکور** و **امیر محمد جیجك** و **امیرعلی بادشا** که خالان شهزاده ابوسعید بودند و آقسنقور و لشکر مصریان و غیر هم ازامرا و بهادران و در قلب بادشاه بنفسه و امیر جوبان، سپاهی جون کوه آهن ازسلطانیه بر عزم رزم اینطایفه بیرون رفتند، جون ما بین هر دو سپاه یك منزل بیش نماند خاتون سلطان که دختر امیر ایرنجین بود بیش سلطان فرستاده عرضه داشت که در یورس توقف نمایند تا من کسی بیش فرستم و او را بایلی بادشاه دعوت کنم یمکن که بی جنك و خون ریختن این فتنه تسکین یابد، بادشاه را این معنی بسندیده آمدآن روز در نواحی زنکان توقف نمود، فرستادکان قتلغشاه (۳۱)خاتون جون بیش بدرش ایرنجین رسیدند جندانجه در باب مصالحت سخن کفتند اثری نکرد وامیر ایرنجین بر صلح راضی نشد، جون صورت این واقعه بیش بادشاه معروض کردانیدند وغضب سلطان زیادت شد فرمود تا کوج کردند، روز دیکر هر دو سپاه نزدیك دیه مناره دار سپاهی یکدیکر مشاهده کردندوآن شب با روز طرفین کسی‌از بشت اسب‌فرمود نیامد و باس داشته، درین حال خاتون باز معتمدی بیش بدر فرستاد و اورا به ایلی و مطاوعت بادشاه دعوت کرد و مبالغهٔ بسیار نمود که بادشاه برسر عنایت است اکر

۱- در نسخه : معانه .

امیر سخن بشنود ، امیر ایرنجین جواب جنین داد که اکر راست میکوئی و سلطان از سر کناه ما خواهد کذشت نشانهٔ صلح آن خواهـد بود که با ایشان بکوئی که فردا جون صف مصاف بیارایند علمهای سفید برافرازند جون من این نشانه به بینم دانم که سخن صلح را اثری هست و مردم مارا اطمینان حاصل شود که بادشاه کناه ایشان خواهد بخشید ، خاتون بدین وعده شادمان شد و این خبر بیش بادشاه فرستاد ، سلطان فرمود تا روز دیکر مجموع علمهای سفید بر افراشتند ، امیر ایرنجین جون آن نشانه بدید غرور آن زیادت شد ، کفت از ما خوفی تمام دارند ، امیر قورمیشی راطلب فرمود و کفت ترس لشکر ما در دل ایشان نشسته است سباه ایشان بیش ما نخواهد ایستاد و جون این لشکر را بشکستیم تمامت ممالك ایران مسخر ماست برظفر خویشتن متیقّن کشته طمع بر ایشان مستولی شد که مثل مشهور **ثبت العرش ثم النقش** را بر طاق نسیان نهاده مملکت نا کرفته بخش میکردند ، بابلی تمام روی بجنك آوردند ، امیر قورمشی و توقماق (۱) که بیشتر نایب امیر جوبان بودند و امیر **ایسن بوقا** که عم بکتوت بود و امیر بوقا ایلدورجی و جوبان از قبیله قراو تاش کردان نامجوی و دلیران نامدار هر یك با جند قشون مرد آراسته روی بحرب آوردند ، و اینطرف سطان ابوسعید جون تهور و جلادت ایشان بدید اولا حکم فرمود تاامیر شیخعلی بسر امیر ایرنجین را که جوانی رسیده بود بکشتند و سر او را بر نیزه کرد و فریاد بر آوردند :

شعر

که هر کو شود دشمن شهریار | برین کونه بیند سر انجام کار

امیر ایرنجین جون ازین حال وقوف یافت نزدیك بود که از سوز بسر او را نیز روح از بدن مفارقت کند با وجود بیری شمشیر کشید بسان آتش خروشان ومانند بحر از باد دمان شد از جوانب و اطراف بسان صرصر مملهای تند بردند و از غبار

۱ـ در نسخه : طقماق .

مراکب روز روشن بسان شب تار شد و جشمهٔ خورشید در افشان در ظلمت کرد نهان کشت ، دولشکر از در یك خانه همه خویش و قبیله یکدیکر تیغ در یکدیکر نهاده از طرفین مردم بسیار بقتل رسید ، امیر ایرنجین بسی از سپاه شهزاده ابوسعید بعدم رسانید و شهزاده **کنجك** که خاتون او بود با تیغ کشیده از بس بشت اودرآمد و بسان مردان مرد حمله آورده و جند کس را به تیغ بکذرانید وبسر امیرقورمشی **عبد الرحمن** نیز جنکهای مردانه کرد ونزدیك بود که لشکر شهزادهابوسعید شکستهشود درین‌حال بنفسه تیغ بر کشید وحمله کرد **متکلا علی الله العزیز** سمندبراق‌اندام رابه اقتحام جون سمندر میان مشعل آتش و نهنك در غمرات (—) دریا انداخت :

شعر

برقی کرفته در کف و ابری به بیش روی ..
ما هی نهاده بر سر و جرخی بزیر ران

جون امرا و رئوس شهزاده ابوسعید بدیدند که باد شاه بنفس خود مرتکب این خطر کشته بیکبار مجموع حمله کردند امیر محمود و ایسن قتلغ و امیر علی قوشجی و امیر جوبان و بسرش باتباع روان کشتند و تیر از کمان جون ژاله و باران روان‌شد کفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یك مکان ساخته و تیر قضا و قدر بامضای تیغ و خنجر ایشان قران کرده و بر موافقت دولت شهزاده ابوسعید از طرف ایشان بادی بر خاست که از کرد و خاك جشمهای مخالفان تاریك کردانید .

شعر

یکی باد بر خاست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار
تو کفتی کزان خاك کشتند کور برا مد از ان دشمن کش کور (؟)

جماعتی که رایت عناد و ضلال افراخته بودند و بلشکر بیشمار وعدت بسیار مغرور کشته جون صولت و سطوت رایات همایون مشاهده کردند و بر و بال باز جتر همای فر کشاده دیدند مرغ صعب بای بست دام اضطراب شدند و در منزل

تفکر و طریق تحیر عاجز ماند روی امید وروز بخت تیره و سیاه کشته از کردهٔ خود پشیمان شدند اما در حالتی که مفید نبود و توقماق را در جنگ گاه دستگیر کردندو امیر ایرنجین را در دیهٔ کاغذ کنان گرفتند ، از مجموع امرای یاغی چهار تن بیرون رفتند : قورمیشی وبسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و جوبان قراو تاش و دگران بعضی کشته وبعضی خسته دستگیر شدند ،شهزاده کنجك خاتون امیرایرنجین بهادری بسیار کرد اما در جنگ کشته شد ، جون شهزاده ابوسعید را این فتح دست داد سایه بانی زدند و سلطان ابوسعید فرود آمد و خدای را عز وجل سجدهٔ شکر بجای آورد و جماعتی را که دستکیر کرده بودند بیش میآوردند ارس برادر توقماق و خویشان اورا همانجا فرمود تا بقتل آوردند و امیر ایرنجین و توقماق و ایسن بوقا را فرمود که بسلطانیه بردند جون بدانجا رسدند فرمان فرمود که معلاقها بزدند و ایرنجین و توقماق و ایسن بوقا را از معلاق در آویختند و در زیر ایشان آتش کردند تا بدین خواری وزاری هلاك شدند وخویشان وبیوستکان و متعلقان مجموع را بقتل رسانیدند ، یوسف بوکا با وجود که درآن جنگ نبود فاما بیش بادشاه جنین کفتند که او دل با ایشان یکی داشت اورا نیز با دو برادر هلاك کردند ، هر کس که بایشان متعلق بوده اکر جند در مملکتی دکر بود مجموع را حکم شد که بیاسا رسانند ، جون این خبراین واقعه بدیار بکر رسید امیر سوتای از آنجا متوجه اردوی سلطان شده بود جون بحدود (۳۲) اوجان رسید از قورمیشی وبسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و جوبان قراوتاش که بیشتر ذکر آن کذشت که ازین جنگ گاه کریخته بیرون رفته بودند خبر یافت کمان فرستاد و ایشان را بکرفت و سه تن را همانجا بقتل آورد و قورمیشی را بابوبکر سبرده بیش سلطان فرستاد فی الحال که رسید اورا بعقب دیکران روانه کردانیدند و امیر سوتای را حکم شد که از همانجا بطرف اربل و موصل مراجعت نماید و موجب فرمان متوجه دیار بکر شد و جون بادشاه بنفسه در آن جنگ بهادری تمام کرده بود لفظ بهادری در آخر نام وی افزودند و بعد از آن فرامین و توقیعات بدین عبارت بدو نوشتند که السلطان العادل ابوسعید

بهادر خان فتح نامه ها باطراف فرستادند و در زمستان آن سال قشلامیشی درقراباغ ارّان فرمود .

ذکر رفتن امیر حسین بخراسان وحوادثی که در آن دیار بوقوع پیوست

در آن ایام که شهزاده یساور بمازندران رسید ، جنانجه ذکر شد ، سلطان ابوسعید امیر حسین را بدفع آن حادثه بجانب خراسان روانه کردانید ، جون امیر حسین بولایت ری درآمد واحوال واوضاع شهزاده یساور معلوم کرد جنانجه باز نمودند که با او غلبه تمام است امیر حسین بر احتیاط ایلجی بیش سلطان ابوسعید فرستاد و مدد طلبید ، سلطان در آن ایام به قشلاق قراباغ فرود آمده بودند جمعی کثیر را بمدد امیر حسین نامزد فرموده بیش او فرستاد و جون امیر حسین بمدد مستظهر کشت متوجه مازندران شد ، شهزاده یساور از توجه او خبر یافت با امرا وارکان دولت خود جون بکتوت وغیره مشاورت نمود بعضی کفتند ما نیز باستقبال ایشان رویم و جنك کنیم بعضی کفتند هم اینجا بر کرد خود کوران بزنیم و جون ایشان برسند بمحاربه مشغول شویم بعضی کفتند سلامت در آنصورت زیادت است که ما بهمان راه که آمده ایم مراجعت نمائیم که اکر نعوذبالله شکستی روی نماید جون مقام ما دورست هیچکس از ما بمحل خود نرسد و کار جنك دریافت نیست هر کس رأی و تدبیری اندیشیدند آخر الامر بر معاودت بمرکز اصلی خود اتفاق کردند ، و جون خبر امیر حسین زیادت شد در میان زمستان از مازندران بیرون آمدند و جون سپاه امیر حسین را خبر کوج کردن ایشان بتحقیق بیوست بتعجیل تمام از عقب ایشان روانه شدند جنانجه قراول یساوریان میرسید و لشکر شهزاده یساور الجا و اسیر فراوان کرفته بودند در هر یورتی جهار بای لاغر و اوانی مس و روی وغیره میکذاشتند بر منزلی که یساوریان کوج میکردند سپاه امیر حسین فرود میآمدند ، جون شهزاده یساور بحدود نیشابور رسید مقدار دو هزار سوار با جند امیر مقرر فرمود که به نیشابور روند و مالی بر ایشان تحمیل کرد که نقد کنند و بزودی بخزانه واصل کردانند و بطرف مشهد مقدس مرتضوی

حرکت فرمود، جماعتی که نیشابور رفته بودند خلایق آن دیار را در شکنجه وغیر آن کشیدند اهالی نیشابور بیست روز مهلت می‌طلبیدند که آنچه شهزاده یساور فرموده است نقد کنند و تسلیم نمایند و امرا ایشان را مهلت نمیدادند، آن روز در این کفت و شنید بشب رسید و آن لشکر نیز در بیرون شهر فرود آمده بودند، خلایق نیشابور ازین معنی بغایت در ترس و خوف بودند، نیم شب از **جغد اولمی** که شهزاده یساور مقرر کردانیده بود خبر بدیشان رسید که لشکر امیر حسین بدو فرسنکی شما رسیده است، هزیمتی در میان ایشان افتاد که اکثر خیمه کذاشته هم در شب کوچ کردند، علی الصباح نیشابوریان بیرون آمدند، آن لشکر کوچ کرده و ایشان از بلا رسته خدای را عز وجل شکر کردند، بعد از دو روز دیکر کسان امیر حسین به نیشابور رسیدند و شهزاده یساور چون بمشهد رسید یك فرسنکی مشهد بصحرائی فرود آمد، نقیب مشهد **امیر بدرالدین** با جمعی سادات ساوری مختصری ترتیب کردند بیش رفتند و شهزاده یساور را خبری چند موحش رسیده بود، بعضی از لشکری [ها] که در عقب بودند و بعضی از ملك غیاث الدین هراة که در مدت غیبت ایشان لشکری ببادغیس برده بود و خانهای امرا که در بادغیس کذاشته بودند غارت کرده و زن و فرزند ایشان بهراة برده و صورت اینحال چنان بود که چون شهزاده یساور از هراة بکذشت در خراسان خرابی بسیار کردند و تا مازندران برفت، در آنحال ملك غیاث الدین ایلچی بیش سلطان ابوسعید فرستاد و امیر جوبان مربّی ملك غیاث الدین بود، احوال شهزاده یساور و امرا خراسان بتمامی عرضه داشته بود، امیر جوبان بملك غیاث الدین نوشته بود که اکر خواست حق تعالی باشد ایلچی اورا بیش بادشاه بکذراند و تربیت نامه بجهة او فرستاد و اورا بحرب و تخلف با شهزاده یساور و امرائی که بمعیت او در آمده بودند حریص کردانید و امیر جوبان بملك غیاث الدین نوشته بود که اکر خواست حق باشد چنانچه دلخواه ملك بود تمامت مطالب ومآرب اوباسعاف مقرون کردانیم، امیر حسین را با سپاهی بی حد وعد نامزد آن طرف کردانیده ایم تا با شهزاده یساور حرب کنند ملك باید که از یساوریان

هیچ اندیشه بخاطر نکذ. اند و از خیل خانهای بکتوت و بوجای و امرائی که با ما باغی شده اند وحق نعمت را فرو کذاشته جندانکه امکان‌دارد قتل و نهب دریغ ندارند جون یرلیغ و تشریف سلطان ابوسعید و احکام امیر جوبان بملك غیاث الدین رسید لشکری بباد غیس فرستاد تا خیل خانهٔ بسر بوجای [۳۳] و جند خانه وار از لشکر بکتوت بهراة آوردند و دلقك که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود بدین سبب خیل خانهٔ بکتوت و مبارکشاه را بغارت برد خبر این واقعه بیش شهزاده یساور فرستاد در آن روز که سادات مشهد بیش آمدند شهزاده یساور در غایت غضب بود وسادات سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد و از نماز بیش تا نماز دکران جماعت بر بای ایستاده بودند و هیجکس را مجال سخن نبود، آخر که سر بر آورد این مقدار کفت که لشکر را تغار میباید و ازبرای مطبخ کوسفند فربه، امیر بدرالدین نقیب مشهد کفت منت داریم و ترتیب سازیم، محصلان تعیین فرمایند که بزودی ساخته شود، سیصد کس را بجهت تحصیل این وجوهات مقرر فرمودند که بمشهد بروند و بانصد سر کوسفند و سیصد خروار آرد و بانصد خروار جو با ما یحتاج دکر ترتیب کردانیده از عقب شهزاده برسانند و شهزاده یساور بجانب جام کوج فرمود، نقیب مشهد این جماعت را همراه خود بمشهد برد و هر ده تن را بوثاقی فرود آورد و دکر مردم لشکری که بجهت سودا ومعاملهٔ خودهمراه این جماعت بمشهد درآمدند در آن دو سه روز دروازه کشاده بود وهر کس از لشکر شهزاده یساور در آمد اورا بکرفتند و مجموع را بقتل آوردند، جنانجه بعد از جند روز که امیر حسین برسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح این جماعت بش کش سنکین بیش امیر حسین برد، امیر حسین نقیب مشهد را بدین جهت تربیت بسیار فرمود و شهزاده یساور جون بحدود جام رسید نوکری بیش شیخ **شهاب الدین** فرستاد و اورا طلب فرمود خود متوجه قرایه شد و در آن منزل جند روز مقام کرد بسبب آنکه امیر حسین و لشکرهای عراق بطوس و رادکان رسیدند اوایل بهار شد و جهار بایان ایشان خراب شده بودند درآن محل توقف نمودند، شهزاده یساور نیز اینجا جند روزتوقف نمود

ایلجی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود مراجعت نمود ، شیخ بسخن او التفاتی نکرده بود.، شهزاده یساور غضب فرمود و جمعی را فرستاد که شیخ شهاب الدّین را بیاورند ، شیخ در کوشکهای تربت جام که بر مثال حصارساخته اند رفت و جندانکه سپاه شهزاده یساور سعی کردند آن را مسخر نتوانستند کردانید و مردم بسیار از ایشان بقتل رسید ، جند روز محاصره کردند دست نداد ، عاقبت مواشی ولایت جام را براندند وبیش شهزاده یساور آمد مبارکشاه بوجای را باششهزار سوار بتاخت هراة فرستاد ، ملك غیاث الدین در آن ایام خبر مراجعت شهزاده یساور شنیده بود حکم کرد تا رعایا از قری و مواضع خود بشهر در آینـد و مواشی خود را بحواشی آورند و با سفزار و هراة روند و بغور قاصدان فرستاد که اسکان آن مواضع بقلاع و حصون در آیند و لشکر خود این مقدار که توانست از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوج و افغان جمع کردانید و شرایط محافظت و حراست بجای آورد ، مبارکشاه بوجای با این ششهزار مرد بباذغیس درآمد واز جانب هراة زبان کبری کرفته معلوم کرد که مردم رستاقات اهل بیت خودرا بشهر در آورده اند و مواشی نزدیك شهر دارند و جماعتی بلوجان کله و رمهٔ بسیار داشتند و بکهدستان آمده بودند و آنجا متوطن شده ، امیر مبارکشاه بوجای روز جهارشنبهٔ بانزدهم‌صفر سنهٔ تسع وعشر و سبعمائه از درهٔ باشتان در آمد ومواشی بلوجان که در کهدستـان بجرا بود براندند و ملك غیاث الدین آباجی را با امرای نکودری و مبارزان غوری بدان طرف فرستاد ، شاه بلوج که کلانتر بلوجان بود با ایشان در کهدستان بحرب مشغول بود که این جماعت از شهر برسیدند ، امیر مبارکشاه جهار بای که کرفته بود دویست مرد بر سر ایشان تعیین کرد که آن را بطرف باد غیس برانند و خود با باقی لشکر در برابر آن جماعت بجنك ایستاد ، از جانبین کوشش بسیار نمودند ، جنانجه قرب دویست و سیصد نفر از هر دو طرف بقتل رسیدند و هر زمان از طرف شهر سوار و بیاده مدد میرسید لشکر امیر مبارکشاه آهسته آهسته بستر میرفتند تـا نزدیك دره کورخ رسیدند ، مردم هراة دکربیش رفتند ، اما بسیار کله و رمهٔ ایشان

که برده بودند باز استادند، لشکر هراة راغب بودند که بر عقب ایشان بروند، امیر آباجی بر موجب حکم ملك غیاث الدین ایشان را منع کرد ونگذاشت که در پی آنها بروند و آن لشکر همه شب براندند چنانچه روز را قریب پانزده فرسخ از هراة دور شده بودند، روز دیگر امیر مبارکشاه نوکری **راحله** نام پیش شهزاده یساور و امیر بکتوت فرستاد که شهر هراة را بتاختیم و از شهر مردم بسیار سوار وپیاده بیرون آمدند و چند حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون خلایق صحرا نشین و رستاقات مجموع بشهر آمده غلبه بودند آنجا زیادت مقام نکردیم، اگر از امرای بزرك یکی را با پنجهزار مرد نامزد فرمایند باتفاق شهر را محاصره کنیم، چون این خبر بپش شهزاده یساور رسید **سلطان** نامی را از قرابتان خود با امیر بکتوت مقرر گردانید که با ده هزار بروند و مبارکشاه بوجای نیز با این شش هزار باتفاق شهر هراة را محاصره کنند و اگر چنانچه ملك غیاث الدین زن و فرزند امرای بوجای را باز دهد و طریق انقیاد و ایلی سپرد زحمت کس را مرسانید و غله مخورانید، سلطان وبکتوت پانزده هزار سوار بطرف هراة روانه شدند وامیر مبارکشاه نیز بدیشان پیوست در روزجمعه خامس ربیع الاخرسنة المذکور بجوانب شهر رسیدند، ملك غیاث الدین مردم خود جمع کرده بود ومستعدحرب ایستاده، روز اول رسیدند، از اول چاشت تا نماز دیگر [۳٤] جنك کردنداز طرفین کس بقتل رسید و بسیاری زخم دار گشتند روز دیگرامیر بکتوت **شیخ الاسلام خواجه ابو احمد** را پیش ملك غیاث الدین فرستاد و گفت قرب بیست سال‌است تابموجب حکم پادشاهان ممالك اسمی ورسمی دارم و همیشه اختیاری بدست من بوده است، در این مدت از من زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسیده و ملك معلوم دارد که امیر یساول بدخواه من بود و قصدمن کرد بجهت دفع شرّ خود آهنك گرفتن او کردم تقدیر ایزدی چنان بود که اوبقتل رسید بواسطۀاین حادثه مرا از پادشاه زاده ابوسعید روی گردان باید شد و باشهزاده یساور اتفاق نمود و فرمان اورا امتثال کرد، اکنون همچنانکه بیشتر بوده ام حالیا نیز نیکخواه مردم آن دیارم بجهت دفع شرّ از مسلمانان صلاح ملك در آنست که

جماعتی که سپاه او از بادغیس گرفته و آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شهزاده یساور بدست آید و الا که درین ملتمس تغییر خواهد کرد، هر ده روز بخرابی این شهر لشکری نامزد خواهد شد و از جانبین مردم خراب خواهند شد، چون خواجه ابواحمد این حکایات بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک درجواب گفت ای خواجه اگر من از اینها یکی را بیرون فرستم دگران را طلب خواهند داشت و اگر مجموع بوجائیان را فرستم بعد از آن نکودریان را طلب خواهند کرد و چون نکودریان را بدیشان دهم ملتمسات و خرخشه کم نیست، هرزمان چیزی دگر خواهند خواست جواب من این است که من این جماعت را بموجب حکم سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت و اجازت ایشان باز نخواهم داد، اگر امسال غلـه این ولایت بخورند حق سبحانه و تعالی در رزق بر بندگان نبسته است و یرزقه من حیث لا یحتسب فردا که لشکرهای عراق و خراسان برسد ایشان خایب و خاسر باز کردند، تمامت خواتین و اطفال و مواشی بوجائیان را فرستم تا بثمن عدل بفروشند و غله به هراة آورند، چون جواب به بکتوت رسید بغایت در غضب شد و گفت با این غوری غیر از جنگ هیچ تدبیری دگر نیست، روز دیگر مبارك شاه بوجای با سه هزار سوار بر سر پل زنگنه آمد و سلطان با سه هزار دگر بر سرپل درقرا و بکتوت و باقی عساکر از طرف دروازه برامان و دروازهٔ عراق تا سرپل انجیر و کوچه باغات از یمین و یسار حمله آوردند، ملک غیاث الدین نیز از هر دو طرف جمع بمقابل ایشان فرستاد، در آن روز از طرفین جنگهای سخت کردند واز سرپل در قرا یك تیر برتاب شد واسب او تیر خورد خواست که بر اسب دگر نشیند تازیکان حمله کردند و مردم اورا به راندند چنانکه تنها ماند، نزدیك بود که اورا دستگیر کنند مراجعت نمود و خودرا در آب انداخت شخصی تیری بر کتف او زد و او درین حال زرهی در زیر خفتان بوشیده بود تیر از خفتان و زره بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف او نشست، سپاه او چون بر آن حال مطلع شدند بیکبار حمله کردند و بسعی تمام اورا از آب بیرون آوردند، از اطراف برین نوع تا نماز بیشین حرب کردند. بعد از آن دست از

حرب باز داشتند و هر یك بیورت خود فرود آمدند، روز دکر بکتوت فرمود که ما را با این جماعت جنك کردن صرفه نیست، مردم ما را خراب خواهند کرد دست بخرابی در آوردند، اولا آب از جویها بینداختند و خانها ویران کردند و باغات بریدن کرفتند، باز خواجه ابو احمد را بیش ملك فرستاد که اکر بنج خانوار از کسان بوجای میفرستی ما را نیز ناموس است تا بیش شهزاده یساور عذری باشد به فرمائیم تا دست از خرابی باز دارند و الا در تمامت این مملکت یك در خانه ویك درخت بر بای نکذاریم، مردم قرا نیز بجهت باغهای خود بسیار دروهم بودند که باغی بسی سال در میرسد، از نواب ملك درخواست کردند که اکر بمجرد آنکه ملك اینطایفه رابیرون فرستد دست ازخرابی بازمیدارند اولی آنست که اینطایفه رابدیشان سبارند، چون خواجه ابو احمد بیرون رفت بکتوت وسباه ایشان بتمامت کوچ کرده بودند و بطرف شهزاده یساور رفته وسبب کوچ کردن ایشان آن بود که شهزاده یساور جنین اخبار کردند که لشکرهای عراق غیر آنکه مصاحب امیر حسن بودند دکر بدیشان رسیده و درین هفته متوجه آن طرف خواهند شد، بکتوت و این لشکرها را بدین سبب طلب فرموده بود، چون بکتوت بیش شهزاده یساور رسید باز از آنطرف خبر تحقیق کردند جنان معلوم شد که آن لشکر رسیده است، فاما تا دو ماه دکر هم در آن موضع خواهند بود، بعدان متوجه اینطرف شوند، شهزاده یساور بسبب این خبر تسکین یافت و با امرای خود جانقی و مشاورت نمود، امرا کفتند لشکر ما الجا و غنیمت فراوان کرفته اند و بر سر لشکر امیر حسین مخاطره تمام دارد حالیا صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم، اکر بیش از رسیدن لشکر عراق فتحی روی نماید فبها و الا هر وقت که ایشان متوجه ما شوند هر جه صلاح وقت باشد بر آن برویم و عزیمت اتفاق نمود متوجه هراة کشتند، دربیست و دوم ربیع الاخر سنهٔ تسع عشر و سبعمائه در مرغزار بشوران نزول فرمود، ملك غیاث الدین نیز کارحصار داری بحد کرفته اسباب جنك و عدت محاربت و مقاربت جمع کردانیده بود، هر روز جمعی بدروازه ها می آمدند و جنك بسیار میکردند و

باز مراجعت مینمودند ، از طرفین مردم بسیار بقتل رسید ، هژده روز بدین نوع جنك کردند ، در شهر زیادت کاری دست نداد و بسیاری مردم بقتل رسید ، بعد از آن ترك جنك شهر گرفته روی بخرابی مواضع آوردند و غله ها خورانیدند، دراین اثنا جند نوبت خربوست و امرای دیگر نیز کسان بیش ملك فرستادند که اگر ملك سخن بشنود و خاتون بوجای را با محقّر نزلی بیرون فرستد ما از شهزاده یساور درخواست [۳۵] کنیم که غلهٔ این ولایت نخورانند و دست باز دارند و بزودی ازین دیار کوج کنند، ملك در جواب گفت هفت سال است که غلهٔ این دیار ملخ میخورد امسال د گرهمان تصور کنیم ، بعد از یك ماه شهزاده یساور ازجلگای هرات کوج فرمود و بمرغزار سلوین نزول کرد و از آنجا متوجه گرمسیر شد ، بعد ازآن امیر حسین بهراة رسید و ملك غیاث الدین ملازم او گشته با لشکرها بجانب گرمسیر روان شدند وتا میدان زرّین (۱) برفتند واز متعلقان شهزاده یساور هر کرا یافتند بقتل آوردند و امیری از امرای لشکر او قیرحه نام با دویست سوار بدست افتاد مجموع را بکشتند و جون هوا بغایت گرمی رسیده بود از آنجا بیشتر رفتن مصلحت ندیدند هم بدان راه که رفته بودند مراجعت نمودند ملك غیاث الدّین امیر حسین را خدمتهای بسندیده کرد و امیر حسین اورا درمقابلهٔ با لشکر شهزاده یساور تحسین نمود .

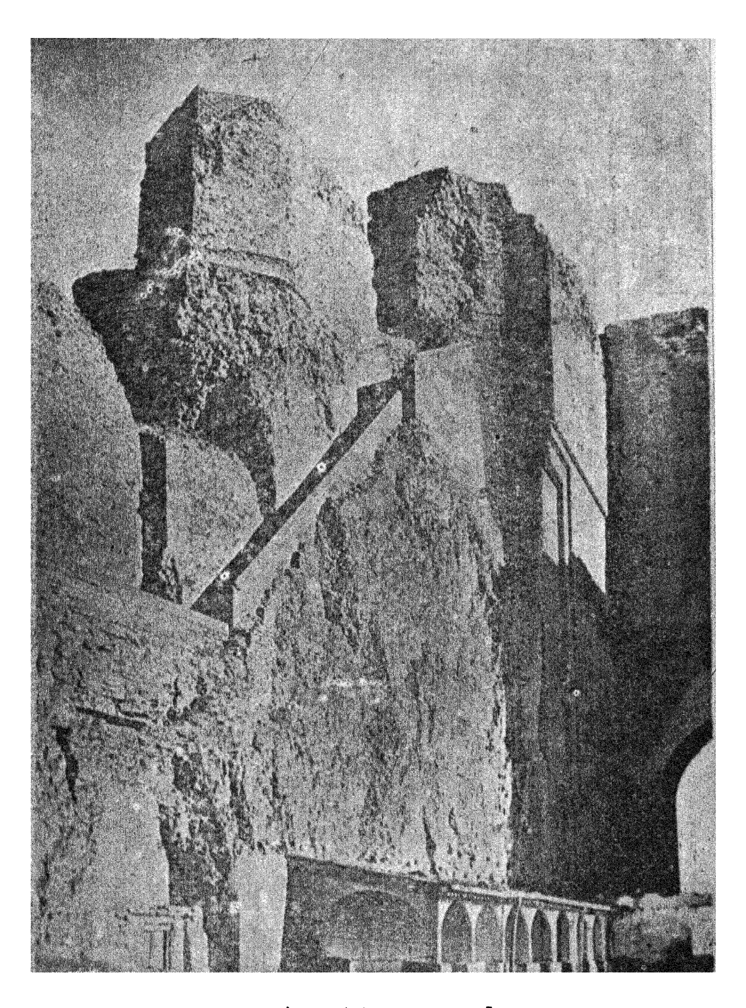
ذ کر قتل شهزاده یساور و عاقبت احوال او بالترتیب

دراواسط جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه شهزاده یساور بقتل رسید وصورت اینحال جنان بود که جون شهزاده یساور جنانجه شرح داده آمد با سلطان ابوسعید یاغی شد و لشکر به خراسان کشید و تا مازندران برفت و امیر حسین از عراق بیامد و یساور باز بجانب گرمسیر و قندهار معاودت نمود و امیر حسین در امارت خراسان تمکین یافت شهزاده کبك در ما وراء النهر صورت

۱- میدان زریر نیز ذکر شده است

این حال معلوم کرد که شهزاده یساور ازمدد عسکر خراسان و جانب سلطان ابوسعید مأیوس است جند شهزاده را از مملکت جغتای جون **ایلجکدای** و **رستم** و **منکل خواجه** و **بولاد** با جهل هزار مرد مقرر فرمود که بسر شهـزاده یساور روند و جون این عزیمت مصمم کردانید ایلجی بجانب امیر حسین فرستاد که ما لشکر بهسر شهزاده یساور فرستادیم ، ایشان نیز باید که لشکرهای خراسان با امرا بدان طرف روانه کردانند تا باتفاق و معاونت یکدیکر باشهزاده یساور مقابل شوند ، امیرحسین امیر اردوای غازان و **القجی** وبیکتیمور با بیستهزار سوار تعیین فرمود که بقندهار روند و بملك غیاث الدین نوشت که لشکر هراة و غور و فراه واسفزار (۱) آن مقدار که تواند جمع کرداند و مصاحب امرا متوجه کرمسیر و قندهار شوند و همچنین بحکام سجستان ، از اطراف جهل هزار بیاده و سوار جمع شدند و متوجه شهـزاده یساور کشتند تابموضع خرسنك (۲) بدو رسیدند ، از بیش شهزاده جغتای ایلجکدای و رستم ومنکلخواجه و بولاد و ایلجکدای‌رسیده‌متوجه شهزاده یساورکشتند و اورا در آن موضع بقتل آوردند وآنجنان بود ، که جون شاهزادکان مذکور بده فرسنکی لشکرکاه شهزاده یساور نزول کردند طایفهٔ رابیش امرای لشکر او فرستادند وهریك را بوعده های خوب بخود دعوت کردند ، امرای سباه او بعد از تأمل و تدبّر بسیار با هم مقرر کردید که جون شهزادکان باشاهزاده یساور مقابل شوند ایشان باشاهزاده یساور تخلف کنند و شاهزاده ازین حالت غافل ، جون خبر لشکر شهزاده کبك‌به شهزاده یساور رسید سباه خودرا اکلکا و انعام بیحد داد و جون بنزدیك یکدیکر رسیدندفرمان فرمود تا امرای سباه صفها راست کردند ، جون هنکام رسید که هر دو سباه با هم در محاربت آیند و هر دو کروه با هم بمقاتلت و مصادمت کرایند سباه شهزاده یساور بیکبار بار ازو بر کشتند و اول بکتوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل آوردند و بلشکر ما وراء النهر ملحق شدند ، شهزاده یساور جون آن حالت مشاهده کرد جارهٔ دکر ندانست جز آنکه با فرزندان و خواتین خود قریب دویست

۱ـ در نسخه : سبزار ۲ـ درنسخه : حرجنك



مسجد علیشاه تبریز (منظرهٔ شمالی)

[منقول از کتاب صنایع ایران تألیف پرفسور آرتور پوپ، ج ٤، ص ٣٨٢]

سوار روی بهزیمت نهاد ، شاهزاده ایلجکدای هزار سوار کاردیده جنکی متعاقب او فرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند بس از حرب بسیار شاهزاده یساور را بکرفتند و برفور بقتل رسانیدند .

شعر

جنین است آئین این جرخ بیر	ازو کاه شاهی و کاهی سریر
کهی نیش بخشد ترا کاه نوش	کهی سور وکه ماتم وکه خروش

شهزاده جوکی و شهزاده غازان و اقارب و خواتین شهزاده یساور مجموع بدست لشکر شهزاده کبك افتادند ، بعد از سه روز با غنیمت بیحد و اسیر بی‌شمار بجانب ماوراء النهر مراجعت نمودند و ایلجی نزد امرای خراسان فرستاد که بفرمان شاهزادهٔ عادل کبك یساور را بقتل آوردیم و بکتوت و طایفهٔ را که مایهٔ فتنه وآشوب بودند بعدم رسانیدیم شما را مصلحت در باز کشتن است ، آن لشکر درتفرقه شد و در خراسان فتنه و تشویش نماند ، والسلم .

ذکر رفتن **بولاد قبا** بجنك **ارقنای وغزان**

در اواخر سنه عشرین وسبعمائه که سلطان ابو سعید هنوز در قشلاغ قراباغ بود قاصدان از طرف کرجستان رسیدند وجنین تقریر کردند که امیر ارقنای **غزان اوغلان** بسر طغرلجه را دربناه خود کرفته است و تمرد وعصیان آغاز کرده مردم را بخود دعوت میکند و جند قلعه در آن نواحی عمارت کرده است و از بهر خود حصار محکم و ذخایر بسیار ترتیب داده ، سلطان ابو سعید بهادر فولاد قبا را مقرر کردانیده که با ده هزار سوار بدان طرف رود ، حصار های ایشان خراب [۳٦] کرده و حرکاتی که از ایشان در وجود آمده است انتقام آن از ایشان بکشد ، جون امیر بولاد قبا بدان موضع رسید قلعهٔ ایشان را محاصره کرد بعد ازدو سه روز که جنك کردند اهل قلعه عاجز شدند ، ارقنای از بولاد قباد امان طلبید ، او را امان داد از قلعه بیرون آمد ، غزان بیرون نمی آمد لشکر در اندرون قلعه

رفتند و اورا بسته بیش امیر بولاد قبا آوردند ، امیر بولاد قبا فرمود تا او را بقتل آوردند ، از آنجا مظفر و منصور مراجعت نمود ، بیش سلطان ابو سعید آمد او را تربیت و نوازش بسیار فرمود و مادرخود قتلغشاه خاتون را بدو داد ، در اثنای این حال از جانب لشکری خبر رسید که مستحفظان وقراولیکه در آن حدود مقرر کردانیده اند کم است و ایشان بیوسته ازین جهت در خوف و خطرند که سرحدست نباید که بمرد محتاج شوند وسباهی کم باشد ، سلطان ابو سعید سخن ایشان بسندیده داشت و سباهی تمام معین کردانید که بدان حدود روند و مصاحب بزرکی که بحکم سلطان حاکم آن ولایت است بوده باشند .

ذکر مخالفت **تیمورتاش** ابن جوبان در روم و باز به اطاعت آمدن

در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و سبعمائه امیر تیمور تاش ابن امیر جوبان در ممالك روم اظهار تمرد و عصیان نمود وخطبه و سکه در آن ممالك بنام خود کرد و خودرا مهدی آخرزمان میخواند و ایلجیان او بممالك مصر و شام متردد بودند و از ایشان استمداد میطلبید که داعیهٔ لشکر کشیدن بجانب سلطان ابوسعید و مسخر کردانیدن ممالك عراقین و خراسان در باطنش بیدا شده بود ، امیر جوبان جون ازین حال وقوف یافت بیش ازحد بر آشفت و بیش سلطان ابوسعید آمد و حکایت روم در میان آورد و کفت تیمور تاش از بهر ما قیصری کشته است ، جنین استماع افتاد که با بندکان سلطان اظهار مخالفت کرده است ، اجازت باید داد که با سباهی بدان طرف برم ، اکر بیش آید اورا بسته بیش سلطان آورم و اکرتمرد نماید سرش بیارم . سلطان لشکر ها نامزد فرموده امیر جوبان را اجازت داد باوجود آنکه فصل زمستان بود و امیر جوبان را زحمت نقرس و راههای مملکت روم وکوه های سردسیر تحمل نکرد و هم در آن ایام لشکر کران بدان طرف کشید و جون امیر تیمور تاش ازین حال خبر یافت بران بود که با لشکر بجنك بدر آید ، امرا و ارکان دولت و بزرکان از طرفین درمیان آمدند .

شعر

تمور تاش را کفت فرزانهٔ بدر آمد و نیست بیگانه ای
مکش از بدر سر بترس از خدای مبر شرم ساری بهر دو سرای

بعد از تخویف وتهدید و وعده و وعید تیمور تاش را بیش بدر آوردند و عذر خواهی بسیار نمود و کفت جمع بی‌عاقبتان مرا برین داشتند ، امیر فرمود تا اورا بند کردند :

شعر

خداوند روئین تنان سپاه کرفتار آهن شد از کرد راه

بعد از آن کسانی را که مادهٔ این فتنه می کفتند ، جون در آن ایام بیش امیر تیمور تاش معتبر بودند جون **امیر سورکاجی** که بیش تیمور تاش معتبر بود **ونجم الدین طبسی** که در آن ممالك صاحب جاه شده بود ، امیر جوبان ایشان را بقتل آورده تیمور تاش را مصاحب خود بیش سلطان ابوسعید رسانید ، سلطان بجهة خاطر امیر کناه بسرش ببخشید و تربیت فرمود ، کرت آخرین دست عنایت شهریاری تاج و خلعت کامکاری و فرمان روائی بر سر و در بر افکند و بعد از جندکاه اورا باز بامارت روم فرستاد

ذکر وفات خواجه تاج الدین علیشاه

در اثنای این حالات خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر بود و صاحب جاه ملول و صاحب فراش کشت از غایة اهتمام ودل تنکی که بحال او بود بادشاه بعیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازمت مینمودند ، فاما مرض مستولی بود و ضعف قوی ، در اوایل شهور سنهٔ اربع عشرین و سبع مائه برحمت حق بیوست و درعهد دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده اند از ابتدا تا بآن روز هیچ کس که منصب وزارت یافته است بمرك خود نمرده بود و آن حال در او جان واقع شد ، اورا بتبریز بردند و در بهلوی مسجد جامعی که ساخته است دفن کردند و فرزندان و قرابتان او را بادشاه تربیت و نوازش کردو فرمود که وزارت بفرزند او دهند ، دو برادر بایکدیکر به

جهة منصب منازع کشتند و اصحاب دیوان دو فرقه شدند و با یکدیکر تلاش نمودند و بر هم تقریر کردند تا مباحثات ایشان منجر شد که هر دو را بکوفتند و بیم کشتن بود و هر جه بمدتهای مدید بدر و قوم ایشان حاصل کرده و اندوخته بودند مجموع بدادند و از منصب معزول کشتند ، والله اعلم بالصواب .

ذکر وزارت ملك **نصرة الدین عادل** بعد از آن وزارت سلطان ابو سعید بر **رکن الدین صاین** وزیر که اول نایب امیرجوبان بود مقرر شد وجون این مرتبه یافت اورا ملك نصرة الدین عادل خواندند و نژاد او از فسا دشت از ولایت شیراز ، اما مقامش بنخجوان بود ، جدّ اعلای او **ضیاءالملك محمد بن مودود** از ارکان دولت واعیان حضرت سلطان خوارزمشاهی بوده است ، بتقلد شغل عرض عساکر سلطان **محمدخوارزمشاه** موسوم ، در وقتی که سلطان **جلال الدین** با لشکر جنکیز خان در کنارآب سند مصاف داد و جون شکسته شد [۳۷] بر آب رود [سند] بکذشت ، این ضیاء الملك نیز ملازم رکاب جلالی تمسك سباحت نموده بهندوستان هجرت کرد و جون سلطان جلال الدین از هندوستان به عراق معاودت نمود جهت رعایت سوالف حقوق وسوابق خدمات پایهٔ اورا ازمراتب اکابر دولت در کذرانید و در منصب متوفی شد و رکن الدین صاین در زمان دولت سلاطین مغول اول شغل و عمل واسط داشت ، بعد از آن بارشاد بخت و معاونت جد بملازمت نوئین کامران جوبان نویان افتاد و خدمات عنایات خسروی روز بروزش مرتبه بمرتبه ترقی داد تااولا نایب ومعتمد علیه درکاه نوین عادل کشت و ثانیاً متصدی منصب بلند وپایهٔ ارجمند وزارت ممالك نایل آمد ، فاما درآن منصب امتدادی نیافت و مزاج امیر جوبان و فرزندانش برو متغیر شد و آخرالامر بر دست امیر جوبان به قتل رسید ، جنانجه ذکرآن بموضع خود بیان کرده شود ، انشاء الله تعالی .

ذکر رفتن امیرجوبان بالوس ازبك

در شهور سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه امیر جوبان لشکری بدریای فرنك کشیدامرا اکثری در آن سفر مصاحب وملازم امیرجوبان بودند ازراه کرجستان بدربند رفت و از آنجابالوس ازبك در آمد و با کنار آب اترك رفتند و از بلدان و صحرا نشین آن مواضع بر هیچ کس ابقا نکردند ، اسیر بسیار بکرفتند و مکافات آنکه بیشتر الوس ازبك از دربند کذشته بولایت ارّان در آمده بودند و غارت کرده اسیر برده و و از خرابی و نهب و اسر در آن نواحی هیچ باقی نکذاشتند و از آنجا مظفر ومنصور مراجعت نموده باردوی سلطان آمده سلطان امیر جوبان را نوازش بسیار فرمود .

ذکر سبب تغییرمزاج سلطان ابو سعید بر جوبان و جوبانیان

امیرجوبان تمامت ممالك سلطان ابوسعیدی در قبضهٔ قدرت و دست تصرف کرفت و به نیـل مقاصد و نحج مآرب و تهیا اسباب دولت ورفعت مراتب قربت محسود امرا و مغبوط ارکان دولت شد ، اذا تمّ امر [—] نقصه توقع زوالا اذ قیل تمّ ، وسبب تغییر مزاج سلطان ابوسعید بر امیر جوبان ابتدا ازین قضیه افتاد که **بغداد خاتون** دختر امیر جوبان بغایت صاحب حسن بود و در زمان دولت سلطان ابوسعید در شهور سنهٔ ثلاث عشرین و سبعمائه امیر جوبان اورا بامیر زاده **شیخ حسن** بن امیر حسین داد وبادشاه ابوسعید را درتاریخ سنهٔ خمس عشرین و سبعمائه که سنش به بیست رسیده بود بحکم ، الشباب شعبه من الجنون ، تعلقی به بغداد خاتون بیدا شد و بحدی رسید که آرام وقرار نداشت .

شعر

جو دل در سر نرکس مست رفت　　　اکر شاه اکر بنده از دست رفت

شهزاده ابو سعید بنا بر آن معنی که در قاعده سلطنت براه و یوسون جنکیز خان جنان است خاتونی که بادشاه را بسند افتاد توره آنست که شوهرش بطیب نفس ترك او بکوید و بحرم بادشاه فرستد ، یکی از محرمان خود را بیش امیر جوبان

فرستاد وصورت این واقعه باا و درمیان نهاد، امیر جوبان باستماع این خبرسراسیمه و مدهوش کشت و آتش غیرت و حمیت درون سینه او زبانه زدن کرفت، از وهم عار و خوف طعن بغایت متفرق شد.

شعر

جنین کفت هر کو دکر ره بمن | بکوید ازین در بجیره سخن
سر آرم برو در جهان بي‌کمان | نمانم که یابد زمانی امان

جون جواب امیر نه بروفق مزاج سلطان بود، سلطان در تدبیر این قضه‌از امیر مأیوس شد، با درد دوری بساخت. فاما غباری بر خاطرش نشست، و اینحال در آخرتابستان درییلاق اوجان بوقوع بیوست امیر جوبان بیش سلطان آمد وخودرا از ین حال دور داشت وکفت موسم قشلاق رسید و در عرصهٔ روی زمین در فصل تابستان موضعی خوشتر از بغداد نیست و هر جه امیر جوبان صلاح دید هیجکس را بر آن مزیدی نبود، بادشاه و امیر و مجموع امرا و عساکری که ملازم اردو بودند متوجه بغداد کشتند، و امیر جوبان امیر شیخ‌حسن ودختر را بجانب قراباغ فرستاد غرض آنکه میان ایشان بعد دیاری افتد و این معنی از خاطر بادشاه زایل کردد، جون بادشاه ببغداد رسید ملالت‌عشق برمزاج مستولی کشته ازخرکاه خود کم‌بیرون آمدی وهر کس را بار ندادی.

شعر

جهاندار در کنج ایوان خویش | نمیکرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد | نه بغداد و دجله ز جشمش فتاد
نشد هیج خوشدل که بی دلستان | مغیلان بود لاله در کلستان
بتن کر به بغداد و آن راغ بود | بدل در میان قراباغ بود

امیر جوبان بنا بردفع ملالت بادشاه انکیزشکار کرد ودر شکار نیز قطعاً بادشاه را خوش دل‌وخندان نیافت همجنان اثر فکرت خاطر برصحیفهٔ احوال لایح وواضح

دید ، فرصت نکه داشت و با سلطان ابوسعید عرضه داشت که امروز بحمدالله محراب دعای طالبان آمال کعبه اقبال جویندکان انتظام احوال حزین درکاه عالم بناه نیست ، بادشاه جهان توئی و عالم در فرمان تست ، اکر فکری بر ضمیر مستولی شده است یا اندیشهٔ بخاطر راه یافته باز نمای ، ما بندکان بتدارك مشغول شویم .

شعر

جرا خوش نکوئی نخندی سخن	بکن هر جه خواهی که کوید بکن
سبه بنده فرمان جهان آن تست	دو کیتی همه بهر یك جان تست
بدان میدوم کرد کیتی که شاه	نشیند بدلخواه در بارکاه

سلطان ابوسعید کفت من مجموع ممالك بتو [۳۸] کذاشته ام ، تو جنان [کن] که من بی درد دل توانم بود ، تا باکنون باری نبوده ام ، و تخلص شکایت بدمشق خواجه کرد و کفت مرا از او جشم بر مال نیست که تلف میکند ، زبان خوش نیز ندارد ، اورا ازبیش من ببر و **جلا خان** (۱) و **محمود** را بیش من بکذار امیر جوبان از بیش بادشاه بیرون آمد بغایت ملول و متفکر ، دمشق را طلب فرمود و بند دادن کرفت و کفت از افعال و اقوال تو میباید که این صادر کردد که بسندیده بادشاه کردد ، ترك بازی و لهو و صحبت نا جنس بکیر ، مردم خردمندکار دیده عاقل را ملازم خود دار ، کدام دولت و رأی آن باشد که کسی هر روز روی بادشاه بیند بتخصیص آنکس که اورا سخن کفتن و مهمات خلایق باشد ، مراد من آنست که تو جنان باشی که اکرناکاه از من ذلتی در وجود آید بادشاه آن را ازبرای خاطر توبروی من نیاورد نه آنك جان من بسبب افعال تو برخطرباشد ، وصیت آنست که خودرا در دل بادشاه جای کنی و این وقتی میسر شود که از سر عیش و مراد خود بکذری و خدمت وملازمت باعتقاد کنی ، دمشق کفت روز وشب درموقف خدمت شمع آسا بر یك با ایستاده ام بملازمت و خدمت قیام مینمایم و لحظه بلحظه دروظایف

۱ـ در نسخه : جلوخان ، و این هر دو پسران امیر چوبان اند .

مواظبت عبودیت می افزایم و عمر بخدمت او صرف میکنم ، اما از مزاج بادشاه جهان در مییابم که حالا با من جنان نیست که بیشتر بود .

شعر

شب و روز در بیش شاهنشهم	نمی کیرم آرام و جان میدهم
شب و روز استاده در بندکی	نباید مرا این جنین زندکی
کهی جامه آرم که افسر دهم	دمی سنك تازه کهی زر دهم
بترسد مرا باد شه جون کنم	کله ازدست که‌ازدست‌اوجونکنم
مرا بادشاه بود خواهان جان	که بی من نبودی دمی کامران

و کمان من آنست که این بی عنایتی بادشاه سبب سعایت صاین وزیر است و درین نزدیك بمن رسید که در بیش باد شاه جنان معروض کردانیده است که این ممالك بتمام در دست جوبان و جوبانیان است وهیج کس را با وجود ایشان اختیاری نیست :

شعر

زر و زور دارند و فرمان بس	ندارند اندیشه از هیج کس

به ترتیب ما بادشاه شناس شد ، این زمان قصد ما میکند ، امیر جوبان جون این حکایت بشنید در تدبیر دفع او مشغول شد و صاین وزیر که ملك نصرة الدین عادل لقب یافته بود نقصان کار خودرا دروزارت ازامیر جوبان وبسر اومیدیدهرجه از ایشان صادر میشد بقبح ترین صورتی بیش سلطان عرضه میداشت ، این‌معنی نیز در دل بادشاه مؤثربود ، سلطان بهرطرف که‌سوار میشد داد خواه بسیار داد میخواست و کس باحوال ایشان نمیرسید و رعایای مواضع اکثر مستأصل کشته بودند سلطان آن را از امیر جوبان و کسان او میدانست ، بسبب آنکه با وجود ایشان کسی را اختیاری نبود .

ذکر رفتن امیر جوبان بخراسان

درآخر زمستان دربغداد امیر جوبان بیش سلطان عرضه داشت که درخراسان زیادت لشکری نیست وامیر معتبر که اگرناکاه از طرفی دشمنی قصد آن دیار کنند بدفع او قیام تواند نمود واراجیفی ازشهزادکان جغتای بود که لشکری ساخته میکردانند بعزیمت خراسان و موسم بهارنزدیك رسید ووقت یورش است ودیکر آنکه ارتفاعات میرسد و اموال آن ولایت ضبط می باید کرد ، سطان فرمود هر چه صلاح است جنان کنید ، امیر جوبان صاین وزیر را همراه کردانیده از بغداد عازم خراسان کشت امرائی معتبر که با او روان کشتند جون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر **محمد بیك** و **امیرمحمد** برادر علی باد شاه که خال سلطان بود و امیر **نیك روز** بسر **امیر نورین** و دیکرامرا هریك باسباهی فراوان بخراسان درآمدند تا بهر موضع که میرسیدند عمال وکار کنان با بیش کش و خدمتی تمام بیش رفتند و بهر رعایا ساوری و علوفات حواله میداشتند ونوکران امرا را عملهای سنکینی میفرمود تا بعظمتی هر جه تمامتر بهراة رسید ، امرا بعضی بملازمت او هم آنجا مقام کردند و بعضی با لشکرها بجانب بادغیس و علف خوارها رفتند ، درین ولا **قا آن** از ممالك ترکستان ایلجي بش امیرجوبان فرستاده تابمقام هراة ببش جوبان رسید ، قاآن امیر الامرائي مما لك ایران و توران بر امیر جوبان مسلم داشته بود ، امیر جوبان ایلجی را عزت داشت نمود و انعام فرمود و از بهر قاآن بیلاکات و سوغات بادشاهانه روانه کردانید و **امیر حسن** بسر بزرکتر که درین سفر ملازم بدر بود او را با لشکر تمام بجانب غزنی (۱) فرستاد که **بادشاه ترمشیرین** (۲) در آن حدودبود و اراجیفی در میان مردم بودکه بیش‌از رسیدن امیر جوبان که ایشان‌عزیمت‌خراسان داشتند، امیر حسن با سباهی فراوان بدانجانب روان شد و هر موضع که براه کذر ایشان بود رعایای آن بیکبارکی مستاصل شدند و خرابی تمام بدان نواحی راه یافت

۱- درنسخه همه‌جا غربی ذکر شده است.

۲- در نسخه برمشیرین و بادشاه ترمشیرین خان ما وراء النهر است

چون خبر توجه ایشان بپادشاه ترمشیرین رسید ، سپاهی فراوان جمع کرد و به استقبال ایشان رسید ودرحدود غزنی اتفاق ملاقات فریقین افتاد وسپاه جنك جوی شیر خوی روی در روی آورده بسان تعبیه شطرنج بر بساط آوردگاه صف آرای گشته میمنه و میسره و قلب و جناح از طرفین آراسته شد ، هر دوی لشکر چون دو کوه پولاد صف کشیدند و بسان دو دریای دمان ازباد صرصر درتموج آمد ، میان مبارزان از چپ و راست گردان و کوس تکاوران بنوك سنان از آستین گرفت و از جوانب و اطراف حمله های تند بردند و سر سروران گوی میدان و برچم سنان گشت ، از غبار نعل (۱) باد پایان چشمهٔ پرنور آفتاب چشمهٔ غار شد و از گرد سمّ اسپان هوا (۳۹) تتق نیلی و پردهٔ کحلی بروی فرو گذاشت ، سپاه پادشاه ترمشیرین که شیران بیشه جنك و نهنگان دریای دغا بودند از ستر آویز عاجز شدند وبضرورت حال دست از رزم و قتال باز کوتاه کردند و روی از صف جنك و موقف نام و ننك بر تافت بامداد تأیید یزدانی ونصرت اسائی امیرحسن سپاه پادشاه ترمشیرین را منهزم کردانید و چون آن لشکر شکسته شد سپاه امیر حسن بغزنی دررفتند و بی رسمی تمام ازقتل ونهب وفسق وفساد باعلی درجات بجان آوردند وتمامت آن درعالیها سافلها کردند ، از سر تربت **سلطان محمود** مجاوران را باسیری بردند و گور و گورخانهٔ اورا در هم شکستند ، اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پای آوردند و آن بیداری بر امیر حسن و قوم او مبارك نیامد

شعر

غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبر دستی روز کار

بعد از فتح مراجعت نموده پیش پدر رسید و این حال در اواخر شهور سنهٔ سته و عشرین و سبعمائه بود . والسلام .

۲- در نسخه تعلل .

بعد از آنکه امیر جوبان صاین وزیر را همراه خود بخراسان برد بکلی و جزوی مهمات رجوع بدمشق شد ، امیر و وزیر

ذکر امارت دمشق و انجام کار او بالترتیب بلکه بادشاه دمشق بود :

شعر

همه کار ها را بخود باز بست همه ملك ایران گرفت او بدست

از بادشاهی ابوسعید همین نامی بود ، با وجود آنکه سلطان ابوسعید این معنی میدانست و بخاطرش گران میگذشت اما صورت قضیه چنان افتاده بود که هیچ اختیار نداشت ، از بغداد دربهار متوجه سلطانیه شدند ، جون بسلطانیه رسیدند دمشق قوی حالتر شد و استیلا و استعلای او در ممالك از آن بگذشت که سلطان را تحمل آن بود و جرئت بی ادبی از حد افراط بدرجهٔ تفریط رسید جنانجه امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از امرا ملازمت بادشاه کردی بقصد او مشغول‌شدی ، بادشاه ازین معنی غافل نبود ولیکن جون دمشق بتدریج مسلط شده بود میخواست که بتدبیر دفع او کنند ، امرائی که در آن ایام در اردو حاضر بودند جون **امیر کونجشکاب** که از طرف مادر سلطان خویش بود و **بازین طغای** و تاشتیمور ایشان را طلب فرمود و گفت دمشق بزرگی از حد میبرد از او غافل نباید بود ، درین اثنا حکایت **قنقنای خاتون** قمای سلطان اولجایتو بیدا شد که دمشق را با او تعلقی بیدا شده است و نهانی با یکدیگر ملاقات دارند ، سلطان ابو سعید مثل آن بهانهٔ میطلبید ، منهیان فرصتی نگاه داشتند جنانجه دمشق در خانهٔ قنقنای خاتون بود کونجشکاب سلطان را اعلام کرد ، سلطان بقتل او حکم فرمود ، و کرا مجال برین افعال بود ، همان لحظه منهیان دمشق او را اعلام کردند و خانه قنقنای در اندرون قلعهٔ سلطانیه بود ، بتدبیر مقاومت قیام نمود و جمعی از امرا طلب داشت و ایشان را بر مدافعت تحریص داد و بمواعید مستوثق گردانید . ایشان خوش آمد بر زبان میراندند و با سلطان یکجهت بودند ، روز دیگر هیچ کس از امرا نزد او نرفت و گردا گرد قلعه

تمام سپاه سلطان فرو گرفت ، درین اثنا ازموضعی درراهها که جمع را که راه میزده‌اند امیری کشته بود وسرهای ایشان را به سلطانیه فرستاد ، بموجب حکم سلطان آوازه انداختند که امیر جوبان را در هراة کشتند ، جون بر زبان آن صاحب دولت رفت که امیر جوبان در هراة کشته شد جون دمشق آواز شور و غوغا و خبر کشته شدن امیر جوبان شنید سراسیمه گشت ، سلطان ابوسعید بخود سوار گشته بدر شمالی قلعه آمده بود ، از طرف قبلی جنوبی قلعه دری خرد تر بود ، دمشق از آنجا با خاصگیان خود قریب ده سوار بیرون رفت و بر میان غلبه که در پای قلعه بودند زود بگذشت سلطان ابوسعید **لؤلؤغا** را فرمود که در عقب او برود و دمشق بر اسبی سوار بود که در آن الوس بهتر از آن نبود و سالها آن را برای جنین روز بر ورده و شمشیر مصری که بدان حدت و لطافت هیچ گوهر نبود بر میان بسته هرجند خواست که اسب از جای بر انگیزاند جون اسب جوبین شطرنج خشك بایستاد ، دست بقبضهٔ شمشیر برد از نیام بر نیامد ، **لؤلؤغا** بوی رسید ، یکساعت بایستاد و جنگ کرد ، جون غلبه بسیار شد جارهٔ ندیده کردن بقضا نهاد **مصر** خواجه بر سید ، خواست که کارش آخر دمشق تضرعی تمام نمود که مرا بیش سلطان برید ، خواجه لؤلؤ با مصر خواجه گفت دمشق اندك کسی نیست ، اگر حکم سلطان است که اورا بیاساق رساند نشان‌بنمای مصر خواجه باز گشت و بیش سلطان ابوسعید آمد و صورت حال باز نمود ، سلطان انگشتری خود بمصر خواجه داد و گفت اماش مده ، جون خواجه لؤلؤ انگشتری بادشاه بدید گفت بعد از این تو دانی ، مصر خواجه بیك تیغ روز عمر دمشق بشام رسانید و دمار از مصر جامع بقایش بر آورد و عزیزی نخوت و جبروت فرعون از دماغش برون برد و سری که از اطلس کبود فلك را در زیر سایهٔ خود میدید بریدند و بحضرت سلطان آوردند ، فرمود تا بر دروازه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین و تجملات بتاراج رفت و درویشی را که در بامداد نان شام نبود در شام صاحب‌تومان گشت و جباری که در شام از حطام دنیوی بی نیاز بود دو صباح امیر و فقیر و نیاز-مند شد .

شعر

مخرام و مشو خرم از اقبال زمانه   زیرا که نشد وقف تواین گنبد خضرا

ذکر مکتوب فرستادن سلطان جهت دفع امیر جوبان

(٤٠) بادشاه ابوسعید جون از قضیه دمشق بپرداخت روی به تدبیر کار جوبان آورد ، با دل گفت جون قضیه خون درمیان واقع شد بیش از آنکه او بکینه خواستن مشغول گردد دردفع او میباید کوشید پس امرا را طلب فرمود و گفت این کار بازیچه نیست من مثل [بسر] امیر جوبان کسی را کشته ام و یقین است که جون بشنود در مقام انتقام خواهد آمد و عزم کین خواستن خواهد کرد ، امرائی که حاضر بودند عرضه داشتند که حالا او دورست و دست ما بتدبیر دکر نمیرسد الا آنکه بدان جمع که در خراسانند جون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر ایسن قتلغ و امیر **نوروز** و غیرها که بر ایشان اعتمادست و یك جهة است وهوا خواه سلطانند از حکم و فرمان سلطان بدیشان مکتوبی نویسند که ما اینجا دمشق را بجهت حرکات نامناسب که ازو در وجود آمده بود بیاسا رسانیدیم ، شما می باید که بهر طریق که توانید دفع امیر جوبان کنید و لشکر دیگر نامزد کرده ایم که سرتیمور تاش و محمود روند و هر موضع که از جوبانیان کسی باشد مجموع را بقتل آورند می باید که بیش از آنك او آگاه گردد شما کار خود کرده باشید واورا عبرت عالمیان گردانیده تامن بعد بندگان با بادشاهان جنین گستاخی نکنند و هر کس مرتبه واندازه خود بدانند ، بدین مهم مردی کار دیده تعیین فرمود که بخراسان رود و امرا را از این حال آگاه گرداند و جون خبر کشته شدن دمشق باطراف ممالك رسید امرا و سران سباه متوجه اردوی اعلا گشتند ، امیرسوتای ازحدود دیار بکر متوجه سلطانیه شد ، **امیردولتشاه** و امیر علی و نامداران سرحدها با عساکری که در فرمان ایشان بود متوجه اردوی سلطان ابوسعید شدند ، سباه فراوان جمع شد ، بادشاه ازسلطانیه جانب قزوین بعزم رزم امیر جوبان بیرون آمد ، جون بصحرای قزوین رسید آنجا

چند روز توقف نمود و بتدبیر جنگ و سپاه مشغول گشت. والسلام

ذکر تفویض منصب وزارت به‌**غیاث‌الدین محمد بن رشید**

چون دمشق از میان بر داشته شد سلطان ابوسعید خاطر خطیر و ضمیر منیر مشغول و ملتفت آن گردانید، که وزیری مستحق وزارت و مشیری، مستأهل امر صدارت که از عهدهٔ اعتناق مفصلات دیوانی بیرون تواند آمد و مشکلات ملکی راانحلال تواند نمود اختیار کند، بعد از استجازت و تفکر و اجتهاد و تأمل قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زادهٔ اعظم خواجه غیاث الدّین محمد بن رشید افکند و درین معنی با امرا مشاورت نمود همگان با طیب قلب و صدق نیت و رغبت صادق متفق الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار و اجتهاد موافق دانستند و گفتند که شخص بعزم ثابت و اقبال مساعد بدین منصب خطیر اقبال نماید و در اتمام مهمات خاص و عام اهتمام تمام بجای آرد و مقادیر جمهور رعیت در نصاب استیهال ومصاب استحقاق فرودآورد ذات بی‌اهمال این خواجه زاده‌است که در حسب و نسب از ابنای عهد خویش مستثنی و بر اقران زمان سابق و فایق و بکمال علوم عقلی و نقلی بنصابی آراسته و بر قوانین وزارت و رسوم سیادت واقفست سلطان فرمود که تا پدر او از دیوان بیرون رفته‌است من اگر رونق کار حکومت ندیده ام و جمعی که متصدی این منصب شدند جمله را بیازموده‌م وهیچیک لایق این شغل نبودند، اوراطلب فرمودو منصب وزارت‌بدو ارزانی داشت و از اکابر خراسان **خواجه علاء الدین محمد** را با او در منصب وزارت شریک گردانید که در تحقیق و تنقیح محاسبات عمال (٤١) ولایت بشرایط کفایت و کاردانی و لوازم امانت و راستی اهتمام و تعلق خاطر باقصی الغایه بجای آورند و نگذارند که سر موئی وهن و فتور بقواعد راه یابد تا حقیقت قضایا از نفع و ضرّ و خیر و شرّ بر رأی عالم آرای ما پوشیده نماند و خاطر فیاض را بر قواعد و قوانین کلیات واقف و مطلع گردانند، تا هر چه عهده کفایت ما از آن قاصر باشد التفات همایون را بر آن مقصور داریم و بر وجه صواب استصواب آن مبذول فرمائیم، و دیگر فرمودکه زینهار از برای رعایا

و کارکنان ظلم مکنید آنجه معهود دیوان است بیش کس مکذارید ، عهدهٔ سؤال و جواب قیامت بکردن شما میکنم تا خلایق جنان معاش کنند که در وقت سئوال از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد ، اما مفاتیح حل و عقد ومقالید قبض و بسط در کف کفایت و اقتدار ایشان نهاده واعنهٔ جزویات و کلیات و ازمنهٔ ملحقات و متعلقات آن بقبضهٔ ارادت ایشان باز کذاشت و ایشان در آن منصب با مردم معاش بسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد در منصب شرکت وزارت شش ماه بیش نبود بعد از آن باستیفای ممالك مشغول کشت و وزیر مطلق العنان خواجه غیاث الدین محمد شد ، در استعمار مواضع و استکثار حرث و زرع و استقرار احوال و مهمات آثار مساعی موفور بظهور رسانید و کسانی که با خاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند درین ایام ازو بغایت متوهّم بودند او قطعاً و اصلا با روی هیج نیاورد وجمله را به ترتیب و انعام مخصوص و محفوظ کردانید ، والسلام .

ذکر خبر یافتن جوبان از کشته شدن دمشق

جون فرستاده سلطان ابو سعید بخراسان بیش امرا رسید و صورت حال باز نمود ، امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نوروز و امیر محمد بیك و امیر محمد برادر امیرعلی بادشاه جمع کشتند و صورت این قضیه در میان آوردند باتفاق کفتند حالا آن نیست که کسی در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد یا خلاف بر دل تواند کذرانید و این کار که سلطان فرموده است بدست ما برنخواهد آمد ، حاکم امیر جوبان است ، ما جکونه قصد او کنیم ، بسیار رأی و تدبیر اندیشیدند ، صلاح وقت در آن دیدند که بیش امیر جوبان روند وصورت واقعه بدو نمایند ، برین اتفاق کرده بیش امیر جوبان رفتند و کفتند صورت واقعه حادث شده است و ما همه بنده وجاکر امیریم و از صدق و اخلاص ویك جهتی صورت حال عرضه داشتند وفرمانی که از بیش سلطان رسیده بود بیش امیر آوردند و کفتند درین قضیه ما همداستان نبوده ایم و اینصورت بسبب سعایت جمعی بی عاقبتان که سزای و جزای خودخواهند یافت بوقوع رسیده است ، امروز امیر تدبیر این بیندیشد و اختیار خود از دست

ندهد ، جون امیر جوبان این خبر بشنود از برای بسر اضطراب و قلق بسیار نمود ، امرا هر کس مناسب وقت و حال سخن کفتند و این مجلس بر اشکست ، بعد از آن امیر جوبان بسرخود امیرحسن ونواب را طلب کرد فرمود وبا هریك مشاورت مینمود و تدبیر می اندیشید و هر رأیی میزدند ، امیر حسن با بدر کفت صورت این واقعه از آزرم کذشته است و جون سلطان ابوسعید بد خواه باشد دوستداری و یك جهتی با او نتیجه نخواهد داد و این که ما امروز زین امر ایمن باشیم ازعقل بعیدست بکفتار ایشان فریفته مشو که اکر زندکانیت میباید ایشان را بعدم رسان ، هر کس را که سلطان میشناسد زنده مکذار تمامت (٤٢) خراسان درتصرف است ، ضبط تمامی فارس و کرمان مال بما میدهند ، با ابوسعید یاغي کری یك رویه کن واز بادشاهان جغتای مدد خواه و بناه بدیشان بر اکر سلطان ابوسعید لشکر بدینجانب آرد از وی کین توان کشید و الا جون مملکت بر ما قرار کیرد و قوی حال شویم و ما را بر لشکر و لشکر را بر ما اعتماد بیدا شود این زمان بسر ابوسعید رویم و کینهٔ خودرا از او بخواهیم و دیکر ما جون از این طرف اظهار مخالفت ابوسعید کنیم برادران تیمور تاش و محمود ممالك روم را و کرجستان را نکاه نتوانند داشت و از طرف لشکر ما بولایاتی که در تصرف ابوسعید است محیط شود ، اکر چند در امور ملکی تدبیر آن بود فاما تقدیر ایزدی جنین رفته بود امیرجوبان رأی حسن بسندید و بغروردولت و قوت و شوکت خود مغرور کشته کفت من ازین قوم جه اندیشه کنم و ایشان که باشند ، و قطعاً درخیال او نمیکذشت که هیجکس را در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد .

شعر

به بشتی دولت جنین کفت من — جه اندیشه دارم ازین انجمن
که یارد ز من جست وجنك ونبرد — سر بد سکال آرم زیر کرد

بعد از آن بتهیایهٔ اسباب جنك مشغول کشت .

ذکر قتل ملک نصرت‌الدین عادل

چون خبر قتل دمشق در خراسان بامیر جوبان رسید وامیر ابتدای وحشتی که میان دمشق و سلطان ابو سعید افتاد وزیر بسبب سعایت ملک نصرةالدین میدانست واورا بدان جهت از پای تخت دور گردانیده بود و آنچه دمشق در بغداد با بدر گفته همچنان کینه اورا در دل داشت درین وقت که بدین کیفیت صورت این واقعه بدو رسید، ملک نصرةالدین را طلب فرمود وچون چشمش برو افتاد گفت بمراد رسیدی فی الحال جلاد را فرمود که کارش را آخر سازد ملک نصرةالدین متحیر مانده ومجال سخن نیافت، از جلاد درخواست کرد که از میان دو نیمه زند، جلاد سؤال کرد که سبب این تمنا جست ملک نصرةالدین اشارت بسوی امیر جوبان کرد و گفت

بدو گفت زیرا که اینی که آن | کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ باداش آن | ز روی حقیقت بکار جهان

امیر جوبان چون لشکر ها جمع گشت با امراوی بدیار عراق آوردند، هفتاد هزار مرد سوار بعرض در آمد چون بمشهد سلطان خراسان رسید در آن مقام

ذکر توجه امیر جوبان بجانب عراق بکین خواستن

متبرك امرا را عهد و سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از او بر نگردند، امرا بعضی با دل و بعضی بزبان عهد کردند و سوگند خوردند و از آنجا براندند تا بسمنان رسیدند، لشکر در راه خرابی بسیار کردند، امیر جوبان بازخواست نمی کرد، لشکریان دلیرتر می شدند و هر موضعی که بر ممر لشکر بود اثر آبادانی نماند و آن خرابی مسلمانان برو مبارك نیامد. چون بسمنان رسیدند **شیخ علاءالدوله** در در آن روزگار شیخ المشایخ و بیشوای آن دیار بود، امیر جوبان بخانقاه او رفت و امرا را طلب فرمود و بتجدید از ایشان عهد و میثاق خواست بحضور شیخ علاءالدوله، امرا یك یك با امیر عهد کردند و بیمان غلاظ مؤکد گردانیدند که از او بر نگردند و با او خلاف نکنند، بعد از آن امیر جوبان شیخ علاءالدوله را درخواست کرد که بیمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان شاید مصالحه شود و مرا (۳۴) لشکر سر مخدوم زاده خود نباید برد و در روی او تیغ نباید کشید، اگر جمعی را که مادهٔ

این فساد بوده اندسلطان پیش من فرستد تا مرا نیز تشفی قلبی از انتقام ایشان حاصل گردد و من همان بنده و خدمتکار سلطانم، شیخ علاءالدوله بنا بر التماس امیر پیش سلطان ابو سعید رفت، چون بدانجا رسید سلطان اورا تعظیم تمام نمود و از بهر او بر پای‌خواست و اورا بهلوی خود بنشاند و پیش او بزانوی ادب درآمد، شیخ موعظه تقریر کرد و در اثنای آن سخن بحکایت امیر جوبان رسانید و گفت اورا پدران شما تربیت فرموده اند و برآورده ایست ازین دولتخانه.

جوب را آب فرو می نبرد دانی‌جیست　　شرمش آید زفروبردن برورده خوش

اکنون صورتی که حالا واقع است و قضیهٔ که در میان آمده از بهر صلاح طرفین شخصی جند را که مادهٔ این فتنه بوده اند بامیر جوبان سپارند تا فایدهٔ این فتنه تسکین پذیرد و امیر جوبان همچنان در مقام خدمتکاری بمهمی که سلطان اشارت‌فرماید مشغول باشد سلطان قطعا و اصلا این سخن را گرد ضمیر خود نگذاشت و گفت که اگر جوبان با ما سر صلاح دارد می باید که ترک لشکر و جنگ بگوید و جریده پیش من آید و الا این سخن بجائی نمیرسد، شیخ علاءالدوله از پیش سلطان بیرون آمد و بجانب امیر جوبان متوجه شد، جون برسید ماجرای گذشته را تقریر کرد، امیر جوبان همچنان بر سر جنگ و کینه کشیدن بجانب سلطان روانه شد، لشکر یکباره‌دست غارت بر آورده بودند، چنانکه در ممالک باغی بدان مثابه خرابی نکنند، ایشان بمواضعی که میرسیدند خرابی تمام از ایشان در آن دیار بوقوع بپیوست تا در موضعی رسیدند کهمیان هر دو لشکر یك روزه راه ماند، در لشکر گاه سلطان از بیم جوبان مردم دل از جان برداشته بودند و سلطان می گفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیاری باز نتواند ستاد و اگر تقدیر الهی جنان بود که جوبان بر من غالب آید بلشکر و سپاه دفع آن نتوانم کرد، شبی که لشکر جوبان در حوالی‌قوها منزل ساختند، **امیر محمد جیجك** که خال سلطان بود و امیرمحمد بیك و امیرنیك روز و جند امیری دگر با سپاهی که تعلق بدیشان داشت نیم‌شب کوچ کردند، قریب سی هزار مرد، صباح را بلشکر سلطان ملحق شدند و امرا یك یك از عقب یکدیگر پیش سلطان در آمدند و سلطان ایشان را بتربیت و نوازش

مخصوص گردانید، والسّلم.

علی‌الصباح امیرجوبان جون از رفتن امرا آگاه شد بر آنجمعی که مانده بودند نیز اعتماد نماند، گفت هرگاه که بر لشکر اعتماد نماند مصاف نتوان داد، اندیشید که بیش از آنکه ایشان بسر ما آیند مارا سر خویش می باید گرفت و ازتدبیر حسن بسیار یاد کرد، اما اختیار از دست رفته

ذکر انهزام امیر جوبان

بود، با بیوستگان و خواتین روی به بیابان آوردند از وهم آنکه لشکر دشمن نزدیک است اگر براه آبادانی روند از عقب بیایند، امیر اکرنج و امیر محمود با او همراه شدند، اما سپاه ایشان اکثر بجانب اردو رفت، در گمان هیچ کس نمیگذشت که سپاهی بدان قوت و شوکت بیش از آنک یک کس را بینی خونین شود منهزم گشتند و یکبارگی از هم فرو ریخت، اعمال و اثقال امیر جوبان و جوبانیان بسیار بماند، هم سپاه ایشان را غارت کردند، بعد ازسه روز که به بیابان در رفته بودند، خواتین و امرا نیز از وی رو گردان شدند و هر کس سر خود رو بطرفی آورد امیر اکرنج و امیر محمود بیش سلطان ابوسعید آمدند، جون برسیدند سلطان از ایشان اظهار رنجش کرد وایشانرا (٤٤) از امارت اولوس معزول گردانید، بس از مدتی باز بسر رضا آمد وبر قرار امارت تومانات ایشان باز دگر بدیشان ارزانی فرمود، و امیرجون عزیمت آن کرد که بترکستان بیش قاآن رود و از آنجا لشکری باایران زمین آورد و کین خود باز خواهد، و امیر حسن با بسرش بجانب خوارزم رفتند و خواتین **ساطی بیک** و **کردون جین بیک** بیش سلطان ابوسعید رفتند و سلطان ایشانرا احترام تمام نمود و جون امیرجوبان بر عزیمت ترکستان بخراسان در آمد و بکنار آب مرغاب رسید رأیش از آن بازدید و گفت بیش قاآن رفتن بمخالفت سلطان ابوسعید اولا ببد نامی و کفران نعمت منسوب باید بود و اگر حرمتی یابم و ملتمس با نجاح مقرون گردد لشکر بر ولی نعمت و مخدوم و مخدوم زادهٔ خود باید کشید و هر خونی که ریخته شود در قیامت بدان مأخوذ گردم، و اگر قاآن التفاتی نکند در انفعال آنجا باید ماند و روزگار بمذلت گذرانیدن، « مرانام باید که تن مرگ‌راست »، نواب گفتند بس کجا خواهی رفت، گفت بهراة که ملک غیاث‌الدین مرد بزرگ است و با من دوستی

و عهددارد، لکن دولندی چون نام ملک هراة شنید فریاد بر آورد که زینهار ملوک هراة را وفائی نباشد، امیر نوروز(۱) پسر ارغون کورکان بر ایشان اعتماد کرد با وجود آنک ملک فخرالدین برادران ملک را از بند بیرون آورده بود و از کشتن خلاص کرده اورا به امیر قتلغشاه سپرد تا هلاک گردانید و دانشمند بهادر (۲) را بمهمان بردند و بقتل آوردند، اگر بهند و اگر بروم و اگر بچین می روی بهتر از آنکه بهراه، چون قضا رفته بود، سخن دوست ناصح درسمع امیر جای گیر نیامد،
اذا جاءالقضا عمی البصر

قضا چون ز گردون فروهشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

چون عزیمت را مصمم گردانید، دولندی را از کنار آب مرغاب پیش ملک فرستاد،

بگوئید اورا که جوبان رسید در آرای خانه که مهمان رسید
اگر می توان داد جائی بده دو سه روزه ما را نوائی بده
در آن سو که جوبان جوبان شوی وگر نه تو دانی پشیمان شوی

چون دولندی بهراه آمد و خبر رسیدن امیر جوبان رسانید، ملک غیاث الدین ازین معنی پریشان گشت، اما مجال اظهار نبود نه بشاشتی تمام گفت

شعر

اگر بخت و درو سود بار من زبان دار جا سازمش در دهن
سرو هرچه دارم همه بهر اوست رهی بنده فرمان هری شهر اوست

بعد از وصول امیر جوبان بهراه یرلیغ سلطان ابو سعید بملک غیاث الدین رسید که امیر جوبان را بقتل رساند تا خاتون امیر جوبان کردوجین را بدو دهند و املاک اتابکان پارس اورا باشد، ملک درین قضیه متردد شد، اکابر هراة و ارکان دولت خودرا طلب فرمود، مشاورت نمود و گفت اگر قصد امیر جوبان می کنم بد نامی است و اگر خلاف حکم سلطان ابو سعید کنم با لشکر او تاب

---

۱ ـ مراجعه شود بصفحه ۲۷ ۲ ـ مراجعه شود بصفحات ۱۸ و بعد .

مقاومت ندارم و این مملکت در سر این کار شود ، بعد از تدبیر و تشاور بر گرفتن امیرجوبان متفق گشتند و یرلیغ‌سلطان را بیش امیر جوبان فرستادند تا کارش بسازد ، امیر جوبان بسر خود جلاو خان را طلب‌فرمود و در کنار گرفت و بسیار بگریست

شعر

دلبر زیر دست بگریست زار سرشک این جنین روز آید بکار

بعداز آن ملك را بسر وصیت‌بیغام فرستاد ، یکی آنکه سرش از تن جدا نکنند و فرمود که گنهی ندارم و بخدمات بسندیده قیام نموده ام و اگر نشانه خواهند یك انگشت او که ناخن زیاده داشت باردو فرستند و دیگر جلاو خان جوانست و جهان نا دیده ، اورا زنده بیش سلطان فرستند از آن جهت که خواهر (٥ ع) زاده اوست ، یمکن که بر جوانی او ببخشاید ، و سیّم آنکه در عمارتی که در مدینه رسول خدا ساخته اورا دفن کنند ، بس او دوگانه بگذارد و کلمه شهادت گفت و تسلیم شد تا اورا بخفه وخنق هلاك گردانیدند و همچنانك که گفته بود انگشت ابهامش که دو سر داشت به نشانی بیش‌سلطان فرستاد ، **امیر بوستای** را شربت داد و **نیکتای دو لندی** را که همیشه‌ازبهر بیشابور باملك غیاث‌الدّین خصومت کرده بودوروزی‌درمجمعی گفته‌بود که این ملك غیاث‌الدّین آهنگری است ، جه در خور ملکی و حکومت است ، ملك این سخن در دل گرفته بود ، فرمود تادم‌آهنگری را دراسافاش نهادند و بدانش‌هلاك کردند ،درمحرم سنه ثمان وعشرین و سبعمائه انگشت امیر جوبان درقراباغ اران بیش سلطان ابو سعید آوردند ، فرمود تا در بازار ببغداد بیاویختند ، وهمدرین زمستان ملك غیاث‌الدّین متوجه اردو شد و درین‌ولا سلطان‌بغداد خاتون را جنانجه دروقت ذکر آن می آید از امیر شیخ حسن باز ستانده قمای خود ساخته بود ، و در خاطر سلطان قبولی تمام‌یافت ، جنانجه ملك غیاث‌الدّین رسید مابوس گشت ، امّامراجعت نمیتوانست نمود ، متوجه اردو شد و هم از راه مرد باز گردانید تاجلاوخان رانیز آسیب هلاك رسانیدند ، و او صورتی بود که بحسن و جمال او درآن عهدیاری نشان نمیدادند ،

شعر

دریغا که بژمرده شد نا گهان   گل باغ دولت بروز جوانی

ملك غیاث‌الدّین از ری بقزوین و از آنجا براه طارم بقراباغ رفت و شرف بساط بوس سلطان دریافت ، امّا چون بغداد خاتون که او را **خواندکار** لقب شده بود بر مزاج سلطان اختیار تمام داشت نگذاشت که ملك کاری ازپیش ببرد و خانزاده گردو چین را که وعده کرده بودند که بدو دهند او را در اردو موقوف گردانند ، و فرستاد تاتابوتهای امیرچوبان و جلاوخان و امیر بوستای بیاوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در اوجان برایشان نماز کردند و تابوت بوستای را در اوجان نهادند و از آن پسر و پدر با محملی که بطرف حجاز میرفت روانه داشتند وسلطان چهل هزار دینار برخرج محمل بیفزود و در عرفات و سایر مناسك حج تابوتها با محمل بود ودر روز عید اضحی بعد از نماز تمامت حاجیان که ازاطراف آمده بودند برو نماز گذاردند و آمرزش خواستند، بتخصیص از جهة آبیکه اوبمکه آورده بود و او را استغفارنمودند و از آنجا بمدینه بردند و مردم مدینه و اشراف آنجا بازبرو نماز گذاردند وآمرزش خواستند و چون بقعهٔ که او عمارت کرده بود در قبلهٔ مسجد رسول‌الله صم افتاده اورا بگورستان بقیع بردند و در جوار امیر المؤمنین **عثمان** و امیر المؤمنین **حسن** ع دفن کردند ، اینست عاقبت چوبان و از آن همگنان چنانکه .

شعر

صحبت گیتی که تمنّا کند   با که وفا کرد که باما کند

امیر چوبان را خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و از او آثار خیر بسیار مانده و بقاع خیر که ساخته در مصر و شام عماراتی دارد که ناجی آثار ملوك عجم و اکاسره است علی‌الخصوص اجرای آبی که در مکه کرده ، از عهد آدم تا زمان او هیچ کس آب روان و اراضی ذی ذرع نشان نداده بود ، مردی و مردانگی و وفا داری و جان سپاری اونسبت خان مغول‌زیادت از آنست که شرح توان داده آید ، والسلام .

ذکر فرزندان امیر جوبان
برسبیل اجمال (۱)

امیر جوبان‌را نه پسر بود بزرگترین همه امیر حسن خراسان و مازندران و آنچه تعلق بشرقی مملکت ابوسعیدی داشت حاکم بود و او را سه پسر بود **تالش** که بزرگترین پسران بود حکومت اصفهان و پارس و کرمان بدو تعلق داشت، مصاحب پدر، جنانچه ذکر آن گذشت عزیمت خوارزم کردند، جون بدانجا رسیدند در آن مقام **قتلغ تیمور** از قبل پادشاه اوزبك امیر خوارزم بود ایشان‌را رعایت نمود و پیش پادشاه اوزبك فرستاد، پادشاه ایشان‌را فراخور احوال تربیت و نگاه‌داشت‌نمود، بعد جندگاه بالشکری بجانب سرامی و جرکز رفتند و در آن لشکر امیر حسن و تالش سرس بهادریهای تمام نمودند، امیر حسن زخم خورد جون باز به پیش پادشاه اوزبك رسید پادشاه تربیت بسیار نمود، فامّا امیر حسن در همان زخم بمرد و تالش را در آن ایام مرضی طاری شد و او نیز در جوانی نماند.

شعر

اگرچه بجستند از شهریار ترسنند از نکبت روزگار
ز حکم قضا جون گریزد کسی اگر چند بوبد ز هر دو بسی

دو پسر دیگر از آن امیر حسن **حاجی بیك** و **غوج حسین** بلکی را شیخ حسن کوجك که پسر عمش بود زهر داد و غوج حسین را **سلیمان خان** بقتل آورد، جنانچه ذکر آن بیاید، و از فرزندان امیر جوبان امیر تیمور تاش بعد از امیر حسن بود که حاکم ممالك روم شد، و تیمور تاش را جهار پسر بود، اول شیخ حسن کوجك ملقب گشت و **ملك اشرف** و **ملك اشرو مصر ملك**، جنانچه ذکر هر یك علیحده بموضع خود بیاید، انشاءالله وحده، و امیر تیمور تاش را در ممالك روم کار های بزرك بدست بر آمد،

شعر

جو او کوشش جنك قیصر نکرد ندارا که صد جون سکندر نکرد

۱ ـ این قسمت از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس افتاده‌دارد، از نسخه آقای ملك کامل وعیناً نقل گردید

گهی رام کرد اسطبانوس را گهی زد بانطا کبه کوس را

شعر

همه روم آسوده از داد او می ناب خوردند بر یاد او

از اقصای روم متوجه آن طرف گشته بنزدیکی سیواس رسیده بود که ناگاه خبر واقعهٔ پدر وبرادر بدو رسید.

شعر

چو دستان چوپان بگوشش رسید بگردون گردان خروشش رسید

بسیواس در نیامد و هم از آنجا مراجعت نمود، وامرای خود را طلب فرمود و گفت اکنون که امیر چوپان نماند احوال بکجا خواهد رسید و معاش با سلطان ابوسعید بچه نوع خواهد بود، هرکس رائی و تدبیری می اندیشید، بعضی گفتند عرضه داشتی بسلطان می باید نوشت که من بندهٔ خدمتکار سلطانم بموجب حکم و فرمان سلطان بدین ولایت آمده ام و این مملکت بغایه خرابی رسیده بود، حالا بدولت پادشاه بحال عمارت باز رسیده است واز آن چاره نخواهد بود که بندهٔ از بندگان دولت ازین حدود بر خبر باشد، اگر اشارت عالی نافذ گردد و بهمان طریق که بوده ام باشم و الا بهرچه که حکم شود برآن موجب بتقدیم رسانیده آید، غالب آنست که تجدید حکم و یرلیغ روانه گردانند که هرگز از شما بنسبت سلطان بی ادبی صادر نشده است، امیر تیمور تاش این رأی نپسندید و گفت امروز ارکان دولت ابوسعیدی همه کسانی اند که از دست پدر وبرادران من غصهٔ بسیار خورده اند و ضد خاندان ما اند، مرا بر ابوسعید اعتماد نیست و بی سببی وبی گناهی قصد پدر وبرادر من کرد، و بعضی دیگر گفتند. لشکر جمع کنیم و مستعد باشیم و کسان پیش **شیخ محمود** فرستیم تا او نیز مستعد حرب شود و چون او بدیشان نزدیکتر است هرگاه لشکری متوجه آن دیار گردد ما را اجبار کنند تا ما نیز بمقابل رویم و جنگ کنیم.

شعر

تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد

این رأی نیز نپسندید، در آخر امیر اعظم تیمور تاش گفت این حصار های محکم که در این مملکت است از برای روز چنین است امرای خود را هر یک بحصاری فرستاد و در استحکام آن وصیت نمود و از برای خود کوه لارنده که محکمترین قلاع بود اختیار کرد.

شعر

جو لارنده دز در جهان کس ندید | جو بر آسمان نردبان کس ندید
بپهنا ببالا جهانی دگر | برون از زمین آسمانی دگر

در بن چندگاه در آن حصار بود و پیوسته در خوف که امروز و فردا لشکر سلطان خواهد رسید، در آخر ایلچی بمصر پیش ملك ناصر فرستاد و صورت حال باز نمود که سلطان ابو سعید بی جرم و خیانتی قصد پدر و برادر من کرد و حالا من ازو خائف گشته ام و اگر بدست او افتم یقین که هم از آن شربت میباید چشید، ملك ناصر ایلچی او را عزّت داشت نمود و دلداری بسیار کرد و گفت امیر تیمورتاش بدین جانب رغبت نماید ما را مال و ملك و لشکر هیچ چیز ازاو دریغ نیست، چون ایلچی مراجعت نمود و آنچه دیده و شنیده بود باز راند و امیر تیمور تاش از جانب سلطان خایف بود، عزیمت جانب مصر مصمم گرداند، تجملات پادشاهانه ترتیب کرد و اموال بسیار از اهالی روم بستاند و خزانه که موجود بود برداشت و با هزار سوار گزیده همه جوانان خوش شکل با سر و هیکل آراسته، ممالك روم را بطرح رها کرد،

شعر

سپاهی روان در پی او چنان | که زاید در اندیشه و در گمان
روان بود بااو جو یوسف بسی | نرفته سوی مصر چون او کسی
جو زال زر ورستم رزم جوی | همه زر خریده همه ماه روی
سوی مصر ای خواجهٔ کاروان | نرفتست هرگز چنین کاروان

جون بدین عظمت و شوکت متوجه آن دیار شد اول بحلب رسید، امرای حلب

بیش آمدند و خدمتها کردند و از آنجا متوجه مصر شد ، جون برسیدملك ناصر اورا تعظیم بسیار کرد و بسرای بادشاهانه فرود آوردند ، تیمور تاش نیز دست عطا برکشاد و سپاه مصر رابدام انعام ودانهٔاحسان‌قید وصید خود کرد **و من وجد الاحسان قیدا بقیدا** جنانجه مجموع ملازم و معتقد او کشتند ، ، ملك ناصر اندیشید که سپاه مصر بموجب قضیه **الانسان عبید الاحسان** سر بمتابعت تیمورتاش درآوردند واستحقاق و استعداد او در حکومت زیادت از ملك ناصر بود ،

شعر

بشکل وبدانش بجود و نسب ورا بیشتر مایه بیش از عرب

جو اودست بخشندکی برکشود بمن کس نخواهد رغبت نمود

از آن بیش کرددبر اوراست کار برآورد باید ز جانش دمار

فرصتی نکاهداشت و کسان فرستاد تا تیمور تاش را کرفتند و سرش از تن جدا کردند و در آن ایام آباجی نام نوکری از پیش سلطان ابوسعید برسالت بدان دیار رفته بود سر تیمور تاش‌را بدو دادند و او در شوال‌سنه ثمان و عشرین و سبعمائه دراوجان بیش سلطان ابو سعید آورد .

شعر

بر وجون جهان خواست کشتن‌سیاه شدش بدسکال آنکه بودش بناه

و از فرزندان جوبان بعد از حسن وتیمور تاش دمشق بود و دمشق را بسر نبود اما جهار دختر داشت بزرکترین خواهران **دلشاد خاتون** بزرك عادله محسنه بود ، سلطان ابوسعید او رابخواست و بعدازوفات سلطان ابوسعیدامیرشیخ حسن بکرفت **کماندین قدان** و **سلطان اویس** بسر شیخ حسن ازوست و خواهر دیکرش **سلطان بخت** . خاتون **امیر ایلکان** بسر امیر شیخ حسن و بعد ازوفات امیر ایلکان به **امیر مسعود شاه اینجو** دادند و **حاجی بیك** بسر امیر حسن بن امیر جوبان در آرزوی او بود و بکام نرسید ، ع خواهر دیکر **دندی شاه** خاتون امیر شیخ علی قوشجی بود که امیر مصر

ملك ازوست و یك خواهر دیگر ایشان **عالمشاه** بود، و بعد از دمشق از پسران امیر جوبان شیخ محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق بدو داشت، بعد از قضیّه دمشق سلطان ابوسعید سپاهی بسر او فرستاد و او گرفتار گشت هم در آن سال در تبریز جهان‌بر سر آوردند وازو جهار پسر ماند: **پیرحسین و شیروان و جمرغان و دوآخان**، پیر حسین وشیروان را شیخ حسن کوجك زهر دادو جمرغان و دوآخان بتدبیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بقتل آمدند، این جهار پسر و بغداد خاتون از یك مادر بودند و جلاو خان که در هراة کشته شد، از **دولندی خاتون** دختر اولجایتو سلطان بود و از ساطی بیك دختر اولجایتو **سیورغان** بود که ذکر ایشان خواهد آمد و سه پسر دیگر **سیوکشاه** و **یاغی‌باستی** و **نوروز** از یك ما در بودند و ذکر هریك علیحده در موضع خود بیاید، انشاءالله وحده.

ذکر وصلت کردن سلطان با بغداد خاتون(۱)

جون امیر جوبان منهزم شدولشکرها بجانب سلطان ابوسعید رفتند بادشاه مراجعت نموده متوجه سلطانیه شد، امارت خراسان به نارین طغای داد و او را بدان حدود فرستاده عزیمت اراّن فرمود و بادشاه درمیان آن قضایا ذرّهٔ از محبّت بغداد خاتون کم نکرد و همجنان هوای او در سرش بود، تا بعد از امتداد روزکار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد قاضی مبارك شاه را طلب فرمود و او را بیش امیر شیخ حسن فرستاد و گفت بهر نوع که میدانی و صورت که میتوانی مطلوب و مقصود آنست که امیر شیخ حسن از سر این خاتون بگذرد، قاضی بیش امیر شیخ حسن رفت و گفت بموجب فرمان بادشاه بمهمی بیش شما آمده ام و این حکایت امری غریب است فاّما رعایت مزاج بادشاه ازهمه اولی است و از مزاج او جنان معلوم دارم که ترك این داعیه نخواهد گرفت.

شعر

خلاف رای سلطان رای جستن   بخون خویش باشد دست شستن

و صلاح شما در آنست که ترك خاتون بگوئید، امیر شیخ حسن گفت حاکم

۱ـ از نسخه آقای ملك کامل گردید

پادشاه بر جان و مال و زن و فرزند جاریست ، ضرورة بغداد خاتون را طلاق داد و جون میان ایشان مباینت افتاد قاضی پیش پادشاه آمد و مژده نعمت دیدار بی مزاحمت اغیار رسانید ، پادشاه تعجیل میفرمود ، قاضی گفت ارتضای جانبین حاصل و موانع مرتفع است ، فاما ناموس شرعی را جندان توقف می باید نمود که عدّه بگذرد ، پادشاه را جون صبح امید در تنسم و غنجۀ دولت در تبسم بود جند روزه مفارقت را بر دل سهل و آسان گردانید ، جون مدت عدّه منقضی شد فرمان فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد از گوهر شب جراغ جمع گردانیده و مجلس شادمانی را زیب و آرایشی هرجه لایق تر درخور او ارزانی داشت و شبرا بافروختن مشاعل و مصابیح جون روز روشن گردانید و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرور بجرخ جنبری رسانید جنانجه از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر بام آسمان در جرخ آمد و جرخ از غایت طرب در نظاره آن مجلس زمین کردار برجای ماند ، نسیم عطر شام جان روحانیان را معطر گردانید ، بغداد خاتون بر تخت عزّت متمکن شد ، بارجوپانیان را در او درگاهی و منصب و جاهی پدید آمد و شهنشاه بیاد او می نوشید و خوش میگذرانید .

ذکر تمرد یارین طغای و یاشتیمور و قتل ایشان (۱)

جون یارین طغای بخراسان رسید دست به بیداد بر آورد و می خواست که مثل امیر جوبان حکومت و تجملات و نوکران برابر او جمع کردند و وقتی که پیش سلطان رود همجلس برابر او نباشد و خراسان را بکمتر نوکر خود دهد ازین نوع تخیلات در دماغش جای گرفت ، در حال خبر اراجیفی از طرف ماوراءالنهر پیدا شد که لشکری عزیمت خراسان کرده اند ، یارین طغای پیش سلطان ابو سعید فرستاد که از ممالك جغتای لشکری گران عزم این دیار کرده اند میباید که سپاهی تمام بدین طرف روانه گردانند که با یاغی رزم توانیم کرد و نگذاریم که لشکر بیگانه بدین حدود در آید و در این باب مبالغه نمود که تعجیل فرماید کـه لشکر ایشان بعضی از آب آمویه گذشته اند ، جون این خبر به سلطان رسید سپاهی بسیار و لشکری جرار نامزد فرمود که امیر علی پادشاه و تاشتیمور و محمد بیك با دگر امرا و سرکرده متوجه خراسان شوند ، جون این جماعت

۱- از نسخه آقای ملك کامل کردید

بسلطانیه رسیدند، چند روز توقف نمودند، نارین طغای نیشابور را غارت کرده از تمامت خراسان اموالی فراوان ستانده بسلطانیه رسید و امرا با یکدیگر ملاقات کردند و از تفوق بغداد خاتون و غیاث الدّین محمد متشکّی بودند، باهم بیعت کردند که باردو رویم و این هردو را از میان بر داریم، برین عزیمت تا باوجان بیامدند، سلطان از آمدن ایشان خبر یافت اندیشمند شد، کس پیش ایشان فرستاد که من شما را بخراسان فرستاده ام که میگویند سپاه بیگانه در آن حدود در آمده است، شما بچه موجب مراجعت کرده اید، اگر خبر لشکر بیگانه واقع است باتفاق متوجه آن دیار گردید و دفع آن واقعه کنید و الا هر یك بامری که بدان مأمورید قیام نمائید، چون فرستاده بایشان رسید خواستند که از سر تهور و غرور تمرد ظاهر کنند، بآن میان تمرد و انقیاد جوابی معلول فرستادند و ازآن طرف بغداد خاتون و وزیر خبث عقیدت ایشان معلوم داشتند، **امیر ترخان** را با عظمتی تمام بدان طرف روانه کردند تا محمد بیك و تاش تیمور را گرفته پیش سلطان آورد، پادشاه با ایشان تهدید و وعید نمود و ایشان عذری چند تقریر کردند تا سلطان بشفاعت بعضی از امرا گناه ایشان بخشید و دیگر بار حکم فرمود که باتفاق بجانب خراسان روند، چون به نارین طغای ملحق شدند بار سر طغیان رفتند، امیر علی پادشاه بسوی سول خود رفت و انزوا و عزلت گزید و آن جماعت بسلطانیه آمدند و خواستند که تسلط از آنجا چیزی چند بتصرف خود گیرند امرا که آنجا بودند ازین معنی خبردار گشتند و ایشان را کاری دست نداد و صورت این حال پیش سلطان ابو سعید معروض گردانیدند سلطان لشکری را نامزد فرمود که ایشان را بگیرند ایشان بگریختند، آن لشکر بر عقب ایشان برفتند و ایشان را بگرفتند و بسته پیش سلطان رسانیدند، نارین طغای و تاش تیمور را بقتل آوردند و این حال در اواخر شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه بوقوع رسید؛ بعد از آن سلطان ابو سعید امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد بوزارت خراسان معین شد و مقرر فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یکدینار می باید که از رعایا ستانده نشود و در آن یك دو سال خرابی تمام بحال خراسان راه یافته بود و مردم از اوطان خود جدا شده؛ درین ولا باز روی بآبادانی آورد و مردم بسر عمارت و زراعت خود آمدند.

ذکر فرستادن امیر شیخ حسن بقلعهٔ کماخ

در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه بعضی از حسّاد بر امیر شیخ حسن افترا کردند که او را بابغداد خاتون مراسلات است در پنهان و در قصد سلطان خواندکار بااو متفق شده است وسلطان را ازین معنی باور آمد، وامیر شیخ حسن را بگرفت و مقیّد گردانید و حکم کشتن فرمود، مادر امیر شیخ حسن که عمه سلطان بود از سلطان درخواست نمود، سلطان خون امیر شیخ بدو بخشید و فرمود که عزلتی گیرد و دیگر پیش من نیاید، مقرر گردانیدند که بقلعهٔ کماخ رود و آنجا مقیم شود، مادرش نیز همراه برفت، و بغداد خاتون بجهت آن واقعه چندگاه ملول بود تا تفحص و تفتیش آن نمودند و آن افترا بر مفتری روشن گردانیدند، باز سلطان بر سر رضا آمد و جاه خاتون بقرار مقدّم برسید و صاحب اختیار کلی و جزوی امور بغداد خاتون بودی و وزیر

شعر

بر آن هر دو بودی جهان را مدار ورین دیگران را چه بود کار

بعد از آن سلطان امیر دولتشاه را بامارت بلاد روم تعیین فرمود، چون متوجه آن طرف گشت در راه او را مرضی طاری شد و چون بروم رسید زیادت زمانی نیافت، چون خبر وفات او برسید، سلطان امارت روم بامیر شیخ حسن که در قلعهٔ کماخ بود تفویض و انعام نمود و تا زمان وفات سلطان او در آن بلاد بود و بعد از آن موضع خروج کرد، چنانک ذکر آن بیاید.

ذکر وقایع مسافر اناق و بند کردن امرا با وی

در شهور سنهٔ اربع وثلاثین و سبعمائه، سلطان ابوسعید حکومت بلاد پارس و توابع بامیر مسافر اناق داد و امیر محمود شاه اینجو چند سال در زمان دولت امیر جوپان حاکم آن ولایت بود و استعداد بسیار داشت، چنانکه در شیراز و شبانکاره وتوابع آن صد تومان محصول املاك خاصهٔ او جمع می شد و با وجود آن پیش سلطان اناق کشته و گستاخ و سخن گوی وجست و چالاك، او را سخت آمد که حکومت از او بستانند و بدیگری بدهند، با مسافر اناق خصومت و جدال پیش گرفت و امرای دیگر مثل امیر محمود و امیر اینسن

قتاغ و امیر سلطان شاه بن نیك روز و امیر محمد بیك و **امیر محمد بیلتن** را با خود متفق گردانید و مسافر اناق بجهت تقرّب و محرمیت سلطان محمود آن جماعت کشته بود ، اتفاق کردند که اورا ناچیز گردانند ، ناسپاه تمام بدرگاه مسافر اناق رفتند ، مسافر خبرد از کشته بام ببام خود را بخانهٔ سلطان انداخت ، آن جماعت تا در کریاس سلطان برفتند و تیری چند بر آن دیوار زدند و مسافر را طلب داشته خانه بر سلطان حصار کردند و بتنگ رسید چنانچه مسافر را بدیشان خواست داد تا خود خلاص شود ، در اثنای این حال امیر سورغان پسر امیر جوبان و خواجه لؤلؤ با غلبهٔ تمام پیش سلطان درآمدند و سلطان بدیشان مستظهر شد و آن جماعت بارهٔ پس رفتند ، سلطان بفرستاد تا یك یك همه را بگرفتند و حکم کشتن فرمود ، غیاث الدین محمد وزیر شفیع کشته ایشان را در خواست کرد ، سلطان خون ایشان (۷ ع) ببخشید فامّا هر یك را بقلعهٔ فرستاد تا محبوس باشند ، امیر زاده محمود ایسن قتاغ بخراسان پیش امیر علی قوشچی و امیرزاده سلطان سلطان شاه بن نیك روز بقلعهٔ سیرجان و امیرزاده محمد بیلتن را بقلعهٔ بم و امیر محمد قوشچی را بقلعهٔ نطنز و امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را بقلعهٔ طبرك اصفهان و امیرزاده مسعود شاه بن محمود شاه را پیش شیخ حسن ، تا سلطان در حیات بود این جماعت در آن مواضع موقوف بودند ، الا امیر شرف الدین محمود شاه را که باز باردو بردند ، مسعودشاه را نزد در روم از بند اطلاق فرمود براه ندامت پیش امیر شیخ حسن نوبان موسوم گردانید و دیگران در بند بودند ، والسلّم

ذکر وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه

در اواخر شهور سنه خمس و ثلثین و سبعمائه خبر رسید که بادشاه اوزبك از نسل **توشی خان** بن چنگیز خان از دشت خزر آهنگ ممالك ایران و آذربایجان کرد ، سلطان سعید ابو سعید انار الله برهانه را بحکم آنکه بتدارك و تلافی خللهای پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن مبادرت از فرایض احکام جهاندار است ، با امرا و لشکرها آهنگ ملك اران کرد و هنوز موسم قیشلاق نرسیده بود ، سبب عفونت هوا کشت که لشکر را بارتن از بردهٔ بقایی نوا کشت و بادشاه را در آن مقام بعد از چندروز عارضهٔ روی نمود ، بعد از دو هفته خوشتر شد و بحمام رفت ، ضعفی بر مزاج مبارکش طاری کشت ، اطبّا احساس

استعمال سمی از سموم می کردند، معالجت و تداوی فایده نداد، تا در سکرات افتد **تنوعت الاسباب والموت واحد**، تا مرغ روح آن بادشاه دین دار نیکو کردار از قفس قالب ببرداخت و فردوس اعلا را نشیمن ساخت، و آن واقعه در ثالث عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع بیوست و از مراثی این بادشاه جند بیت که ذکر تاریخ در آن آمده ابراد می رود

شعر

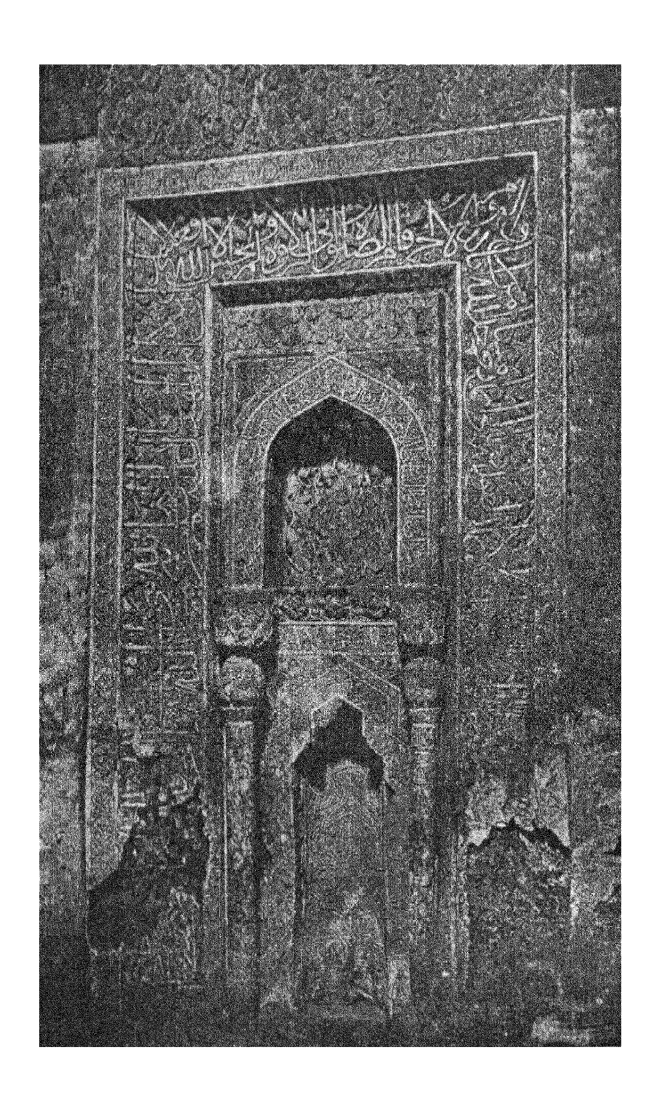
دریغ شاه جوان بخت بوسعید سعید — که شد ز مسندشاهی بزیر خاك نهان
بروز سیزدهم بود از ربیع دوم — بسال هفتصد و سی وشش بحکم قران
موافق آمد با سال سی وجارم از آنك — نهاد مبداء تاریخ عم او غازان
گذشته مدت شش روز از مداسفند — که بود سال خراجی بزعم بارسیان
زتخت بخت روان شد بتختهٔ تابوت — روان بمرکز اصلی سبرد روح روان
بقا بقای خداست وسلطنت اوراست — که هست قادر وغفار وراحم ورحمان
بزرگوار خدایا تو روح باکش را — زفضل خویش بفردوس جاودان برسان

ملك بی سلطان جون تن بی جان و رمهٔ بی شبان شد و فتنهٔ که از سالها باز جهت عدم نسل بادشاهی متوقع اهل جهان و مصور همکنان بود سر از خواب نوشین بر آورد، جه خوانین حضرت هر یك هوائی داشتند و ارکان دولت هرکس رائی، همه با هم در خصم اندوزی جون قلم کشاده زبان و در کینه توزی از بیم جون نی بسته میان، نه هیج یك را در خبر گوئی از بیم آزرمی و نه در فتنه جوئی از خدا وخلق ترس و شرمی و زبان حال با هر ملك از ایشان می گفت.

شعر

در سرداری که بر سر افسر داری — هم درسر آن روی که در سرداری

و در جنین جائی بادشاه اوزبك با لشکری و سازوبرك گران گران از دربند شروان کوج کردو تا کنار آب کر برسید و اهالی ممالك ابوسعیدی جون ازهیج روی آفتی نمی دیدند



مسجد جامع مرند از بناهای ابوسعید بهادرخان [کلیشهٔ آقای اقبال]



سکه های نقره سلطان ابوسعید بهادر [موزهٔ ایران باستان تهران]

دیدند از مال و جان و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه که در آن ایام از (٤٨) خواتین سلطان همه منظور تر بود حامله بود، از بیم جان با پسر خال خود **علی جعفر** بن شیخ علی ایرنجین از اردو بممالک عرب گریخت و در دیار بکر به امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود پیوست، و در اردو صاحب سعید غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه و جعل الجنة مثواه، برای رزین، و عقل دوربین خود تدبیرات شایسته فرمود، تا تمامت امرا یکدل و یک زبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشت و پیش از آلات تجهیز پادشاه سعید ابوسعید مشغول شوند شهزاده **اربای کاو بن سفیان بن ملك تیمور بن ازبق بوکای بن تولی** خان بن چنگیز خان را نامزد پادشاهی کردند و بعد از آنکه صندوق پادشاه مغفور طیب الله تربته و نور حفرته با خواص حضرت بسلطانیه فرستادند، بتدبیر دفع دشمن مشغول شدند

ذکر پادشاهی اربا خان (۱) سلطان سعید مغفور ابوسعید روزی بدین تلفظ نمود که چون از فرزندان هولاکو کسی نیست که شایستهٔ خانیّت باشد بعد از من اربا را سلطنت میرسد واو درخیل خانهٔ خویش بود، چون واقعهٔ سلطان بتنگ رسید، امیر غیاث الدّین محمّد وزیر اورا طلب فرمود و با او قراری داشت و شب سلطان درگذشت، روز دیگر چنانچه رسم و آئین مغول است، خواتین ودختران و دامادان باتفاق آقایان اورا بر تخت نشاندند و کلاه مرصع که تاج ابوسعیدی بود بر سرش نهادند، امرا و ملوک جوزاوار کمر خدمت بسته و او خورشید وار بر سریر خسروی نشسته.

شعر

پری چهرکان لشکر خسروپای　　　سر زلفشان بر سمن مشکسای

آن روز تا شب بسرور و کار جشن وسوربسر بردند، روز دیگر بهنگام آنکه.

---

۱ ـ در نسخه : اربه خان

شعر

ابروی جبنش بجمن در آمد کائینه جبن ز جبن بر آمد

بادشاه روی بارکان دولت آورد و گفت مرا جون دیکر بادشاهان بتجمل و تنعم در خور نیست و از کمر زرین وکلاه مرصع مرا طسمهٔ میان بند و از نمد روسپی کلاهی کافیست ' و بعدازین بر من خواب و خورد حرام است ' از لشکر متابعت و مطاوعت واز من موافقت ومظاهرت ' و حقیقت شیوهٔ جهانداری و سلطنت قبائی بود بر قد شهامت و جلالت او راست آمده در روز جمعه در مسجد جامع در رفت وآن روز ذکر سلطنت بالقاب او **معز الدنیاوالدین** خواندند ' بعد از آن صندوق سلطان سعید رحمة الله علیه رابمرقد ومشهدی که درحوالی سلطانیه که آن را شهر وباز خوانند با خواص حضرت روان کردانید و مراسم تعزیت اقامت نمود ' روان اورا صدقات فرستاد ' وآش معهود بداد ' مناصب جنانجه بود برقرار مسلم داشت و هیج تغیر نکرد ' فاما اندیشید که با وجود کسانی که در زمان فلاکت او صاحب دولت بوده اند اورا در سلطنت وجودی نباشد و تا وجود ایشان بعدم نرساند کار دولتش مثبت نپذیرد ' خاتون سعیده بغداد خاتون بنت امیر جوبان که بزرکترین خواتین بادشاه بود و مدار مملکت خانرا بنظر استخفاف می دید و سلطنت اورا وقعی نمی نهاد و جمعی از قاصدان و صواحب اغراض نیز غمز کردند بدان که اورا با اوزبك خان مکاتبات است و می خواهد که پیش او رود ' بنابرین مقدمات ببهانهٔ آنکه در لشکر بر نشستن کسالت نمود در اواخر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بقتل او حکم فرمود ' تا آن خاتون را بارسال خواجه لؤلؤ بدرجه شهادت رسانیدند (٤٩) و در آن زمستان لشکر بدربند کشید که اوزبك خان طمع در مملکت ابو سعیدی کرده بود ' با لشکر بسیار و ساز و برك بی شمار جون بکنار آب کر رسید از آن طرف نیز لشکر اوزبك خان بکنار آب رسیده بودند ' شواطی رود را هر جا که امکان کذر داشت فرو کرفتند و از جوانب لشکر های نامور با امرای معتبر روان فرمودند تا از پس پشت اوزبکیان در آیند و مردی بر ایشان کمین کشاند تدبیر با تقدیر موافق آمد ' بعد از آنکه این اخبار بریشان رسیده بود و سبب این اتفاق از آن طمع مأیوس

کشته و در کار خود مضطرب مانده از خوارزم خبر وفات قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبك بر و بود برسید ایشانرا مجال توقف نماند، جمعی از ایشان بجهت اظهار ناموس بر سر چر ظاهر شدند، چون از مبارزان این طرف دست بردی دیدند روی به هزیمت نهادند و معنی الفرار خوانده بتعجیل تمام ترك نام و کام گرفته گریزان شدند.

شعر

درنگی نکرد او براه اندکی   دو منزل یکی کرد هر کس یکی

بدان صورت که توانستند خودرا بدان طرف انداختند و بملك خود ساخته می گفتند، سخن کما کنا والفناء زیاده، چون آن تهور و شجاعت و شوکت و سلطنت اربا خان مشاهده افتاد وقع و مهابت او در نفوس جا گیر آمد، پادشاه و لشکر مظفر و منصور با تختگاه آمدند، و اربا کاون شهزاده ساطی بیك بنت اولجایتو سلطانرا در عقد و نکاح خود در آورد و بسبب این مواصلت کار دولتش تقویت تمام یافت، بر حسب اندیشهٔ که داشت فتح کار دیگران می پنداشت در روز استفتاح مذکور ملك سعید شرف الدّین محمود شاه اینجو، که قارون زمان و بزرگترین ملوك جهان بود، ببهانهٔ آنکه پسری را از تخم **فیقرمای** بن هولاکو نگاه داشته بود، با رسیده بیاسا رساند، و آن پسر را با دو شهزادهٔ دیگر هم از نسل هولاکو خان که خامل الذکر بودند، خفه کرد و از ماوراءالنهر **شهزاده توکل قتلغ** از نسل **اوکتای قاآن** بن جنگیز خان با دو پسر که بدر از رشك ایشان مه هلالی شدی و خور از غیرت طلعت ایشان بخضیض و کسوف بد حال گشتی، از بیم خصمان گریخته پناه باین ملك آورده‌بودند اورا با پسران باردو آوردند، واربای کاون در پادشاهی ایشانرا از خود سزاوار تر دید، بر جانشان نبخشید، و این خونها برو مبارك نیامد

شعر

بخون ای برادر مبالای دست   که بالای دست تو هم دستهست

امرا که در اطراف بلاد محبوس و موقوف بودند، چنانکه ذکر آن گذشت. درین ولا پیش ارپاخان آمدند سر بر خط فرمان نهادند، اما از ارپاخان متوهم بودند و

همان فصول در دل و دماغ ایشان برقرار بود و با امیر علی پادشاه که در طرف دیار بکر بود مواضعتی بازدید کردند و ارپاخان صورت غدر ایشان تفرس می نمود و می‌خواست که بدفع ایشان قیام نماید، غیاث‌الدّین محمد ایشانرا و علی پادشاه را وقعی نمی نهاد و دشمن را خوار می پنداشت و ارپاخانرا بدفع مضرّت ایشان نگذاشت، و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان درممالک دیار بکر بود و او پدرامیر اویرات است از اولاد تنکر و این تنکر و اولاد اورا با ازیق بوکا اولاد نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود، و سبب آنکه در زمانی که منکو قاآن پن تولوی‌خان ممالک را ببرادران می داد و ایران‌زمین را به هلاکو داد و بلاد شرقی و ختای و چین که نزدیک بدو بود ببرادر دیگر قوبیلااغول که بعد از منکو قاآن اورا بر جای او نشاندند و ازیق بوکا که برادر کوچک بود و هنوز در صغر سن اورا با برادرش قوبیلااغول همراه کرد و بدو سپرد، چون او (۵۰) بسن تمیز رسید، سر ببرادران فرود نمی آورد و تمرد و عصیان پیش گرفت و قتل و نهب باطراف ممالک می کرد، قاآن تنکر را تا با او بفرستاد تا او محاربت نمود و آخرالامر ازیق بوکا را گرفته پیش برادرش قاآن آورد تا اورا حبس فرمود و تنکر را تربیت کرد و دختر هولاکو بدو داد، ازیق بوکا را ازین جهة با تنکر عداوت بود و بر مقتضای، **الود یتوارث والبغض یتوارث ان عداوة بین الاولاد و الاسباط**، بازآمد، والسّلم.

ذکر موسی خان

بعد از واقعهٔ سلطان ابوسعید وموافقت وزیر بر سلطنت ارپاخان، دلشاد خاتون از اردو بیرون رفت بعزیمت جانب بغداد و حامله بود و اکثر ارکان دولت انتظار آن داشتند که اگر پسری باشد سلطنت بدو میرسد، چون پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود رسید علی پادشاه حق ولی‌النعم گزاردن از لوازم دید، اورا در پناه خود آورد، و امیر علی پادشاه بر قضیه سلطنت ارپاخان راضی نبود، میان ایشان مکاوحت قدیمی چنانچه ذکر رفته‌بود اورا حیلت و تزویری در مزاج بودی و ظاهرا بطاعت و عبادت واحیای دین و امر بر معروف و نهی از منکرات قیام نمودی امرای اویرات را که توابع او بودند جمع کرد و بمشاورت ایشان با دیگر امرا که در ملک عرب بودند. موافقت

نموده مخالفت ارپاخان اظهار کردند و شهزاده **موسی خان بن علی بن بایدو خان بن تاراکائی بن هولاکو خان** را اسم پادشاهی نهاد و بامرای اردو پیغام و عهد نامه‌ها فرستاد و دعوت نمود و بعضی که از ارپاخان متهم و خوفناك بودند با او بنهانی رمانی دادند، چون این خبر به ارپاخان رسید، حکم فرمود تا امرای بزرك امیر اکرنج و حاجی طغان بن حاجی سونتای و **ارتوقاه بن آلغو** و **تروت** و **جوبان قتلغ بن مبارك** و **تورخان اختاجی** و غیر هم با لشکرهای بسیار از جپ و راست و پیش و پس ایشان روان شدند و از جوانب دایرهٔ آسا حلقه کرده ایشان را جون نقطه در میان آوردند. اما جنك نمی جستند مگر صلاح انجامد و لشکر بخیره تلف نشود هر جند پیغام ایشان بوزیر سعید در کار صلح مکرر می شد که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا باردو آید و در عداوت نیفزاید رضا نمی داد و می گفت

نشوم خاضع عدو هر گز ... گرجه بر آسمان کشد مسکن

باز کنجشك را برد فرمان ... شیر روباه را بند کردن

ارپا خان میخواست با جمعی که بهواداری امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بر دارد، امیر غیاث الدّین محمد ایشان را او اشکر او برات را وجود نمی نهاد و بارپاخان گفت، (مصرع) جه جای قصد که اندیشه هم کری نکند، القصه وزیر از غرور دولت ارپا خان رای آن داشت که امیر سورغان (۱) پسر امیر جوپان و دگر امرا و لشکر های فراوان از قراباغ ارّان بر عزم رزم ایشان روانه کند و بتعجیل تمام بولایت مراغـه بدیشان رسید و دشمن بزرك را خرد شمرد و از کرد راه. در روز جهارشنبه سابع عشرین رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه. در حال احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر و ارپاخان بخلاف سهوات سهوی دگر کردند که لشکر را بدو بخش کردند، در صف جنك ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بایستاد، اگر طرف ارپاخان و وزیر لشکر بسیار و ساز و برك بی شمار بود اما تأیید یزدانی و نصرت آسمانی بر آن جانب بود، آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة، (۵۱) را دولت بزبان حال بر امیر علی پادشاه خواند تا با معدودی جند از حواشی

۱ ـ در نسخه سیورغان نیز ضبط شده است

خود گفت .

جو مرد بر هنر خویش قادری دارد　　　شود بدیرهٔ دشمن بجستن بیکار

این بگفت و بر اربای کاون حمله کرد

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر　　　جگونه یارد بودن تذرو همره باز

بدان جمله ازین طرف مخوف سدند و امیر زاده محمود اسن فتاغ و سلطان شاه بن سك روز، بحکم خلافی که باوزیر سعید و با آن جماعت داشتند بمدد اعدا سر براوراشتند و توق اربا خان را بینداختند و با بیش اعدای او تاختند، اربا خان را مجال توقف نماند، با وجود این حال مردانه بایستاد و در جنك داد مردی بداد، و درین حالت وزیر با لشکر دور افتاده بود، امیر علی بادشاه حیلتی ساخت و دو مرد را از عداران هر یك بطرفی تاخت تا آوازه در انداختند و با وزیر گفتند که اربا خان را منهزم گردانیدند، و با اربا خان گفتند وزیر را گردانیدند، تا دلهای ایشان شکسته شد وانهزام وخوف را بخود راه دادند، امرا نیز جون از گریز ایشان وقوف یافتند، عنان از جنك بر تافتند و در گریز بشتافتند، سورغان بگرجستان رفت و دیگر امرا هر یك بگوشهٔ افتادند، وزیر سعید و برادرش **بیرسلطان** در جنك بای بیفشردند .

بهر سو که بازو برانگیختند　　　همی خاك با خون برآمیختند

بعد از آن که مردی بسیار نمودند و جندی را از دشمن بیفکندند، جون تنها با لشکری بسندیده نبود هزیمت نمودند، بفیروزی لشکر موسی خان و علی بادشاه در بی گریزندگان روان شدند، وزیر سعید و برادرش بیر سلطان را در سه گنبدان مراغه در روز بنجشنبه بگرفتند و بیش امیر علی بادشاه بردند، امیر علی بادشاه اورا اکرام تمام نمود و اگر جه ازاو آزار های فراوان در دل داشت، آن بدی را به نیکی خواست انگاشت، اما جون دیگر امرا با او درین معنی مخالفتی عظیم مینمودند اورا موافقت ایشان کردن از لوازم بود، بغیر اختیار بقتل آن وزیر نیکو سیرت خوش صورت فرشته صفت رضا داد **و ان حیاة المرء عدوة و ان كان يوماً واحداً لكثير**

شعر

یکی شربت آب از بی بد سکال | بود خوشتر از عمر هفتاد سال

از ابیاتی که در مرثیه آن وزیر بی نظیر مبارك الرّای والتدبیر گفته اند سه بیت ایراد می رود:

جای آنست کاختران امروز | بر سر از دست چرخ خاك کنند
الغیاث الغیاث در گیرند | ناله و آه درد ناك کنند
که وزیر بدان عزیزی را | اینچنین خوارئی هلاك کنند

و برادرش امیر سلطان را با دو سه امیر در روز یکشنبه شهید کردند، و امیر سلطانشاه را با دوامیر دیگر بتحصیل اموال وزیر طاب ثراه و اقربا و اتباع او به تبریز فرستادند، رند و اوباش چنین حالتی از خدا می‌خواستند، ببهانهٔ ایشان بتاراج برخاستند و زیادت از هزار خانه که بدیشان منسوب بودند نیز غارت کردند و از ربع رشیدی و خانه های وزیر بان چندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آنرا مدتی مدید باید، با وجود آنکه بارزانی بعشر معشار کمتر می فروختند، بسیاری از مردم بی نوا از آن مالهای فراوان اندوختند و صاحب ثروت گشتند، چون هر چه ظاهر بود بنهب و غارت تاراج شد، جهت اظهار نهانیها باقربا و اتباع وزیر سعید تشدد ها نمودند، و اریا خان را در ولایت سجاش گرفتند و به اوجان بردند و در روز چهار شنبهٔ ثالث شوال سنة المذکور، بدست کسان ملك شرف الدّین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص بکشتند و سرایت، **من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطاناً** باظهار رسانیدند، و گفتند هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بخور، و در رابع شوال داشاد خاتون باار وغ امیر بادشاه نزول کرد و در سادس (۵۲) شوّال اورا دختری آمد و کار ملك بیکبارگی بامیر علی پادشاه گشت، و بر مقتضای آیت: **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی**، کارخودرا ازدگر امرا مستغنی یافت، از غرور دولت بدیشان ملتفت نمی شد و هیچ یك را در کار ملك مدخل نمی داد، امرا از او متنفر شدند و از مطاوعت او بر خودغبنی تمام و عیبی مالا کلام دانستند

دامن بخود در کشیدند و گفتند	تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

امیر علی پادشاه کار وزارت و نیابت خود به **جمال حاجی** پسر **تاج‌الدین علی شیروانی** که حاکم ملك عرب بوده‌ی تفویض کرد و اورا چون بر آن دولت زیادت اعتمادی نبود، چشم بصیرت بر گشود و در مدت وزارت جز دلجوئی مردم نفرمود، و استیلای موسی خان و علی پادشاه و قوم اویرات در ممالك شایع شد، امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت سر بمخالفت ایشان بر افراشت و همگی همت خود بر قلع آن قوم گماشت و التجا بخدمت نویین کامکار شیخ حسن پسر امیر حسین که عمه زاده پادشاه ابوسعید بود بملك روم برد و اورا بر طلب ملك ایران و قلع ایشان تحریص داد و گفت.

شهریار بتیغ برق صفت	مالش خصم بی‌مدافعه کن

چون امیر شیخ حسن ایلکانی که در روم حاکم بود، خبط دوستی چنان در مملکت معلوم کرد و اغوا و اغرای امیر حاجی طغای و غیر هم اضافه آن شد، **امیر اریبا** را در روم به نیابت خود باز گذاشت و **سلطان محمد بن یولقتلغ بن التیمور بن انارجی بن منکو تیمور بن هولاکو خان** را بفرستاد تا از تبریز بروم بروند و کار سلطنت برو مقرر کرد، و بخدمت امیر سورغان فرستاد و اورا نیز با خود متفق گردانید، و با امرای آن دیار و لشکر های بی شمار آهنك دارالملك تبریز کرد، و چون نزدیك رسید، بامیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یك اولوس بوده ایم و یکدیگر را می شناسیم و رسم آبا و اجداد پیداست و بهتر آن است که با هم اتفاق کنیم و پادشاهی را که سزاوار سلطنت باشد بر تخت بنشانیم و هر کس براه و رسم خود قیام نمائیم

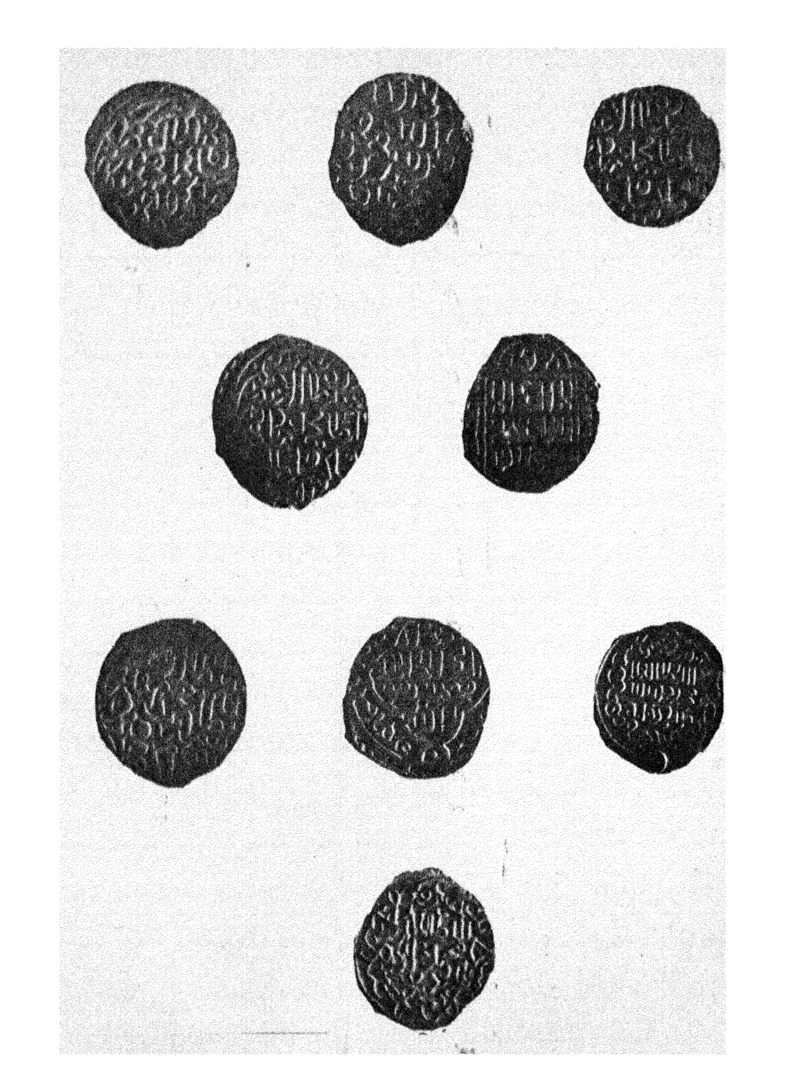
ذکر محمد خان

جو این کار آن جو بدآن کار این	بر آشوب گردد سراسر زمین

تا خونهای نا حق ریخته نگردد و ممالك معمور و مسکون ماند

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم	تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

امیر علی پادشاه در مقام او جان بود، امرا که در دولتش استیلا داشتند اورا نگذاشتند و از سر اسائت ادب جوابها گفتند، که ما مملکت را بزور دست و زخم



سکه های نقره سلطان محمدبن یولغتلغ [موزهٔ ایران باستان تهران]

شمشیر گرفته‌ام، بدین افسانها مارا فریب نتوان داد، و ایلچیان فرستادند تا بر محاربت قرار دادند، درحدود فرادّره از توابع آلاداغ، فریقین را در رابع عشر ذی‌الحجه سنه ست وثلثین وسبعمائه ملاقات افتاد، درمقابله‌هم بمقابله مشغول شدند، جون امیر علی بادشاه با امیر غیاث‌الدین محمد رشید نقض‌عهد کرده بود وازرا در آن حالت ازامرای مخالف خلاصی نداده بود بدان مأخوذ گشت

جو بد کردی مباش ایمن ز آفات | که واجب شد طبیعت را مکافات

درین حالت با امیر شیخ حسن هم حیلتی بیش‌برد، که ما هردو مسلمانیم و دو بادشاه را در برابر یکدیگر محاربت می‌نمایند جه لازم که ما در آن میان باشیم و بخونهای ناحق معاقب گردیم، باهر کدام که غالب آیند ملک اورا باشد و ما مطاوعت نمائیم، امیر شیخ حسن نیز بدین سخن راضی شد، وهردو خانرا با هم گذاشتند، و امیر شیخ حسن (۵۳) با سواری دو هزار بسر تشنهٔ رفت و امیر علی بادشاه هم با معدودی جند بر طرفی دیگر می‌بود، تا ازطرفین جنگ در بیوستند:

خروش کوس و بانگ نای برخاست | زمین جون آسمان ازجای برخاست

موسویان بر روسیان غالب آمدند، امّا عاقبت فتح محمدیان را بود، موسی‌خان از بی هزیمتیان برفت ولشکریان بغارت واخذ اموال مشغول شدند، درین حالت امیر علی بادشاه بدین خرّم و شادان وبظفر و نصرت اوبرات نازان، بتجدید وضو ببرده در رفت که ازآنجا باز بیرون نتوان آمدن، جنان بود که امیر شیخ حسن از آن‌ شیمه با ایستاده بود، برحال امیر علی بادشاه متعسر شده برسرش تاخت، و اورا با کسانی که با او بودند امان نداد و همه را بدار آخرت فرستاد، جون موسی‌خان را این حال‌معلوم شد، راه بغداد دربیش گرفت امیر شیخ حسن جمعی را درعقب فرستاد تاجغتو برفتند و بسیاری از ایشان‌بقتل آوردند، امیر شیخ حسن‌درخدمت سلطان‌محمد باتفاق یکدیگر و امرا و بتائید کردکار و مدد لشکر جرّار در تبریز نزول فرمود.

برده تیغش ز ثابتّات شکوه | داده رایش بحادثات سکون

دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد، کوا کب امانیش از خانهٔ هبوط و وبال به بیت‌الشرف واوج‌تحویل نمود، وازرجعت نکبت باستقامت‌دولت رسید، کسوف‌شمس

مرادات وخسوف قمر مقام که بعقد های غمام غموم عزلت وانزوا بالماخ مفارف بغداد خاتون حاصل بود باستخلاص حکومت ایران و کامرانی مواصلت داشت دخاتون را انجلا بافت، ودرین صورت تغییر و تبدیل روزکار یعنی مردم اولو الابصار را عبرتست که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن بستد ودرنکاح خود آورد و او را در اردو ماندن مجال نداد و بالماخ فرستاد، تقدیر کردکار و تأثیر روزکار جنان اقتضا کرد که سلطنت ممالک ایران و خاتون دلستان اورا بامیر شیخ حسن رسانید، **یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید**، امیر شیخ حسن شکرانه این فتح در تبریز بازماندکان وزیر سعید را طلب داشت و همت بر تدارک حال ایشان کماشت و بداتجه ممکن ومقدور بود رعایت می کرد، و درآن معنی مساعی جمله مبذول فرمود، وکار وزارت برجانب آنخاندان مبارک نهاد، وزارت بهپسر ملک شرف الدین محمود شاه اینجو، **مسعود شاه خواجه شمس الدین زکریا** پسر **خواجه شمس الدین دامغانی** که داماد و خواهر زاده غیاث الدین محمد بود، مقرر فرمود، وسلطانشاه نبیرهٔ نوروز را جهه آنکه با خاندان وزیر سعید بدیها کرده بقصاص بقتل آورد و خواجه لؤلؤ را جهه آنکه خاتون سعیده بغداد خاتون را بدرجهٔ شهادت رسانیده بود طعمهٔ تیغ فنا کرد، وجهت دفع بقیه قوم اویرات بجغتو رفت ولشکرها را بسیار بجنک ایشان فرستاد وایشانرا براکنده کردانید وبا تبریز مراجعت فرمود وشهزاده ساطی بیک و پسرش امیر سورغان بموغان رفتند و او در تبریز بعشرت مشغول شد و ندای انا ولاغیری در امور مملکت کرفتن کرفت و کار بکام باد زار رفت و اوامر و نواهی او مطیع جهانبان شد، و جون باوجود او کار دکر امرا رواجی نداشت، امیر اکرنج و جمعی امرا هوای مخالفت کردند و امیر زاده ایسن قتلغ بخوزستان رفت و از آنجا بموسی خان بپوست و امیر زاده علی جعفر متوجه خراسان شد، والسلم.

ذکر طغا تیمور خان

جون امیرزاده علی جعفر بخراسان رسید، وامیر شیخ علی پسر امیر علی قوشجی امیر خراسان بود، اورا بر مخالفت (٥٤) دولت شیخ حسن تحریص کرد و او بجهة **توهمی** که از امیر حسن داشت سر بمخالفتش بر افراشت و امرای خراسان را در طمع افکند، که در ممالک عراق خبط ووهنی هرجه تمامترست

اگر اتفاق کرده متوجه آن طرف می‌شوند باسانی آن مملکت در تصرف می‌توان آورد، امرای خراسان و اکابر اشراف اتفاق کردند و **طغاتیمور بن سودای بن بابا بهادر بن ابوکان بن امکان بن تور بن جوجی قار بن میسوکا بهادر** از نسل **اوتکین** برادر جنگیز خان را اسم پادشاهی دادند و با لشکر فراوان عزیمت دار الملک سلطانیه کردند، در راه امیر ارغون شاه پسر اوزدای بن غزان بن ارغون آقا و امیر عبدالله مولای و بعضی امرای خراسان از ایشان تخلف نمودند و ایشان بدین سبب عظیم دلشکسته گشتند، تا از طرف عراق امرا کریج و **تروت** و غیرهما بدیشان پیوستند و ایشانرا تحریص دادند تا دل بر استخلاص ممالک عراق و آذربایجان نهاده، در شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بدار الملک سلطانیه نزول کردند و آن ولایت را تصرف کرفتند، چون این اخبار بامیر شیخ حسن رسید تنها در تبریز بودن را مصلحت ندید، عازم اران شد و میان او و میان شهزاده ساطی بیک و امیر سورغان تجدید عهد و مواثیق رفت و هر یک را بوجود آن دیگر وثوق و استظهاری حاصل شد، و در عراق عجم خراسانیان آغاز مصادرات از اهل ثروت و مطالبات ادرارات و وظایف ارباب استحقاق و امثال آن نمودند، بدین سبب اکثر لشکر ها از ایشان برگشتند و بخانهای خود رفتند، جنانک ایشان باهمان کسان که از خراسان آمده بودند بس نمودند و لشکری را که خانه در خراسان بود نیز بعضی بطرف خانهٔ خود رفتند و معنی الانسان عبد الاحسان، درین صورت برأی العین مشاهده افتاد، و از طرف موسی خان، امیرزاده محمود ایسن قتلغ بجنگ طغاتیمور خان و خراسانیان آمد و بعد از محاربه منهزم گشت و بدین سبب خراسانیان در شهر نو همدان که بایسن قتلغ موسوم بود قتل و غارت عام کردند و خروج و دماء و اموال مسلمانان بر خود مباح و حلال شمردند، و بعد از انهزام موسی خان و قوم او برات با خراسانیان و طغاتیمور خان صلح کردند و باتفاق بجنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه درحدود کینو در منتصف ذیقعده سنه سبع و ثلثین و سبعمائه از طرفین بهم رسیدند و صف کشیدند، پیش از آنکه آلات حرب درمیان آید وراه ظفر و هزیمت نماند، طغاتیمور خان عنان برتافت و بر عزم مراجعت بشتافت.

نسپرده ار سنی خصم خون | جو موی خمیر از میان شد برون
تمسلت بالعود احمد نمود | برفتن شب و روز بر هم فزود

خواجه رضی الدین عبدالحق پسر خواجه علاء الدین هندو و جمعی خراسانیان

بالشکر موسی خان وقوم اویرات جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام بلا و کشتهٔ صمصام فنا گشتند ، وچون موسی خان وقوم اویرات بنسبت لشکر امیر شیخ حسن بعداز مراجعت طغاتیمور خان و لشکر خراسان طاقت مقاومت نداشتند ، ناچار روی بهزیمت برداشتند ، موسی خان باجمعی بهزاره عالک افتاد و آنجا بنهان شد ، و امرای اویرات بقلعه تحصین جستند ، امیر سورغان وحاجی طغای وغیرهما بجنگ ایشان رفتند وقریب یکماه هر روز جنگ کردند تا ایشانرا ازآنجا برآمدند ، موسی خان را درهزاره گرفتند و بخدمت شیخ حسن | بردند | ودر روزعید اضحی بقتل رسید وطغا تیمور خان وخراسانیان تااسفرائن رسیدند ، هیچ جای اقامت ننمودندچون بدانجارسیدند ، امیرارغون شاه برامیرشیخ علی زنهارخورد و اورا درعید اضحی بقتل رسانید ، در یک روزدو دشمن بزرگ دولت شیخ حسن بقتل رسید ، امرای خراسان مجموع(٥٥) اتفاق کرده ، بادشاهی خراسان بدست فرو گرفتند و طغا تیمورخان را بزور اسم بادشاهی دادند ، و امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان وعراق خویشتن را مسلم کرد وتدارک اهمالی که در زمان ماقبل کرده بودمشغول شدوکار وزارت بکلی باجانب خواجه شمس الدین زکریا گذاشت ، و چون امرای محمود ایسن قتلغ و اکرنج ، اگر چه در ذی تصوف رفتند و بوسیلت **شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی** پیش امیر شیخ حسن باز آمدند ، ایشان را امان کلی دادن سبب خرابی وخلل ملک دید ، در قیشلاق موغان در سنهٔ ثمان وثلثین وسبعمائه بیاسا رسانیدند .

ذکرخروح امیرشیخ[حسن](١) امیر شیخ حسن بن تیمور تاش حیلتی اندیشید و شخصی را ابن تیمور تاش باز طلبید ترکی گو ، که هیچ مناسبتی بابدرش تیمور تاش نداشت

وآن غلامی بود از آن **حاجی حمزه** نامی کـه نایب و محرم تیمور تاش بودی ، و این غلام را **قراجری** نام بود وگفت این تیمور تاش است که از بند مصرخلاص یافته است و سالهاست تا سیاحت نموده وچند حج گزارده ، و مادرش را بدو داد وتعظیمش نمودی و در رکابش بیاده رفتی ، جمعی از اراذل و اوباش بردی جمع آمدند و بدین

١ ـ مقصود در اینجا شیخ حسن کوچک است که اورا چوبانی یاسلدوز نیزمینامیدند .

تزویر آغاز فتنه نهاد و مکتوبی بامیر شیخ حسن فرستاد باعلام احوال و وصول او امیرشیخ حسن، حاجی حمزه را که حالا ملازم او بود در ماقبل بحاجبی تمورتاش خصوصیتی و محرمیت تمام داشته فرستاد، تا تحقیق نماید وصدق و کذب او معلوم گرداند، چون برفت امیر شیخ حسن بن تیمور تاش اورا بفریفت تاباز پیش امیر شیخ حسن آمد و تصدیق آن نمود که این تیمور تاش است که چندین سال من با او بوده‌ام، ازین آوازه همه جوبانیان ازامیر شیخ حسن جدا شدندو بایشان پیوستند وامرای قوم اویرات ودیگران که از امیر شیخ حسن متوهم بودند با ایشان ضمّ گشتند، هرچه درآخر دانستند که این تزویرست، امّا چون روی گردان شده بودند با ایشان در ساختند و کاز ایشان عروج تمام گرفت، بالشکرهای گران آهنگ این طرف کردند، و از طرف امیر شیخ سلطان محمد ودیگر امرا و وزرا و ارکان‌دولت ایرا پیش رفتند، اما امیر سورغان ومادرش ساطی بیگ درین جنگ موافقت ننمودند، وبدین سبب میان ایشان وامیر شیخ حسن ایلکانی غباری برخاست و بوحشت انجامید، ودرحدود شهر یو آلاداغ درسابع عشرین ذی‌الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه فریقین را ملاقات افتاد، صفها راست کردند، از طرفین میمنه و میسره بیاراستند، درین حال امیر شیخ حسن جوبانی مکری کرده وآتش بلند برافروخت، ازین‌طرف متوهم شدند که آتش بدان کرده‌اند که جمعی را ازین قوم بدان طرف اتفاق افتاده بوده تاروی بدان آتش بهند، ودر اثنای این حال امیر شیخ حسن ایلکانی تفتیش نکرده آیت الفرار بر خـواند، براه تبریز براند وبا معدودی چند بتبریز رسید وچندروزی‌در کشید، جماعتی خراسانیان که باسلطان محمد بودند جنگهای مردانه کردند وعاقبت کشته‌شدند و سلطان محمد باجمعی مقربان در دست‌تیمور تاشیان افتاد و روزگار پیش از آنکه غنچه عمرش به نسیم بلوغ بشکافد بصرصر قهرشان فرو ریزانید و روزگار برصورت حال او میخواند.

شعر

آن گل که هنوز نو بدید آمده بود   نشکفته تمـام باد قهرش بر بود

بیچاره بسی امید در خاطر داشت   امید دراز و عمر کوتاه چه سود

و بعضی از تیمور تاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرای قوم اویرات‌را بسلطانیه فرستادند، و ایشان هرچه از نهب و غارت و مصادره ممکن بود مهمل نماندند، و درهیچ یمین و یسار نگذاشتند، مردم قرا واماکن ومساکن را وداع کردند و رفع وزرع شان وحوش وسباع خوردند، و اگر مدت زمان آن تطاول ماهی بماندی در آن حدود از آثار عمارت کاهی نماندی، حق سبحانه وتعالی درحق عالمیان نظر رأفت و رحمت فرمود، ومعنی الجدید بالجدید افلج، بهمگنان نمود، وصورت این حال چنان بود که قراجرا تیمور تاشی‌شده اندیشید که تاوجود امیر شیخ حسن جوبانی را بعدم نرساند اورا تیمور تاش کردن میسر نگردد و سر او پوشیده نماند، قاصد جان او شد و اورا تیغی بزد، اما کارگر نیامد، امیر شیخ حسن ازاو بگریخت و سر او افشا کرد و تقریر کرد که اینصورت انگیختهٔ من بود و این مرد ترکمانی کداست، تیمور تاش نیست، زنهار بقول او فریفته مشوید و فرمان او مبرید وبطرف گرجستان متوجه شد، بامیر سورغان و شهزاده ساطی بیک پیوست، تیمور تاش مزوّر خواست پیش از آنکه این سخنان شهرتی یابد دست بردی نماید، مگر آبی بروی کارش باز آید، عازم تبریز شد، جون امیر شیخ حسن ایلکانی از توجه او به تبریز خبردار گشت، بااین مقدار مردی که داشت باستقبال او رفت، تیمورتاش مزور خود را مرد او ندانست بگریخت، بعد ازانهزام او امیر شیخ حسن عازم سلطانیه شد، جون این خبر بامرای اویرات رسید، فرار برقرار اختیار کردند وبی اختیار گریزان بطرف یورت خود رفتند، تیمور تاش مزوّر که گریخته بود با امرای اویرات ملحق شده بجانب بغداد رفت و امیر شیخ حسن ایلکانی بسلطانیه آمد و در آن ممالک قرار گرفت ومی بود، والسلم.

ذکر سلطنت شهزاده ساطی‌بک

امیر شیخ حسن بن تیمور تاش جون دید که میان شهزاده ساطی بیک و امیر سورغان گراهتی هست وباایشان ازیک‌خانه بود بمشیّت ودولت خودرا بوجود ایشان تقویت دادن گرفت و ایشان را بر طلب ملک تحریص وترغیب نمود و شهزاده ساطی‌بیک را اسم پادشاهی داد و **رکن الدین شیخی رشیدی وغیاث الدین محمدعلیشاهی** را بوزارت مقرر فرمود و بمخالفت امیر شیخ

حسن ایلکانی آهنگ کردند، بتصور آنکه چون او از حرب دوری جسته است و هنوز جمعیتی برو جمع نشده باشد دفع او کردن آسانتر بود، عزم رزم او کردند، امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین رفت، امیر شیخ حسن تیمورتاش و شهزاده ساطی بیك بر آذربایجان مستولی شدند ولشکر کشیدند و آهنگ جنگ امیر شیخ ایلکانی کردند، امیر شیخ حسن نیز از قزوین برعزم رزم ایشان بیرون آمد وسفرا در میان آمدند و چون فصل زمستان نزدیك بود، طرفین را ترك جنگ روی نمود، صلحی نه بر بنیاد بوهم بستند، شهزاده ساطی بیك وچوبانیان بآذربایجان وارّان رفتند وامیر شیخ حسن ایلکانی در سلطانیه اقامت نمود وضمنا کار مخالفت در میان مؤکد شد، امیر حاجی طغای، ملك دیار بکر درضبط (۵۷) آورد وفراجری تیمور تاش شدووقوم اویرات بر بغداد وعراق عرب مستولی شدند و امیر اریبا حاکم بعض ملك روم شده امیر اشرف بن تیمور تاش خاص خود گردانید وسران امرا کریج ولایات کردستان وخوزستان فرو گرفتند، امیر شیخ حسن ایلکانی چون برصلاح چوبانیان اعتمادی نمی دید، طغا تیمور خان را بپادشاهی برگزید و اتابك خود ناشتیمور و امیر زاده جوبان قتلغ بن مبارکشاه را مدد فرستاد و استدعای حضور او کرد.

ذکر رفتن طغاتیمور بعراق کرت ثانی

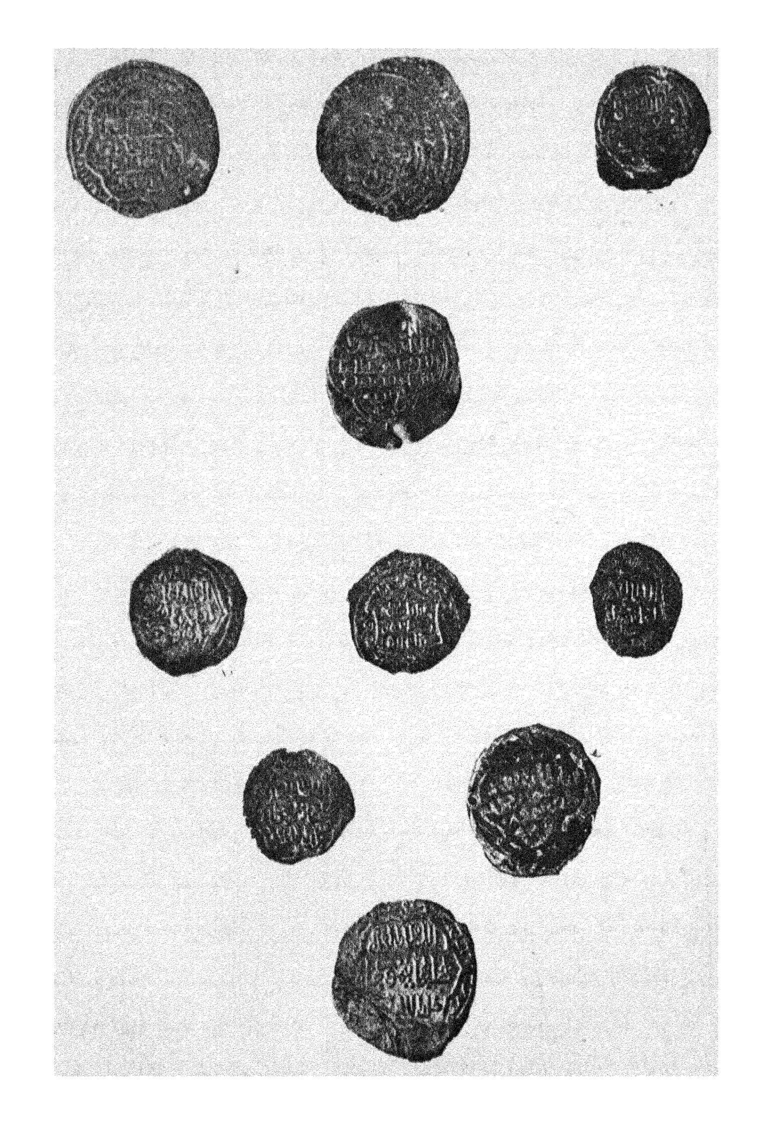
چون فرستادگان امیر شیخ حسن پیش طغاتیمور رسیدند واورا سلطنت تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند، در قلب زمستان از مازندران با لشکرهای گران آهنگ راه عراق کرد و مخالفت را ناچیز شمرد و با خود می گفت:

خرم وشادان بشاهی سوی ایران می روم، و در رجب سنه تسع و ثلثین و سبعمائه با امیر ارغونشاه و تروت **وعلی میکائیل** ودیگر امرای خراسان و خواجه علاءالدین محمد بملك ری رسیدند و ازآنجا به ساوه گشتندو امیر شیخ حسن ایلکانی با دگر امرا و ارکان دولت کدپیش او مانده بودند بسلطانیه استقبال او کردند و خدمات پسندیده بجای آوردند، اما نتیجه نداد، طغاتیمور خان و امرای خراسان مستبدبرای خود نبودند و متابعت تدابیر خواجه علاء الدین وجوه انگیزیهای دبیرانه، چون بطلان ادرارات و وظایف اهل استحقاق و مصادرات بر رعیت بیچاره بجان رسیده پیش گرفت

و خصوصا در اموری که با امرای حضرت و ارکان دولت منسوب بود ودرآن بی‌توقف تومانات ایثار می بایست کرد، تا موجب قرارکاردولت گردد خدمتش بدوانیق مضایقه می نمود و تدنق می افزود تا بمرتبهٔ که متوجه املاك موروثی امیرشیخ حسن ایلکانی که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان انارالله براهینهما در تصرف آورده، با آنکه اجرای آن در وجوه این معانی‌از اقوال و افعال پادشاه و امیر ووزیر آثار مخالفت بظهور می پیوست و امرا را ساعة فساعة از آن دست و دل می شکست، امیرشیخ حسن با خود می گفت

جو تدبیر این کار بد کرده ام　　　گناه از که گیرم که خود کرده ام

اما جون خودرا بهیج طرف دیگر مأمنی نمی دید وآن صورت انگیخته او بود این معنی پوشیده می داشت و بهیجوجه از ایشان روی بر نمی داشت و امراسورغان وحاجی طغای، جون‌استماع می کردند که باامیر شیخ که آن‌سلطنت ساخته وبرداخته او بود جها میرود، ایشان‌را بدان دولت امیدی نماند، جون شهزاده ساطی بیك و سورغان وشیخ حسن‌جوبانی ازاز آن باو جان رسیدند قراجری تیمور تاش شده را در بغداد باقوم او برات مخالف شده بود واز ایشان گریخته اورا گرفته بیش ایشان آوردند وبحکم فرمان شربت فنا جشانیدند وطغا تیمور خان وارکان دولتش نیز ازین‌جانب با هر یك داعیه صلح واتفاق ممهد می نمود و در آن مراسلات شیخ حسن جوبانی با طغاتیمور خان فکری کرد و اورا فریب عظیم دادوآنجنان بود که جمعی را برانگیخت تا اولا اورا به دلشاد خاتون تطمیع گردانیدند تا اوبا امیر شیخ حسن در فکر غدری‌بود و میخواست که جوبانیان را متفق گرداند و جون (۵۸) این راه باز داد، امیر شیخ حسن‌جوبانی بدو پیغام داد که ما از خدا می خواهیم که تو سایه بر سر ما‌اندازی و ما ساطی بیك را در نکاح تو در آوریم وهمه جوبانیان کمر خدمت در بندیم. مادام که در دفع امیر شیخ حسن که با مادر نمی سازد متفق شدی، طغا تیمور این‌دم خورد و این کلمات از سر اخلاص تصور کرد، پس گفت که‌من درین قضیه با شما اتفاق‌دارم، مادام که این معامله را استحکام پیدا کنی، او درجواب فرستاد که استحکام این از تو می شود، هرگاه که ساطی بیك معلوم کند که تو بدفع خصم او یك جهة رضا بعقد نکاح باتو بدهد و این وقتی تواند بود که درین باب کتابتی بخط خود می کنی که‌من



سکه های نقره اولجایتوسلطان (چهارسکهٔ بالا) وطغاتیمورخان (شش سکهٔ پائین)
[موزه ایران باستان تهران]

آنرا بدو نمایم و قضیه مناکحت باتمام رسانم ، و باتفاق بموافقت خصم روی آوریم
طغا تیمور نااندیشیده عواقب و فواهیم اعمال کناهی با دیده کرد :

قضا جون ز کردون فرو هشت بر — همه عاقلان کور کشتند و کر

که قرار آنست که جوبانیان بر قصد ایلکانیان قیام نمایند و امارت اولوس ایشانرا باشد تا جهان قراری کیرد و مخالفت ازمیان بر خیزد ، و جون طغا تیمور را او این بازی داد و آن تمسك بدستش افتاد ، از خرمی در بوست نمی کنجید و کفت اکنون این لشکر را از هم فرو ریختم ، شبهنکامی بر کنار خیم شیخ حسن نوبان آمد و نواب اورا طلب داشت و این حکایت با ایشان بکفت و آن مکتوب با ایشان داد و بدو بیغام فرستاد که آنکس را که آوردی دوست شمردی و هزار تومان برو خرج کردی بقصد و قلع خاندانت این فکر ها دارد و مرا که دشمن و معارض میدانی در مقام اخلاص جنانم که اخفای جنین غدری روا نمی دارم و ترا می آکاهانم ، تا دوست از دشمن باز دانی ، امیر شیخ حسن ایلکانی جون این کلمات شنید و آن مکتوب بدید متحیر و متعجب بماند ، دست بر دست میزد ، امیر نوروز را بخواند و با او راز را باز راند و آن کتابت بدو نمود و از غایت انفعال وسر بر نتواست آورد ، زبان بشکر نعمت و حقوق نعمتش بکشادند و مذمت وملامت طغا تیمور و حیلت که او راه داده اند کلماتی دراند و کفت اکنون حکم تراست ، بس بیش طغا تیمور آمد و بدش از حدّ اورا توبیخ و ملامت نمود ، تااورا از شرمساری هم در شب فرار اختیار کرد و کفت:

بفرمان ایزد بهنکام خواب — شوم جون ستاره بزی آفتاب

روز دیکر طغا تیمور خان با خراسانیان متوجه خراسان شدند و تا بدان دیار رسیدند هیج جای مقام نکردند ، و دیکر امرا که با ایشان بودند هر یك بکوشه توجه نمودند ، و کرا در خاطر بود که اساس دولتی مؤکد و بنیاد سلطنتی جنان ممهد ببانك خروسی دست از هم بدهد و منصوبه شهریاری جنان معتبر و فرزند بند کامکاری جنان مقرر بفرز کردن یك بیاده جنین از هم فرو کسلد ، **اذا اراداللہ تنفیذ قضائه وقدر مسیاء اسبابه** ، و این حال دراویل تابستان درماه ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بود ، امیر شیخ حسن ایلکانی جون این احوال مشاهده کرد ، بزودی کوج کرد و در

آق داغ بحدود تلمبار(۱) فرود آمد،

ذکر جهان تیمور خان

امیر شیخ حسن چون از مدد طغا تیمور و واقعهٔ که ذکر رفت مأیوس شد، شهزاده جهان تیمور خان بن آلا فرنك بن كيخاتو خان را که در اول عزالدّین گفتندی نامزد بادشاهی کرد و وزارت بر خواجه شمس‌الدّین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفت و بر ولایت عراق عرب و خوزستان و دیار بکر فرمان روان کرد و به تهیاء اسباب ملك داری مشغول گشت.

ذکر سلیمان خان

و ازین طرف امیر شیخ حسن جوبانی اندیشید که زن بادشاهی ملك ایران را نشاید مردی نیاید و نیز بدو رسانیدند که شه زاده ساطی بیك قصد او دارد، مبادرت نمود و از نواب او و پسرش سورغان جندی را که مایه فضول دانست بقتل آورد و **سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکای بن سمت بن هولاکو خان** را ببادشاهی نشاند و شهزاده ساطی بیك را طوعاً و کرهاً در حبالهٔ [نکاح] او آورد و کار وزارت بانفراد غیاث‌الدّین محمّد ملبشاهی را مقرر فرمود، رکن‌الدّین شیخ محمود را چون انزوا طلب بود از آن‌کار معاف داشت و ولایت عراق عجم و آذربایجان و ارّان و موغان و گرجستان‌و آن‌حدود در تحت تصرف آورده و آن زمستان‌امیر شیخ حسن جوبانی در سلطانیه اقامت نمود، و در بهار بماه شوال سنه اربعین و سبعمائه‌هجری رفت بادوجان‌وامیر پیرحسین جوبانی از شیراز از غوغای عام بر جسته بدو بپوست و سلیمان خان‌از تبریز و امیر سورغان نیز از قراباغ دررسید و در اوجان غلبهٔ عظیم جمع شد و از بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی با جهان تیمور خان و لشکر های بغدادو عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان آهنك آذربایجان کرده بود و بحدود آب‌جغتو رسیده، این جماعت نیز از اوجان‌عازم جنك او شدند، روز چهارشنبه آخر ذی‌الحجه‌سنه اربعین و سبعمائه در حدودجغتو بمنزل اوماس فریقین را ملاقات افتاد، حرب در پیوستند، امیر پیر حسین جوبانی در آن حرب دلاوری عظیم نمود و با معدودی چند بر قلب بغدادیان تاخت و بسبب دلاوری او از میسره جوبانیان امرا **امیر ابراهیم‌شاه‌سوماى و اردو بوقای تورانی و حاجی یعقوب‌شاه‌سولامیشی** و محمود زکریا و برمیمنه بغدادیان محمود ایسن قتلغ

۱ ـ در نسخه: ىلمار

و مسافر اینا‌ق و غیرهما غالب شدند مسافر ایناق که یادکار سلطان ابوسعید بود دربن مصاف بقتل آمد وجهان تیمورخان و شیخ حسن ایلکانی[1]و لشکرهای بغداد ازاین خوف منهزم شدند، امیر شیخ حسن جوبانی یك روز در عقب هزیمتیان برفت جون ایشانرا در بنافت خود بازکشت و برادر خود امیر ملك اشرف باجمعی ازبهادران در عقب ایشان فرستاد و ایشان تا حدود کنکور برفتند و کس را در نیافتند، مراجعت نمودند وامیرشیخ حسن‌جوبانی براه تلمبار بشهرنوهمدان رفت واز آن‌جا براه سیوریق در ماه صفر سنه احدی اربعین وسبعمائه درتبریزنزول کرد و درربیع‌الاول سنة‌المذکور بحکم وفرمان سلیمانخان امیرسورغان‌را بامارت عراق‌عجم نامزد فرمود وامیر اشرف نیزعازم عراق شد و امیرپیرحسین جوبانی‌را بامارت فارس منسوب کردند ودر سلطانیه (۶۰)از توابع امیرحسین ایلکانی **پهلوان مراداخی ابرك** را بکشت ودر بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی را دید که از جهان تیمور کاری نمی آید، او را از سلطنت خلع کرد و در بهار لشکر های کران بسرحد آذربایجان کشته از این طرف در ذی‌الحجه سنه احدی واربعین وسبعمائه پادشاه وامرا در اوجان مجتمع شدند تا بدفع دشمن مشغول کردند ودراثنای این‌حال **امیر یاغی باستی** جهة خوفی که از امیر شیخ حسن جوبانی داشت روی از او کردانید و کله های‌ترك وتازیك‌که درهمند بعلف کذاشته بودند شش هزار دانه براند ومتوجه عراق شد لشکر امیر شیخ حسن ایلکانی جون آن سپاهی دید بتصور آنکه لشکرست و بجنك ایشان رفته منهزم شدند و تا حدود بغداد رسیدند، هیچ جای نیارمیدند:

سپاه عدوراست نا کرده صف   همان داستان شتر بود و عف

در حق ایشان مقرر آمد وجون ببغداد مراجعت نمود درسنه اثنی واربعین وسبعمائه حاجی بیك نایب امیرشیخ حسن ایلکانی جهة آنکه از صورت زندکانی دلشادخاتون و سلطنتش بر شوهر متشکی بود و او را مانع بقصد خاتون کشته شد و در خراسان طغا تیمور شیخ علی کاون بیشتر برادر را می نکوهید که دو نوبت بر عزم رزم عراق لشکر کشیدی و بی‌حصول مقصود باز کردیدن ازمردی و دلاوری دورست و این سبب

[1] ـ درنسخه : الجائی

شکست مرتبه ، فرستاد و اورا باخود متفق گردانید وازاین معنی غافل که :

سعادت ببخشایش داور است — نه از جنك و بازوی زور آوراست

جو دولت ببخشد سپهر بلند — بباید بمردانگی در کمند

امیر اشرف از فر شوکت و دلاوری از اجتماع مخالفان و حریفان بر ظفر متیقّن شد

که هنگام نخجیر کردن بلنك — شود شادمان تر ز انبوه و رنك

و بجنگ خراسانیان مبادرت نمود ، درحدود ابهر بهم رسیدند وصف کشیدند ، جنك عظیم واقع شد ، امیرزاده آی **ملك ابن ایسن قتلغ** در آن حرب مردی تمام نمود . و دلاوران سلسلهٔ اتفاق آن گروه را بزخم تیغ آب دار آتش بار از هم فرو گشودند ، از از دلاوری عراقیان لشکر خراسان هراسان شده روی بگریز نهادند و جون بخراسان رسیدند **شیخ حسین جوری** خروج کرده بود و سربداران سربر آورده ، شیخ علی درحرب سربدار کشته شد ، امیر ملك از این فیروزی عراق را تشمشیر گرفت ، خاص خود شمرد و از آنجا وجوهات بسیار بستد و امیر سورغان بدین سبب از وی و برادرش متوهم شد ، هم از گرد راه در رزمگاه بولایت استور و دیلمان رفت تا جون امیر ملك اشرف عازم اصفهان شد و آن حدود خالی ماند اوبیرون آمدو بری رفت ، امیر شیخ حسن جوبانی جون از تلمبار به تبریز آمد ، بعد از هفتهٔ عازم جنك حاجی طغان شده ودر مقدمه قتلغ خواجه اختاجی را فرستاد ، حاجی طغان طریق مرافقت ومطاوعت سپرد و برادر زادهٔ خود **عرب شاه** را با او پیش امیرشیخ حسن جوبانی فرستادو اظهاردلراستی کردجهة عهد بستن ، **مولانا شمس الدین طوطی** بسفارت طلبید ، جون مولانا طوطی واعظ باامیر زاده عرب شاه بسر حاجی طغان رسید التماس نمود که از نواب کسی که محل اعتماد باشد با معدودی چند بیاید تا من نیز با معدودی چند ملاقات کنیم وعهد و پیمان بندیم ، حاجی طغان اعتماد کلی کرد و تمامت لشکر های خود با خانها فرستاد و با معدودی چند جهة اقامت عهد درزیارت گاه بایستاد ، ازین جانب **عبدل** را با خواجه مجدالدین (٦١) رشیدی باپنجهزار مرد گزیده فرستاد و امیر حسن جوبانی باده هزار مرد آراسته درعقب روان شد ، حاجی

طغان جون ازین عزم آگاه گشت دانست که با او مکر کردند و اورا بازی دادند، خود را از آن ورطه هایل جهانیدن واجب دید، فرار بر قرار اختیار کرد و بیك شب سه روزه راه تا ولایت خویش براند و از آنجا مولانا شمس الدین طوطی را دلداری کرده باسخنان عتاب آمیز بازفرستاد، امیرشیخ حسن بدان حکایتها ملتفت شد و درعقب حاجی طغان برفت ودرولایت جغتو غارت عام و خرابی کردند، جنانکه بسیاری خرمنهای غله سوختند وهمجنین در تمامت دیار بکر کینه می اندوختند و کردان وسوتائیان نیز در پی جوبانیان می تاختند و ازبس ماندکان ایشان هرکرا می یافتند درآتش می انداختند و بدان تسلین سوز دل خود می ساختند، جون سلیمان خان و جوبانیان بماردین رسیدند حاکم آنجا **ملك صالح** جهة پادشاه وامیر و غیرهما خدمات پسندیده کرد و نوازش وسیورغال تمام یافته در ملك خود توقف نمود و بحکم وفرمان امیر زاده ابراهیم شاه سومای ومحمود زکریا بامارت لشکر سومای منسوب شدند وبدین سبب میان حاجی طغان و ابراهیم شاه خصومت پیدا کشت وهم از آن مواضع بحکم و فرمان **ساخی بیك** پسر امیر حسن جوبانی وجمعی از امرا با لشکر های کران نیز آهنك بغداد بجنك امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند، از بغداد امیر زاده علی جعفر و **قراجین** با لشکر فراوان برابر ایشان آمدند ولشکر او برات از پس جوبانیان در آمد وجنکی عظیم اتفاق افتاد، بعد ازقتل بسیار انهزام بر جوبانیان افتاد وشکسته باز کشتند، امیر شیخ حسن جوبانی از دیار بکر آهنك روم کرد ودر راه جند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خرابیها بیش از بیش کردند وهیج تطاول نکرده نکذاشتند وامیر اردو بوقای تورانی را ببهانهٔ آنکه دل بامیر اریبای روم دارد بقتل آورد وسلیمان خان بالشکر کران بدلالت عبدل عازم تبریز کشت وامیر شیخ حسن جوبانی بارزنة الروم رفت وزیادت از یك ماه در آن شهر اقامت نمود ووجوهات بسیار بستد، بشهری که بر آورده پسر حاجی طغان بود برفت و آن موضع را بکلی خراب کرد، بحدی که مسجد ومنبر بسوزانید و اکثر عمارات آتش بشکافتند و در مقبره پسر حاجی طغان خرابی وبی رسمی تمام کردند و اورا از کور بر آوردند و سرش از تن بر کندند و این حرکت ناپسندیده از ایشان در وجود آمد .

که از دشمن مرده کس هیچ کین   نجوید ز دانندکان در زمین

و سوتائیان را مدتی در قلعه او بیك محصور داشتند، جون از قلعه فتح میسر نبود بگذاشتند و در فصل خریف آن سال در ماه جمادی الاول سنه احدی واربعین وسبعمائه به تبریز آمدند. پادشاه و امیر در زمستان در تبریز اقامت کردند، در تابستان آینده، وزیر غیاث الدین محمّد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سورغان را بدست آورد، و به تبریز آمدند بخدمت امیر شیخ حسن فرستاد و امیر شیخ حسن از نوّاب او ده مرد معتبر برقناره زد واز کثرت تیر باران جون خار پشت گردانید، امیر سورغان را مدتی در تبریز محبوس داشت، پس بقلعه قراحصار روم فرستاد، بعد از آن بالای طاق رفت و و در یورت حاجی طغان خرابی محکم و عظیم کرده باتبریز اقامت نمود، در فصل زمستان سلیمان خان (٦٢) بقراباغ رفت وامیر شیخ حسن در تبریز اقامت نمود وعمارت بس عالی ازمسجد و مدرسه وخانقاه وغیر آن در میدان کُهن تبریز بنیاد نهاد وباندك زمانی برآورد واکثرش باتمام رسید، جنانکه در تبریز ازآن بتکلف تر عمارت نبود، در ذی الحجه سنه اثنین واربعین وسبعمائه جهت آنکه امیر زاده ابراهیم شاه باحاجی طغان متفق شده بود ومحمود زکریا را کشته، امیر شیخ حسن جوبانی بقصد سوتائیان بالای طاق رفت و حاجی طغان قبل از وصول او خبردار کشت. فرار نمود، امیر شیخ حسن خانه و اروغ سوتائیان که در قصبهٔ اولایق بود تمام غارت وتاراج کرد و غنایم فراوان یافته با تبریز مراجعت نمود و پس ازجند روز بحدود تلمبار رفت، درین زمان درولایت اصفهان امیر ملك اشرف آمد شکست بر پیر حسین افتاد منهزم عازم سلطانیه شد، امیر شیخ جوبانی درتلمبار و آنطرف بود، جون از این حال واقف شد، بحیله وروباه بازی اورا خواب خرگوش داد و خواجکان دیوان **غیاث الدین محمد کرمانی وعماد الدین سراوی** را باستمالت بدوفرستاد واورا از خود ایمن کردانید ودرعقب برسید، بگرفتش و بحبس فرستاد، پس بعدم رسانید، درین ولا ازکلان **سیف الملوك** نامی بدعوی آنکه از تخم اولجایتو سلطان است خروج کرده بود وبامعدوی جند که با او متفق بودند در وقت آنکه امیر یاغی باستی گریخته بسلطانیه رسیده بود، او نیز آنجا آمده بود، امیر یاغی باستی از طارمین گریخته بطرف بغداد رفت و التجا بامیر شیخ حسن ایلکانی

کرد، جمعی از نزدیکان ابن سیف‌الملوك را گرفته پیش امیر شیخ حسن جوبانی بردند وامیر اورا پیش سلیمان خان فرستاد، بحکم یرلیغ در میانه شربت فنا چشید و معنی :

دمی چند بشمرد و ناچیز شد   بخنده فلك گفت کو نیز شد

صورت حال او گشت، و چون بسلطانیه رسید، امیر اورا خدمات پسندیده کرد، در خدمتش تا تبریز مراجعت نمود وامیر شیخ حسن جوبانی در اوایل زمستان بجغتو[1] جهة آنکه ازخویشان او دلنجی نامی درگذشته بود ومال بی قیاس گذاشته تاآن اموال در ضبط آورد وهم در آن چند روز مراجعت کرد، هم دربن هنگام ملك اشرف چون ازبرادر متوهم بود، درابن‌حدود اقامت نمودن ازحزم دور دید، بطرف گرجستان رفت و زمستان آن سال سلیمان خان بقراباغ رفت وامیر شیخ حسن در تبریز توقف نمود و سری حامل الذکر مجهول النسب را بو احمد نام که بسه بسری اولجایتو سلطان منسوب میکردند تربیت میفرمود، چون معلوم کرد که خاطر پادشاه ازین معنی متفرق میشود وغباری در میان خواهد نشست اورا پیش سلیمان‌خان فرستاد، درقراباغ اران بحکم یرلیغ بدرجهٔ شهادت رسید، دربهار سنه ثلاث و اربعین وسبعمائه، سلیمان خان با تبریز آمدوامیر شیخ‌حسن‌جوبانی عزم‌سیورلوق‌وتلمبار کرد، دربن ولاامیر مسعود شاه را امیر یاغی باستی بقتل آوردند

ذکر کشته شدن امیر مسعود شاه

وصورت حال چنان بود که امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو مملکت شیراز را در ایام هرج (۶۳) و مرج بواسطه تعلقاتی که در آن حدود داشتند بحکومت فرو گرفت، بعد از آنکه امیر شیخ حسن جوبانی تقوت وصاحب اختیار شد، بموجب یرلیغ سلیمانخان امیر پیر حسین جوبانی را بامارت فارس و توابع مقرر گردانید، چون امیر پیر حسین بدان ولایت رفت و از محمد مظفر استمداد نمودو محمد مظفر پیش امیر پیر حسین آمد وباتفاق عازم شیراز شدندامیر مسعود شاه از ایشان گریخته بجانب بغداد پیش امیرشیخ حسن اورا رعایت بسیار نمود تا بحدی که سلطان بخت دختردمشق خواجه که خواهر دلشاد خاتون بود بوی داد و امیر یاغی باستی را باسم امارت شیراز با او بفرستاد تا با

امیرپیرحسین مقاومت توانند نمود، چون ایشان بشیراز رسیدند، امیر پیرحسین شیراز بدیشان گذاشته بجانب اصفهان رفت و چنانچه دیگر آن گذشته قضیه او بآخر رسیدو چون امیر یاغی باستی بفارس رسیدند، هرچند جلال‌الدین‌مسعود شاه امیر یاغی‌باستی را خدمات پسندیده‌می کرد وخودرا پیش اوچون نایبی میدانست، اما اورا ازنخوتی که لازمهٔ ذات مغول است درشیراز خودرا مهمان ومسعود شاه را صاحب مکان جایز نمی دید، قاصد جان او شد، بمعاوصه اورا بقتل آورده بر آن ملك مستولی شده تا بعد از مدتی **ملك‌زاده‌جمال الدین ابواسحق** یکین برادر خروج کرد وشیرازیان اکابروکلوو یان‌مثل **خواجه‌فخرالدین‌سلمانی وخواجه‌جمال‌الدین خاصه وخواجه حاجی قوام و کلوفخر** واتباع او اتفاق کردندو **کلو حسین** وجمعی اکابر که یاغی باستی در محلهٔ ایشان بود، طرف یاغی باستی را گرفتند و جنك کردند، درشهر قـایم شد و روزی چند تمادی یافت وآنرا مفصلی بدید نمی آمد و ازطرفین خلقی بقتل آمد و اهل سلامت وگوشه نشنان ازدست اوباش در زحمت بودند، تا اتباع امیر شیخ‌مددی ازکازرون طلبیدند **وامیردیلم‌شاه** درست بود بااتباع خود بیامد وبامردم شهر روی بخانه اتابك که وثاق یاغی باستی بود نهادند وایشان مقاومت نتوانستند نمـود، از شهر بیرون رفت و بملك اشرف بپیوست، ومیان ملك اشرف‌وشیخ حسن ایلـکانی‌بواسطه آنـکه از برادر متوهم بود، اتفاق پیدا شده بود، ودرین ولاامیر شیخ حسن‌ایلکانی بکردستان آمد ولشکر اویرات از جوبانیان برگشتند تا با امیر شیخ حسن ایلـکانی بپوندند، و سی ودو امیر اویرات هرچند موافق جوبانیان بودند و بـکم و بیش در مخالفت ایشان قدم نه پیمودند هم در ساعت جمعی از لشکر بدر خانه امیر شیخ حسن جوبانی رفتند واورا ازین حال خبر دادند، بسخن **دیزك‌سورقوداتی** و عطا ملـك معروفی همه را همان شب‌بگشت واز آن جانب جمعی باامیرشیخ حسن‌ایلکانی‌رسانیدند که امیر شیخ حسن جوبانی پیش امیر ملك اشرف و یاغی باستی فرستاده کـه شما را از پیش من بقصد دشمنم رفتید و تاغایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصـتی دست نمیدهد تا من تدبیری کنم و روزگار نبرم که گفته‌ام.

شعر

زمانه از آن کس تبرا کند — که او کار امروز فردا کند

و عرب را مثلی است که، وفی التأخیر آفات، امیر شیخ حسن ایلکانی جون خودرا در ولایت دشمن و دشمن را بخود قریب المسافه دید، ازین بخوفید و قاصد ایشان‌شد، هم‌ازمحرمان مجلس اوایشان‌را خبردادند، تا درحال ازبیش اوبکریختند و لشکر او درعقب برفتند و بسیاری را بکشتند و باز کشتند و بطرف بغداد معاودت نمود و امیر یاغی باستی و ملك اشرف خودرا بهزار مشقت با بهر رسانیدند و عازم عراق و بارس شدند و امیر شیخ [٦٤] حسن جوبانی هم در آن نزدیك از تلمبار بسلطانیه کشید و بعد از اندك مدتی با تبریز مراجعت کرد و امیر ملك اشرف و یاغی باستی در حدود لرستان امیر زاده **آی ملك** بن ایسن قتلغ را بقتل آوردند و آهنك بارس و کرمان کردند، از اتباعشان درآن‌ملك خرابیهای عظیم رفت‌بتخصیص ابرقوه را غارت کردند و از آن روی بروم بجنك اریبا رفت. ازلشکرش‌امرا یعقوب شاه وعبدل و غیرهما در [جنك] کسالت کردند تا سباه روم در دلاوری افزودند و امیر اریبا با معدودی جند با سلیمان خان اورا باز نشاند، بادشاه و لشکر منهزم به تبریز آمدند، امیرقوج حسن بسر امیر حسن بن امیر جوبان از امیر شیخ حسن جوبانی محجوب کشته به قراکلیسا بحدود قبان کریخت و مخفی شد، امیر شیخ حسن از آن حال واقف شد، در خفیه فرستاد واورا کرفته به تبریز آوردند ومحبوس کرد وامیر یعقوب شاه را بجهت تقصیری که درجنك روم کرده بود بکرفت‌ومحبوس کرد و آن زمستان بادشاه و امیر در تبریز توقف نمودند و بانواع طرق باستیفای ازآن مشغول شد تا حقیقت، بیمانه جو برشود بکردانندش، بظهور بیوست و آثارش‌جنان بیدا شد که امیر شیخ حسن جوباني بر دست خاتونش **عزت ملك** هلاك شد، و جنین کویند، که خاتون را از امیرخوفی بیدا شد، با دو سه تن از جنس خود متفق کشته در شب سه شنبه سابع عشرین رجب المرجب سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه، اورادر

خفیه بخصیه خفه کردند ، و **مولانا جلال الدین سلمان** بمصداق حکایت این قطعه فرمود :

شعر

ز هجرت نبوی رفته هفتصد وجل وچار | در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی نغز صاحب خیرات | بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم ومیداشت تابمرد وبرفت | زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن

و از وهم بگریختند و دو شبانه روز کسی برین حال واقف نشد ، ازبیم هیبت و شوکت شیخ حسن دیار را در آن خانه که او مرده بود رفتن زهره نبود ، تاروز سیم این واقعه ظاهر گشت ، اتباع شیخ حسن بجوشیدند و آن خاتون را با آن قاتلان بدست آوردند و بزاری بکشتند و اعضاء و اجزای او را بسرکارد میبریدند و میخوردند ، و حکایتی عجیب نقل میکنند ، که در روزی که شبش این واقعه حادث خواست شد ، امیر شیخ حسن از **مولانا فخر الدین جار بردی** ، که سرآمد علمای تبریز بود ، سوآل فرمود که اگر شخص را اعـدا فجائاً خواهند که فرو گیرند چنانچه اورا مجال گفتن کلمهٔ توحید نباشد نه بزبان ونه بدل او مسلمان مرده باشد؟ مولانا در جواب گفت ، چون بیشتر نیت برین داشته باشد بحکم حدیث ، الاعمال ـ بالنیات ، لا شك با ایمان رفته باشد و در شبش او را این واقعه حادث شد ، قاضی **مظفرین الدین شاه قزوینی** در تاریخ قتلش گفته است :

شعر

نویان زمان شیخ حسن جوبانی | از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال زمد در شب روز مبعث | بر دست زنش تباه شد بنهانی

درین حالت امیر یعقوب شاه از حبس تبریز بگریخت و با لشکر خود رفت ، و سلیمان خان اموال شیخ حسن را ، که رشك مال قارون و از مجموع خزاین بادشاهان جهان افزون بود ، درتحت تصرف آورد و باندك زمانی بر امرا وارکان دولت و غیر هم صرف کرد و فحوای :

شعر

یکی کرد کرد و نخورد و بمرد	دکر کرد نا کرده خوش برد وخورد

در حق ایشان مقرر آمد، بس بحکم سلیمان خان، قوج حسن بسر امیرحسن بن جوبان که امیر شیخ حسن جوبانی اورا در بند کرده بود بیاسا رسانید و زمستان [٦٥]سلیمان خانه بقراباغ رفت، امرای آن دیار، حاجی‌حسن مولائی وشیخ‌جوبان اختاجی و غیر هم اورا تمکین نمیکردند و امارت اولوس میطلبیدند، بناجار ایشان را امارت داد، جون حاجی یعقوب شاه برسید او را نیز که برتر از ایشان بود امارت‌دادن واجب نمود، جون این احوال بارادت خاطر سلیمان خان نبود، واجب نمود استدعای حضور امرا، ملك اشرف و یاغی باستی و غیره کردن، ایلجی به‌-طلبشان فرستاد و از حدود بارس متوجه اردو شـدند و سلیمان خان از طلب کردن ایشان بشیمان شد. والسلام.

ذکر ملك اشرف و امیر جوبان و ملك اشرف بسر تیمور تاش بن جوبان از امیر یاغی باستی و مخالفت شیخ حسن بن تیمور تاش توّهم کرده متوجه عراق عجم‌شدند ایشان با سلیمان خان و زمستان آنجا بودند و از آنجا متوجه عراق عرب کشتند و

در تاریخ سنهٔ اثنین واربعین و سبعمائه، امیر یاغی‌باستی بسر امیر شیخ حسن ایلکانی و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند ودر آن ولا امیرمسعود شاه بن محمود شاه اینجواز بیرحسن بن شیخ‌محمود بن جوبان و امیر محمد مظفر از شیراز کریخته، جنانجه ذکر آن کذشته است، به بغداد آمده بود، امیر شیخ حسن ایلکانی اورا تربیت بسیار نموده امیر یاغی باستی را بامارت شیراز تعیین کرد و امیر مسعود شاه را براه نیابت با او روانه کردانید، جون ایشان بشیراز رسیدند امیر بیر حسن از ایشان کریخته بیش امیر شیخ حسن جوبانی رفت و شیخ حسن اورا بزهر هلاك کردانید، جنانجه ذکر آن کذشته‌است وامیر مسعود شاه در شیراز هرجندخودرا بیش‌امیر یاغی باستی‌همجو نایبی‌میدانست فاما بسبب آنکه مردم شیراز بیش مسعود شاه زیادت تردد میکردند و یاغی‌باستی‌را

تحمل آن نبود ، ناکاه بغتةً بسر او رفت و او را هلاك كردانيد و بعد از اين واقعه امير شيخ ابو اسحق بن محمود شاه لشكرى بشيراز آورد بكين خواستن برادر خود و ميان او و امير ياغى باستى جند كاه جنك قايم بود تا در آخر امير شيخ شهر بكرفت و امير ياغى باستى بكريخت و در آن ايام امير شيخ حسن ايلكانى بجانب كردستان آمده بود ، امير ياغى باستى بيش امير شيخ حسن رفت و امير شيخ حسن ايلكانى اورا در بناه خود كرفت و ميان او و ملك اشرف نيز اتفاقى تمام بيدا كشت ، تا جمعى از حاسدان بامير شيخ حسن ايلكانى جنان رسانيدند كه امير شيخ حسن جوبانى بيش اين امرا يعنى ملك اشرف و ياغى باستى فرستاده است كه شما از بيش من بقصد دشمنم رفتيد و تا غايت هيچ اثرى ظاهر نشد ، اكر شما را فرصتى دست نميدهد تا من بتدبير ديكر مشغول شوم و روزكار برم ، جنين كفته است :

شعر

زمانه از آن كس تبرا كند　　　　كه او كار امروز فردا كند

و عرب را مثلى است كه ، و فى التأخير آفات ، امير شيخ حسن ايلكانى جون خودرا در ولايات دشمن و دشمن را بخود قريب ديد قاصد ايشان شد . تا كس ايشان را خبر داد ، در حال از بيش او بكريختند و لشكر او در طلبشان بر نشستند وبسيارى ازايشان بكشتند وباز كشتند وازطرف بغداد ملك اشرف وياغى باستى خودرا بهزار مشقت بابهر رسانيدند وعازم عراق عجم و بارس شدند ، درحدود لرستان نزديك همدان معلوم كردند كه آى ملك بسر ايسن قتلغ باحشام بسيار در [—] نزول كرده ياساميشي است ، كردند و بر سر او تاختن كردند و غنائم بسيار كرفتند واميرزاده آى ملك ايسن قتلغ را بقتل آوردند ، احوال انتظامى يافت ، واز آنجا بجانب جربادقان متوجه شدند و **صارم الدين امير محمد** كه حاكم وبزرك آن ولايت بود [٦٦] ايشان را خدمت شايسته و لايق كرد ، از آنجا براه ده عسلوى متوجه اصفهان شدند و در باغ رستم نزول كردند ، **جلال ديلم** اكابر و رؤساى اصفهان بيش ايشان حاضر شدند و **امير ابراهيم صواب** با غلبهٔ هرجه تمامتر بديشان ملحق شد ودر اصفهان ازمتمولان

مال بستدند و اسباب خود از اسب و استر و قطار ومهار و علم و نقاره و غیره راست کردند و از آنجا آهنك پارس و کرمان کردند و از اتباع شان در آن نواحی خرابی های عظیم رفت ، بتخصیص شهر ابرقوه غارت کردند وازو برده بردند واز آنجا براه بوانات متوجه شیر از شدند ، آی ملك بیشتر از آن بدانجا رسیده بود اهالی بوانات جلای وطن کرده و بناه بغاری برده بودند ، آی ملك فرموده بود تا خار و خاشاك بسیار جمع کرده بر در غار دود کرده بودند جنانجه مجموع آن مردم از مرد و زن و اطفال دراین بلیه هلاك شدند و مکافات آن هم در آن نزدیك بدو رسید که بردست لشکر امیریاغی باستی و ملك اشرف هلاك شد ، مردم مراو امروز که بآنجا نزدیك است آنجا آمده بودند و با غارت ایشانرا غارت کرده اند ، امرا از راه مروز متوجه شیراز شدند و بشیراز و اصفهان ایلجی بمحمد مظفر فرستاده بودند و از او مدد طلبـیده جون بدان حدود رسیدندمحمدمظفر ، **سلطان شاه جاندار** باسه هزار مرد بمعاونت ایشان فرستاده بودند ، بدیشان بیوست ، مقرر کردند که روز دیکر متوجه شیراز شوند ، امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه اینجو در شیراز بود ، همان روز **عرب جاندار** از نوکران شیخ حسن جوبانی از جانب تبریز رسید و در کوش ملك اشرف سخنی کفت ، ملك اشرف بکریست و یاغی باستی برسید که سبب کریه جیست ، کفت برادرم شیخ را خاتون‌او عزت ملك قصدکرده است وکشته در این معنی مواضعه سلیمان خان بوده و زن جون این حرکت کرده است کریخته و بجامهٔ کهنه بازنان بحمام رفته جنانکه کسی اورا نشناخته ، روز دیکر نوکران و غلبهٔ مردم بعادت بدرکاه آمده بودند و تصور کرده که امروز امیر بار نخواهد داد ، باز کشته اند ، روز دیکر نیز انتظار بیرون آمدن میکردند ، جون از وقت بکذشت خادمی را طلب کرده اند تا باز دانند که امیر بیرون خواهد آمد یا نه . خادم اندرون رفت هیچ کس را ندید و امیر شیخ حسن را دید بالشی بر دهن نهاده و مرده ، جون یاغی باستی و ملك اشرف برینحال وقوف یافتند ، هرجند فی‌الحقیقة شادمان شدند اما زمانی‌اظهار ملالت‌کردند و از عزیمت شیراز متردد شدند ، جون ابراهیم صواب از جمله اکابر شیراز بود و

غلبهٔ نوکر و اسبابی تمام داشت و مصاحب یاغی باستی بود میل شیراز داشت و یاغی باستی را بر آن میداشت که بشیراز رود و ملك اشرف میل تبریز داشت ، درین کفت و کوی دو روز در مراو توقف نمودند و ، جون رای بر یك جهت قرار نمیکرفت ملك اشرف کوج کرده و بر عزم تبریز به مروز آمد ، سلطان شاه جاندار جون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد ، یاغی باستی و ابراهیم صواب سه روز درمراو توقف نمودند و **قجقدار** و **فخرالدین‌حبش** و **مولانا محیی الدین بردعی** را بیش ملك اشرف فرستادندو تقبل کردند که تا شیراز بیاید دویست تومان بوی دهند و اکر میل تبریز کند او داند ، ملك اشرف قبول نکرد و بیش یاغی باستی فرستاد که صلاح ما در آنست که بجانب تبریز رویم و تمام‌مملکت از آن ما باشد ، درین سخن دو سه‌روز آمد و شد میکردند ، عاقبت [٦٧] یاغی‌باستی را نیز میل آمدن تبریز شد و ابراهیم صواب اجازت خواست و بر عقب سلطان شاه جاندار بجانب یزد رفت و یاغی باستی بملك اشرف بیوست ومتوجه جانب تبریزشدند و در راه هیچ درنك نکردند . روز نوروز که آفتاب بنقطهٔ حمل رسید بسلطانیه رسیدند ، جون باوجان آمدند هنوز برف بود و جون بتعجیل آمده بودند جهارپایان بسیار در راه مانده بود و لشکرشان اکثر بیاده و ضعیف حال بودند . جون بتبریز رسیدند سلیمان خان و امراء و وزاء و ارکان دولت جمله در قراباغ بودند ونوکران یاغی باستی وملك اشرف جون به تبریز در آمدند تبریزیان با ایشان استهزاءمیکردند ناکاه غوغای عام شد و مردم شهر با ایشان جنك آغاز کردند ، امرا جون متوجه‌ایشان شدند شهریان‌را مجال‌مقاومت نماند بکریختند وجمعی‌کشته شدند **مولانا نظام‌الدّین غوری** و جمعی اکابر بشفاعت در میان در آمدند و آن فتنه را فرو نشاندند ، امرا در کنبدغازان نزول کردند . خبر رسید که امیر سورغان بن امیر جوبان که از ساطی بیك خاتون و اورا شیخ حسن نویانی بقلعهٔ قرا حصار روم فرستاده محبوس کردانیده بود ، جون خبر واقعهٔ شیخ حسن جوبانی شنیده که توال قلعه که ازنوکران

امیر شیخ حسن جوبانی بود اورا بکشت و بر قلعه مستولی شد و خزاین شیخ حسن که آنجا بود و از جند و جون افزون بر داشت و یراق خود و لشکر کرده بیرون آمد و کس بامیر ملك اشرف و یاغی باستی فرستاد و ایشان نیز بر عزم دیدار استقبال نمودند، در معموریه بیکدیکر رسیدند و غلبهٔ تمام بر ایشان جمع و از آنجا متوجه قصرطاق و کوکجه شدند که یایلاق امیر جوبان است و قریب دو ماه آنجا بودند و جون خبر اجتماع ایشان بقراباغ بیش سلیمان خان رسید متوهّم شدند و تفرقه در میان ایشان افتاد، سلیمان خان بجانب دیار بکر رفت و حاجی حمزه و حسین و بسرش و امیر محمد علیشاهی و غیر هما بیش امرا آمدند و بدیشان ملحق شدند و **خواجه عماد الدین سراوای** که مستوفی مملکت بود و **سیدجهرمی** بیامدند و و در تیول امیر ملك‌اشرف فرود آمدند، غلبه وازدحامی بیدا شد وخواجه‌عمادالدین سراوی بیش **خواجه عبدالحی** که نایب و وزیر ملك اشرف بود شبی فکر ناصواب کرده تخیلش رو نمود، خیمه و اسباب کذاشته متوجه تیول امیر سورغان و یاغی باستی شد و تقریر کرد که ملك اشرف نوکران را جبه بوشانیده بر شما میآید ایشان شدند و درحال نوکران رامسلح کردانیدند وسوار شدند و تا روز بر سر اسب‌بودند جون این خبر بملك اشرف رسید که ایشان سوار شده اند و نیز لشکر خودرامرتب کرده سوار شد و تا روزمنتظر بود، جون روز شد بیش ایشان فرستاد که این فتنه‌از جه خاست، کفتند که خواجه عماد الدین آمد و تقریر کرد، ملك اشرف سوکند یاد کرد که خبر ندارم، ایشان عماد الدین را بنوکر ملك اشرف سبردند، جون بیش‌آوردند فرمود تا اورا کردن زدند وامرا عزم تبریز کردند، مردم تبریز سورغان و یاغی باستی را بزرکتر میدیدند و هر کس را مهمی بود بایشان رجوع میکرد و و بملك اشرف نمیرفت، او ازین معنی منفعل میبود. بیش امرا فرستاد که مغول‌را را مصلحت آنست که در دامن کوه باشند و قاعده نیست در شهر بودن، ایشان صلاح آن دیدند، فاما تعلل میکردند، او متوهّم شد کوج کرد و بطرف کوه سهند روانه شد و جند روز آنجا بود شبی **امیرجلال** بسر امیر قتلغ شاه، که امیر بزرك سلطان

غازان بوده، از تبریز رسید و بیش ملك اشرف تقریر کرد که سورغان و یاغی‌باستی لشکر مرتب کرده اند وامشب برتو شبیخون خواهند کرد، ملك اشرف بغایت متفکر شد، فرمود تا لشکر جمع شدند و جبه بوشیدند و آتش انداختند و آن شب تا روز بر اسب بودند، جون روز شد ازسورغان و یاغی باستی خبر نرسید صلاح [۶۸] درآن دید یلنجیان یاسامیشی کرده بر سر ایشان رود و آن روز در دیهٔ سیستان نزول کرد بامداد با امرا و برادر **منتصرملك** و لشکرها متوجه شد و جون بحدود شهر رسید شنود که سورغان و یاغی باستی درشب کوج کرده اند و بجانب خوی رفته، ملك‌اشرف همجنان متوجه خوی و بشمّ غازان نزول کرد و یك روز آنجا توقف نمود، متعاقب ایشان روانه شد، سورغان و یاغی باستی براه سرای سلیمان بهادر بجانب با بسته‌کوه نخجوان کذشته درمعموریه نزول کردند؛ روز دیکر از آب عبور کرده از راه‌کوکجه متوجه اران شدند و ملك اشرف متعاقب ایشان تا بالای نا تیل در صحرای اغیاتاو بهم رسیدند و از طرفین لشکر را مرتب کرده جنك در بیوستند و از جانب‌سورغان و یاغی باستی **امیر تودان** بر قوشون محمدی که جاون قاء ملك اشرف بود حمله کرد و محمدی بهزیمت رفت و از جانب ملك اشرف **امیر جدای** بر باروان قارا ایشان حمله کردو آن قوشون را بشکست سورغان ویاغی باستی بهزیمت رفتند و امیرجدای تکامیشی کرد وملك‌اشرف مظفر و منصور در نایتل درصحرای سهکور که وقتی شهری بوده است نزول کرد و **نوشیروان** نامی که قیجاقی او و نژاد او ازکاویان بود نـام بادشاهی بر او انداخت و بر تخت نشاند و جون ملك اشرف را این فتح میسر شـد کوج کردو بکنجه آمد، سورغان و یاغی باستی بموضع نای رفتند و قاضی محیی‌الدین بردعی وفخرالدین حبش‌را بیش ملك‌اشرف فرستادند و دم صلح زدند، ملك اشـرف نیز راضی شد و کس فرستاد، باز سورغان از آن صلح بشیمان شد و از یاغی باستی جدا شد و بطرف دیاربکر رفت، و ایلکان بسرامیرشیخ‌حسن‌ایلکانی آنجـا بود، سورغان را تعظیم کرد و فرصت جست تا مجال یافت و سورغان را بکرفت و قصد کرد و ازین جانب یاغی باستی با ملك اشرف بیوست و با یکدیکر بغایت‌متواضع

بودند، باتفاق متوجه تبریز شدند وچون ازارس عبور کردند، در کنار آب دره ورد ملك اشرف میخواست که حاجی حمزه و حسین را بگیرد و خواجه عبدالحی را که نایب قدیم و وزیر بود بیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین حرکتی خواهم کردن، مبادا که شما را توهّمی باشد، یاغی باستی بر گرفتن ایشان رضاداد، ایشان را بگرفت و بیاسا رسانید و از آنجا متوجه تبریز شد، در این اثنا محمد علیشاهی که وزیر سلیمان خان بود از تبریز آمد و امرا را بدید، محمدی اورا تقویت میکرد، و سبب آنکه اورا با خواجه عبدالحی عداوت بود میخواست که وزارت بدو دهد چون در تبریز نزول کردند، یاغی باستی در درب نهاد من نزول کرد و ملك اشرف در درب ری، بعد از چند روز که اقامت کرده بودند و یاغی باستی غافل نشسته، ملك اشرف بر سر او تاختن کرد و اورا بگرفت و بیش خود برده بنوعی اورا قصد کرد که هیچ کس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت، بعد ازآن ملك اشرف متمکن شد وزمستان بقراباغ رفت وکاوُس بیش او آمد، ملك اورا احترام تمام کرد و کمر و کلاه و شمشیر مرصع داد، هر روز او را تشریفات خاص میداد و دریناثنا ملك اشرف ناگاه **امیر وفا دار** بسر **حاجی شهربان** رابگرفت وبقتل آورد و کاوُس هرگز از آن حرکتی ندیده بود متوهّم شد و در شب بگریخت و بجانب شیروان رفت و با ملك اشرف یاغی گشت، ملك اشرف خواجه عبدالحی و **اخی شاه ملك** را فرستاد و از بهر کاوُس و بدرش **کیقباد** کمر و کلاه مرصع وخلعتهای گرانمایه فرستاد و فرمود که بسر خواجهعبدالحی آنجا باشد و دختر کیقباد راجهة ملك اشرف در نکاح آورند، چون بشیروان رفتند، کاوُس استقبال کرد و خواجه عبدالحی و اخی شاه ملك را در مرداب فرود آورد و غلّهٔ بسیار فرستاد و رعایت بی شمار کرد، بجهت ملك اشرف تحفهها و هدیهای بسیار فرستاد وگفت ما را چقدرآن باشد که امیر ملك اشرف خودرابما مشغول گرداند واز ما دختر خواهد، ملك اشرف چون آخر زمستان بود مجال آنکه که با ایشان مشغول شود نداشت، کوچ کرده در اول بهار سنهٔ ست وأربعین وسبعمائه، چون به تبریز رسیدمنتصر ملك برادرخودرا

بایحیی جاندار و **خواجه علی** و **الیکی بهادر** را بگرفت و برادر را درقفس آهنین کرد و آن سه را بقتل آورد، **ارتوق** بسر **خواجه‌مجدالدین رشیدی** را گرفته بود و بقلعهٔ تکله فرستاد و **محمد رومی** غلامی بود از آن ملك اشرف او را بر کشیده بود، جنانکه دوهزار سوار داشت، جون ملك اشرف در زمستان آن سال بقراباغ رفت محمدی را در تبریز گذاشت، او طغیان کرد و امیر ارتوق رشیدی را وامیر **نصر** را ازقلعه بیرون آورد وبشیراز رفت، ملك اشرف جون این خبر شنیدازقراباغ به تبریزآمد و در سنهٔ سبع و اربعین وسبعمائه، وبای عظیم بود و ظلم ملك اشرف بغایت‌رسیده و بیشتر مردم جلای وطن کردند، ملك اشرف از ترس وبا از شهربیرون رفت و در حدود بود تا زمستان شد و بقراباغ رفت و میخواست که بطرف شیروان رود کاوُس لشکرها مرتب کرد و کنار آب را بگرفت، ملك اشرف جون معلوم کرد مصالحه کرد و در بهار سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه جون به تبریز رسید توقف‌نا کرده عزیمت بغداد کرد ودرسرای اباقا، اغروق راجدا کرده مصحوب حاجی شهربان بجانب سند فرستاد و در آن منزل حبسه نمود و برادرخود ملك اشر و **اغلان،حمد** و الیکی بهادر و **اسمعیل قوشجی** و **بادشا جوق** و علی بادشاه و دیکر امرا را به منقلای روانه کرد و خود با غلبهٔ هر جه تمامتر متوجه بغداد شد، جون از توجه او امیر شیخ حسن ایلکانی را معلوم‌شد میخواست که از بغداد بیرون آید و متوجه قلعه کاخ روم کردد و دلشاد خاتون و **خواجه مرجان** و **قراحسن** و **جمال الدین ماماق** مانع شدند و دروازه و باروی بغداد محکم کردند، ملك اشرف جون بحدود عراق عرب [۶۹] رسید مجموع بلوکات را بر امرا بخش کرد، جون امرا بدربغداد رسیدند تصور کرده بودند که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کردن، جون حصار و شهر را محکم دیدند و از بهار دوماه کذشته بود، کرما آغاز کرده روزی جند آنجا بودند و هر روز جنك میکردند و از مقرّبان ملك اشرف جوانی رومی بود **امیر احمد ابو داجی** نام، با مسخرهٔ خود بکنار دجله رفته بود و ازآن طرف آب جمعی‌از سباه بغداد با همکدیکر کلمات میکفتند، یکی کفت ای ظالمان، آذربایجان

جون بهشت را بشما گذاشتیم و اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم از ما جه میخواهید، ندیم امیر احمد گفت که ما در روم بودیم و خرابی میکردیم، شنیدیم **که** آذربایجان آبادان است آمدیم تا شمارا ازین ناحیت بیرون کنیم و خراب کنیم، ایشان درین سخن بودند که بنج سوار مجهول بیرون آمدند، **لاجین** غلام ملك اشرف بر در شهر ایستاده بود بر دزدیدند، وهمی در دل لشکر ملك اشرف افتاد، بی توجهی و جنگی روی بهزیمت نهادند، امرای بغداد جون آن حال بدیدند از شهر بیرون آمدند، میخواستند که در عقب هزیمتیان روند **دلشاد** خاتون مانع شد و از نوکران ملك اشرف هر کس بجانب بغداد میرفت رعایت میکرد و مردم بغداد را فتحی بآسانی میسر شد. جون ملك اشر و امرا بملك اشرف رسیدند مراجعت نموده به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و ارّان و موغان و بعضی از کرجستان و کردستان را بر امرا قسمت کرد و مواجب و مرسوم مقرر کرد و از اهل قلم **قاضی شمس الدین** و **خواجه غیاث الدین کرمانی** و **خواجه غیاث۔ الدین شکر لب** و خواجه سلطان شاه سراوی و سید جهرمی و سید علاء الدین ملازم بودند و وزیر خواجه عبدالحی بود و اختیار کلی در دست داشت و **مولانا ابوبکر** خاصهٔ ملك اشرف خزانه در دست او بود و مملکت استقامت یافت و از هیچ طرفی معارضی نبود، ملك اشرف مردی متوهم مزاج بود، در هر مدتی از امرای خود یکی را میکرفت و خانه و اسباب و جهار بایان اورا تصرف میکرد و بجای او دیکری را امارت میداد. و خزاین بسیار از جواهر زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرده هفده خزانه داشت و هرجا در مملکت خود معلوم کردی که کسی مال دارد ببهانهٔ اورا مجرم کردی و بتهمت کرفتی و مال اورا بستدی و او را قصد کردی و یا در قلعه مقید کردی، در زمستان این سال بقراباغ رفت و خواجه عبد الحی وزیر را به کرفت و بقلعهٔ کلنه فرستاد و محبوس کرد و بیشتر با او عهد کرده که قصد او نکند جون اورا مقید کرد تجملات اورا خواصهٔ خود کرد و **خواجه مسعود دامغانی** را که داماد خواجه عبدالحی بود وزارت داد و خواجه مسعود منشي نیکو بود و

و خط خوش نوشتی ، و چون از قراباغ مراجعت کرد ، در فروع او جان منزل کرد خواجه عبدالحی را از قلعه کلنه بیاورد و بیش **کیا اسمعیل رودباری** فرستاد تا اورا در قلعه محبوس کرد ، و کیا اسمعیل اورا احترام تمام کرد و ازخویشان خود دختری داد ، و خواجه عبدالحی آنجا مسجدی نیکو بساخت و با امرای گیلان مراسله میکرد و بیوسته بر ملك اشرف مکتوب مینوشت که تمام گیلان را بجهت تو مسخر کردم ، ملك اشرف چون معلوم کرد از فرستادن او بشیمان شد و اندیشه کرد که اورا طلب دارد کیا اسمعیل او را نگذارد ، فرزندان و متعلقان او را که گرفته بود بگذاشت و بخانه های خود فرستاد ، هر روز انعامی و تشریفی و تربیتی میکرد و ایشان مکتوب را بیش خواجه عبدالحی میفرستادند خواجه عبدالحی آن شعفهای بمبالغه میدید باور میکرد و به کیا اسمعیل می نمود و شادی میکرد و همه روزه بشراب خوردن و عشرت مشغول بود ، بعد از مدتی مکتوبی بخط مغولی بر خواجه عبدالحی نوشت باستمالتی هرچه تمامتر و **تجری** فراش را فرستاد ، و در مکتوب ذکر کرد که مملکت و احوال نوکر بغایت نا مضبوطست ، میباید که درصحبت مهتر [تجر]ی متوجه شوی ، چون مهتر تجری مکتوب بدو داد شادیها کرد و مهتر تجری را رعایت کرد و عزم آمدن کرد ، کیا اسمعیل او را نصیحت کرد که بر ملك اشرف اعتماد نیست ؛ مرو که اورا از پیش نمیتوان بردن ، نصیحت قبول نکرد و در صحت مهتر تجری بیشتر آمد و خبر کرد ، ملك اشرف فرمود که اورا بخانهٔ خود فرود آور و بگو که امیر آسایش کرده است ، فردا تو راطلب خواهد کرد و تربیت خواهدفرمود و وزارت داد ، چون اورا بخانهٔ خود برد ، خانه را مرتب کرده بودند و جامهٔ خوابها انداخته ، خواجه عبدالحی بیامد و بنشست و بر بالش تکیه داد ، ملك اشرف درشب بیامد و از بام خانه احتیاط کرد اورادید بر بالش تکیه داده وزیرانه ، فرمود تااورا بقلعهٔ النجق برند ، مهتر بیامد و گفت امیر میفرماید که تورا چند روزی جهة مصلحتی چند بقلعهٔ النجق می باید رفت ، در حال بوستین از دوش بکشید و کولی بیاورد و در بوشانید و اسبی لاغر بیاوردند و اورا [۷۰] در شب بقلعهٔ النجق بردند ، و در سنهٔ

احدی و خمسین و سبعمائه ، در عادت بقراباغ رفت و در ماه محرم سال مذکور خواجه مسعود دامغانی و خواجه **یمین الدین سربدار** را بگرفت و بقلعه روئین دز فرستاد و در فصل بهار متوجه اصفهان شد . **امیر نجیب الدین** برادر امیر زکریای وزیر و خواجه عماد الدین کرمانی حاکم اصفهان بود ، قرب پنجاه هزار مرد شهر را حصار کردند و دروازهٔ که در میان باغات بود محصور نشد ، پنجاه روز بر در اصفهان حصار کردند و هر روز جنگ میکردند ، یك روز جنگ سلطانی کردند و خلق بسیار از نوکران ملك اشرف بعضی تلف شدند و بعضی مجروح گشتند ، و عادت مردم اصفهان چنان بود که چهار دانگه و دو دانگه همه روزه با یکدیگر جنگ میکردند و چون وقت ظهر میشد از هم دیگر جدا میشدند و خیرباد کرده متفرق میشدند ، نوکران و لشکر ملك اشرف بی اجازت دست از جنگ نمیتوانستند داشت و آفتاب برابر بود بود و گرمای بغایت ، بالضروره منهزم شدند ، عاقبت **سید هروی** مجاور هزار گلستانه را بیرون فرستادند و گفتند اگر مقصود شهر است ، تا جان در تن داریم نخواهیم داد و اگر سکه و خطبه است کسی بفرستید تا خطبه بخواند و سکه بزند ، **مولانا اشرف الدین نخجوانی** را بدرون فرستاد ، در روز جمعه خطبه بنام انوشیروان خواندند و دوهزار دینار [زر] سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر کرباس مثقالی و اجناس بدادند ، جون ملك اشرف معلوم کرد که اصفهان بجنك میسر نمیشود کوچ کرد و براه نطنز مراجعت کرده در اوجان نزول کرد و قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکر لب و سلطان شاه سراوی و یحیی و امیر محمود و [-] و **دلوجوهر** و **عماد الدین مسیب** همه درقلعهٔ النجق بودند و کوتوال او **تیمور** بود غلام امیر تیمور تاش و عادلشاه اختاجی را بفرستادند تا او ایشان را بقتل آورد و خواجه عبد الحی وزیر و دلوجوهر را بقلعهٔ موك که در کردستان برد و به **موسی** [-] (۱) که کوتوال آن قلعه بود سپرد و موسی خواجه عبدالحی را رعایت میکرد و خواجه عبدالحی مکتوبی بملك اشرف نوشت که موسی از محافظت قلعه غافل است ، مبادا که کردان

۱ـ در نسخه ما بقی نام موسی باشکال حسمحی و حمحی ، بدون نقطه مضبوط است

قصد قلعه کنند، ملك اشرف موسی را طلب کرد و رنجانیده و عقوبت کرد، موسی گفت گناه من جیست ملك اشرف گفت، خواجه عبدالحی مکتوبی نوشته که تو از محافظت قلعه غافلی، موسی جون بقلعه آمد خواجه عبدالحی را درخانهٔ تاریك مقید کرد ودر خانه بکج وسنك بر آورد واز سوراخی هرروز دو نان بدو میداد تا درآنجا وفات کرد، ملك اشرف از اوجان بطلب مولانا نظام الدین غوری فرستاد و التماس حضور او کرد، مولانا نظام الدین غوری بیاده باوجان رفت، جون ملك اشرف معلوم کرد بیش او آمد و عهد کرد که من بعد از این معاش نخواهم کرد و بقاعده معدلت خواهم کرد، میباید که مردم را ایمن کردانی، مولانا نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست ودرحال روانه شد وبه تبریز آمد، ملك اشرف نیز بشهر آمد و دوماهی در شهر بود، و زمستان بقراباغ رفت و در بهار سنه اثنی و خمسین سبعمائه جون کوج کرد و از آب ارس بکذشت ودراسکی شهر نزول کرد، خبر آمد که **دلو بایزید** از آب بکذشت و در قراباغ یاغی شد کس بیش او فرستاد و طلب کرد، التفات نکرد و اظهار یاغی کری کرد، ملك اشرف جمعی از امرا را بر سر او فرستاد و ایشان رفتند و جنکی کردند میسر نشد و جمعی دکر را بمدد فرستاد و فاید نداد، متواتر لشکری عظیم راست کرد و بر سر دلو بایزید فرستاد و از امرای قوشون توقتمور غلام را دلو بایزید بزخم با جماق از اسب بینداخت و بطر یق کوسفند بر شکم اسب بست و میدوانید و جنك میکرد و ملك اشرف، **البی** را بطرف عراق عجم فرستاده بود، او را طلب داشت و مرتب کرده بر سر دلو بایزید فرستاد، البی جون بقراباغ رسید کس بیش دلو بایزید فرستاد و با او متفق شد و عهد کرد و بهم بیوستند و دم مخالفت و طغیان زدند، جون این خبر بملك اشرف رسید، سراسیمه شد، فرمود تا دعوت کردند و لشکری و نوکر را مواجب دهند، خواجه قوام الدین سراوی خزاین بکشود ولشکر را مواجب میداد و ازدحام عظیم شد، جنانجه مجال شمردن زر نبود، همیان میدادند هرخریطه هزار دینار بیش مردم میانداختند، یراقی عظیم کرده توجه نمود که بجنك رود، از اتفاقات حسنه همان روز که ملك اشرف ازینجا توجه کرد، در قراباغ بی

آنکه جنکی واقع شود ، رعبی در دل البی و دلو با یزید افتاد ، و درمیان ایشان تفرقه واقع شد ، دلو بایزید دستهٔ شمشیر بر زمین نهاد وسرشمشیر بر شکم خود نهاده و خودرا بکشت و جون حق ولی نعمت نکاه نداشت [۷۱] نه دنیا یافت و نه آخرت و البی خودرا در بیغوله انداخت ، جون امراء لشکر ازین حال واقف شدند ، بر سر ایشان تاختن کردند ، البی را بکرفتند وبکشتند وسرهردو را بیش ملك اشرف فرستادند ملك اشرف شادیها کرد و آن امرا را تربیتها فرمود و سرهای ایشان بر تخته نهاده کرد شهر بکردانید و آن فتنه و آشوب ساکت شد ، بعد ازآن ملك اشرف دکر حرکت نکرد و در ربع رشیدی ساکن شد و آن را فصیلی و خندقی ساخت و مالی بسیار در آن صرف کردو درمملکت هر کسیرا که وجودی بود ازقضات و اکابر و کدخدایان و مردم بازار حکم کرد که خانه ها بربع رشیدی آورند ، مجموع خانه آنجا آوردندو هرکرا دستمیداد خانه میساخت وبعضی درمدارس وخانقاه ودار الشفا و دارالحجاج و غرفه ها و مسجدها وطن کردند و انبوهی عظیم در عمارت بیدا شد و جا بر مردم تنك شد ، او در خانهٔ تاریك نشستی و توهمی عظیم داشت و در مأکول و مشروب احتیاط عظیم بمبالغه کردی و بادر جیان ماکول اورا برابر بختندی و مرغ برابراو کشتندی و خم در برابر او نهاده سقائی که آب آورد جون آب در خم ریختی یك بیمانه بر کردی و بخوردی و بعد از آن برون رفتی ، و توهم عظیم او از آن بود که هر کس ملازم او بود او خویشاوندان و کسی از آن او کشته بود ، قرب بنجاههزار مرد بیاده را مرسوم میداد ، شش ماههٔ اول زر نقد بدادی و شش ماههٔ دیکر برات بر مواضع حواله کردی ، و مقصود آنکه دایم در خانهٔ او غلبه باشد . و دولی خانه ساخته بودند و جمعی مردم که ملازم می بودند شب و روز از آنجا مفارقت نمیکردند وبیکجیان واصحاب دیواندر دولی خانه برابر خانهٔ او نشسته بود ، دیوان میداشتند و زنجیری از شبکه خانه او در دولی خانه کشیدی و نام او زنجیر عدل نهاده و زنکها بر او بسته که هر کسی را بحثی باشد و نتواند عرض کردن ، آن زنجیر را حرکت دهد اورا خبر شود ، اوراطلب دارد وبغور حال او برسد ،جنانك در زمانانوشیروان

بود ، هر هفته امیری یا خواجهٔ را بگرفتی و بقلعه فرستادی و جمعی دگر را در عوض ایشان نصب کردی و هر سال ارکان دولت خود را تبدیل کردی و با حاکم ماردین (۱) وصلت کرد و دختراورا بخواست و **امیر ناسوقا** که غلام اوبود وخواجه غیاث الدین کرمانی و شمس الدین یزدی را باموال فراوان جهت آوردن دختر فرستاد و ایشان بعد از یکسال دختر بیاوردند ، بعظمت و جهازی هرچه تمامتر و شهرتبریز و ربع رشیدی را آدین بستند و عروسی در غایت عظمت کردند ، اما دختر درنظرش خوش نیامد و شب اول اورا بدید بعد از آن ندید . والسلام .

وفات شیخ حسن و جلوس سلطان اویس

در سنهٔ سبع وخمسین و سبعمائه ، امیر شیخ حسن ایلکانی از عالم فنا بعالم بقا رحلت کرد و سلطان اویس بجای او نشست .

شعر

بسال هفتصد و پنجاه وهفت ماه رجب — باتفاق خلایق بیاری خلاّق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق — فراز تخت سلاطین بدارملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس — پناه وپشت ملوک جهان علی الاطلاق

در آخر این سال **محمد مظفر یزدی** برمملکت فارس مستولی شده ابواسحق محمود شاه اینجو را بگرفت و بکشت و در آن ملك متمکن شد ، در مملکت ملك اشرف جور و ظلم او بغایت رسید ، مردم جلای وطن کردند **خواجه شیخ کججی** بطرف شیراز رفت و از آنجا بشام و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام بساخت و **خواجه صدر الدین اردبیلی** علیه الرحمه بگیلان رفت ، قاضی محیی الدین بردعی بسرای جیق (۲) رفت و آنجا بوعظ مشغول ومشهور گشت ، بادشاه مرحوم **جانی بیك خان** بوعظ او حاضر میشد ، در مجلس وعظ بادشاه حاضر بود ، مولانا محیي الدین در اثنای وعظ سخن تبریز وملك اشرف و ظلم او برخلایق تقریر کرد بنوعی که حاضران مجلس گریه کردند ، بادشاه حاضر بود ، بادشاه بگریست ، او گفت که بادشاه رادست

۱- در نسخه باردین

۲- در نسخه سرای سوکا و سرای جیق پایتخت دشت قبچاق بوده .

میدهد دفع شرّ او کردن اکر التفات نفرماید خلایق را که ودایع آفریدکارند ازظلم او خلاص نفرمایند‌درروز قیامت ازبادشاه خواهند برسید و در معرض خطاب‌خواهد بود ، وجون مبالغه کرد بادشاه جانی بیك امرای خودرا فرمود که جند تومان لشکر در یك ماه مرتب سازند که متوجه تبریز میشوم و فرمود که اوتاق بیرون برند ، در مدّت یاك ماه لشکرها مرتب و مجتمع شدند ، بادشاه روانه شد ، والسلام .

توجه جانی بیك خان به آذربایجان وقتل ملك اشرف

در سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه ، باد شاه جانی بیك از آب کُر عبور کرد ، متواتر خبر بملك اشرف رسید و در اول‌همی کفت مردم اراجیف میکویند تا مرسوم و مواجب بستانند ، بعد از آنکه تحقیق کرد ، جون بیشتر لشکر ها مصحوب امیر **علی قلندر** و **طغاتیمور** غلام و دیکر امرارا جهةاستخلاص ساوه فرستاده بود بطلب آن لشکرها فرستاد ومردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدتها بود که بیرون نیامده بود بیرون آمد و در شمّ غازانی نزول کرد وخاتونان‌و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس را که بقلعهٔ النجق فرستاده بود بیاورد ، جهارصد قطار استر و هزار قطار اشتر خزاین را بار کرده بود ، در شمّ غازانی [۷۲] غلبهٔ سوارو بیاده برو جمع شدند ، ازمرسوم ایشان وجهی‌بداد ولشکری عظیم مرتب کرد و بجانب اوجان فرستاد ، خبر رسید که بادشاه جانی بیك باردبیل رسید و مردم میکفتند که لشکر بادشاه‌را رکابها از جوب است و لجام اسب ازریسمان است و صد هزار مرد ایشان یك کس کفاف است و نام باد شاه را نمی برند جون معلوم کرد که بادشاه جاني بیك بخود متوجه شده بغایت مضطر شد ، **خواجه لؤلؤ-سلجلو** و **خواجه شکرخازن** را طلب کرده کفت خاتون و خزاین را برده‌در مرند بر سر جشمهٔ خواجه رشید نزول کنید ومنتظر خبر من باشید که من به‌اوجان میروم ، اکر کار بمراد باشد به تبریز آئید و اکر بعکس باشد نحوی روید که من آنجا بشما ملحق شوم ، ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوج کرد وبطرف‌اوجان

روانه شد، روز اول در ممتاباد بر کنار رود خانهٔ مهرانرود نزول کرد ، دو روز آنجا توقف کرد، بعضی امرا که بطرف ساوه رفته بودند با لشکرها برسیدند، هر کس که میآمد زر و اسب و جبه و سلاح میداد روانه میکرد، اخي جوق از لشکریان بود روز دیگر کوج کرد و بقلعهٔ سعید آباد رفت، بر سر بشتهٔ سعید آباد جبه خانه خاصه را فرمود که به لشکر دهند ، هر چند لشکریان رفته بودند و با او معـدودی چند تاجیکان و نوکران ایشان ملازم بودند، جبهای خاص بایشان دادند، قریب دوهزار مرد بود و غلبه، استر بالانی و شاگرد بیشه، وقت جاشتگاه قوشون را مرتب کرد، بر سر بشته ایستاده بود و بر راه دول نظاره میکرد و منتظر خبر می بود تا گاه ابری اندك بیدا شد و باد و باردنگی واقع شد و تگرگی عظیم بباريد و بهیبتی هر جه تمامتر و باد برابر بود ، جنانکه جهار بایان مجموع روی بگردانیدند ، بعد از مدتی هوا صافی شد و باردنگی ساکن گشت و او منتظر بود و امرا و لشکریان را فرستاده بود و در اوجان جمع شده بودند، بادشاه جانی بیك از جانب سراو برسید ، جون لشکر دید بفرمود تا بطریق شکار کردند، تا لشکر ملك اشرف را در میان گیرند ، امرای اشرفي جون عظمت لشکر دیدند، بصد زحمت جان خودرا خلاص دادند و تفرقه‌شدند بادشاه جانی بیك در فروع اوجان نزول فرمود، ملك اشرف بر بشتهٔ سعید آباد (۱) ایستاده بود، بعد از ساکن شدن تگرك وباردنگی، سواری براه دول بیدا شد جون نزدیك شد **شیخ خلقی اختاجی** بود، درگوش ملك اشرف سخن گفت ، جون معلوم کرد دیگر مجال توقف نداشت ، روی بگردانید و بطرف تبریز روانه شد وآن شب در شم غازانی نزول کرد و بامداد بطرف خواتین و خزاین روانه شد ، مردم همه از او باز ماندند ، جنانکه باغروق رسید، دو غلامك گرجی با او بودند، خواجه لؤلؤ و خواجه شکر و خر بندکان و شتر بانان دست بغارت کردن خزاین روانه کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند ، ملك اشرف جون آن حال بدید بطرف خوی روانه شد و

۱ـ درنسخه : سعد آباد

خانه های **شیخ محمد بالغجی** در صحرای خوی بود ، جون از حال ملك اشرف خبر یافت ، استقبال کرد و اورا در خانهٔ خود فرود آورد و کس فرستاد بیش بادشاه جانی بیك و خبر کرد ، بادشاه **امیر بیاض** رافرستادکه ملك اشرف را بیاورد ، خواجه **محمود** صاحب دیوان در شهر آمد با امیر بیاض بخانه های ملك اشرف رفتند ، جمعی مردم حمیری از آن خانه ها بیرون آمدند ، از آن حمیریان یکی را بکشتند ، مردم بترسیدند و متفرق شدند ، امیر بیاض وخواجه محمود خانه های اوراتفحص کردند جیزی نیافتند ، امیر بیاض بجانب خوی رفت و خواجه محمود شهر آمد و ینیکجیان را را طلب کرد و تفحص اموال ومتروکات او میکرد و هر کس ازینیکجیان بجهتی منسوب بودند ، نسخهٔ بنوشتند ازمال بقایا و کوسفندی جند و مرغ که درديها داده بودند از بهر نتاج و جفتیٔ جند بجهت زراعت که در ولایت مملکت قایم بود همه را با تخم و ریع دروجه نهادند ، خبر رسید که در مرند از جواهر جیزی‌یافته‌اند خواجه محمود دیوان همه سباهیان و نوکران آنجائی را با نوکران خود فرستاد تا جیزی جند از مردم در مرند ستدند وامیر بیاض‌نحوی رفت و ملك اشرف رابیاورد جون به تبریز رسید ، مردم در کوجه ها از بامها خاکستر بر سر او میریختند و بی حرمتی هر جه تمامتر میکردند ، اورا بخانه **خواند بیکی** والدهٔ شیخ کججی بردند و امیرکاوُس شروانی‌آنجا بود ، بامولانامحیی الدین بردعی ، ملك اشرف دست کاوُس را بوسه داد و تضرّع و زاری میکرد ، کاوُس اورا استمالت داد ، بعد از آن اورابیش بادشاه بردند ، بادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را خراب کردی ، در جواب کفت که نوکران خراب کرده اند ، سخن من نشنیدند ، بادشاه از اوجان کوج کرد بولایت هشترود رفت و تا نزدیك کوبتو رسید و از آنجا مراجعت کرد ودر هشترود در آن زراعتی بسیار کرده بودند ، لشکری بدان عظمت دو بار بر آنجا عبور کرد که یك خوشه غله شکسته نشد و از اینجا نتیجهٔ عدل و ظلم را تصور میتوان کرد .

جنانکه کفته اند :

شعر

ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم او نماند　　عادل برفت و نام نکو آشکار کرد

بادشاه میخواست که ملك اشرف را قصد نکند وبمملکت خودبرد ، کاوس و محیی‌الدین مبالغه کردند و کفتند مادام که او زنده است مردم این مملکت ازو ایمن نباشند وفتنه وآشوب خیزد ، بادشاه را معقول آمد ، فرمود شما دانید وایشان ، بروانه بدان جماعت که اورا محافظت میکردند رسانیدند ، تا اورا قصد کردند ، در راه اورا از اسب فرو کشیدند و شمشیر در بهلوی او کردند ، جنانکه سر شمشیر از جانب دکر بیرون آمد وسراورا به تبریز آوردند و در میدان بردرمسجد مراغیان بیاویختند و مردم تبریز شادیها کردند و جیزی بسیار بدان کسان دادند و بادشاه جانی بیك باده هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانه نزول کرد ، یکشب در تبریز بود بامداد به‌مسجد خواجه علیشاه [۷۳] رفت و نماز کذارد و این امـرا و لشکریان که با او آمده بودند همه در میان راهها و رودخانها نزول کردند و بر در خانهٔ هیچ مسلمـانی نرفتند ، بادشاه متوجه اوجان شد ، و جون انحرافی در مزاج داشت ، بسر خود **بیردی بیك‌خان** را با بنجاه هزار مرد اینجا مقرر کرد و دختر ملك اشرف **سلطان بخت و تیمور تاش** بسر اورا با خود برد و متوجه مملکت او کشت ، محمود [صاحب] دیوان طوی عظیم کرد و بادشاه بیردی بیك خان را بر تخت سلطنت نشانید **سرای تیمور** و بسر **امیر جاروق** را بوزارت او مقرر کرد و در عقب بادشاه روان شد و بیردی بیك خان جهت علفخوار متوجه زرقان (۱) شد ، سرای تیمور جهت مصالح کرك یراق در تبریز مانده بود وامرا و نوکران ملك اشرف اکثر بیش ملك تیمور جمع شده بودند ، خبر رسید که از خواهر ملك اشرف یك نیم تنه در مرند بیدا شده است ، سرای تیمور **اخی جوق** رافرستاد تا آن نیم تنه را ستده بیاورد ، و اخی‌جوق بمرند رسید ، نیم را ستدجواهر بسیار در آن دوخته بود ، جواهر را تصرف کرد و

۱ـ در نسخه : درزقان ، وزرقان

بعضی بر نوکران قسمت کرد، غلبهٔ مردم بر او جمع شدند، و جون امرای جانی بیك کس فرستادند به بیش بیردی بیك خان که زحمت بادشاه سخت است می باید توقف نکند و بزودی متوجه کردد، بیردی بیك خان اززرقان متوجه سراو شد وسرای تیمور در عقب او روانه شد، والسلام .

حکومت وتسلط اخی جوق

و جون اخی جوق معلوم کرد که بادشاه جانی بیك و بیردی بیك روانه شدند باغلبهٔ تمام به‌تبریز آمد و متمکن شد وغلبهٔ بسیار از اشرفیان بروجمع شدند و خواجه عماد الدین کرمانی اینجا بود، اورا وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت و مردم را بمصادره و مطالبات بنا واجب معذّب میداشت و در بهار سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه باوجان آمد و جون این خبرها ببغداد رسید، سلطان اویس با امرا **عیسی بیك** و **علی بیلتن** ولشکرهای غلبه متوجه این مملکت شد، جون خبر به اخی جوق رسید با لشکرهای فراوان روانه شد، تا حدود کوه سیتای برفت و در سلخ شوّال مذکور مقابله شدند وجنکی عظیم کردند، میسرهٔ سلطان اویس را اشرفیان بشکستند وآن شب هر دو لشکر فرود آمدند در ایوب انصاری، بامداد از هر دو لشکر آنجه مانده بودند صف راست کردندو مقابل شدند، جون لشکر سلطان اویس حرکت کردند، اخی جوق هزیمت شد، لشکر بغداد دو فرسنك در عقب هزیمتیان بیامدند و قتل کردند، اخی جوق به تبریز آمد و عَلم ظلم بر افراشت و تعدّی آغاز کرد و از مردم مطالبات بمبالغه بنیاد کرد مردم دست از اموال و اطفال بشستند، متعاقب لشکر سلطان اویس برسید، اخی جوق و اشرفیان بجانب نخجوان رفتند و سلطان اویس به تبریز آمد، والسلام .

تسلط سلطان اویس بر مملکت تبریز

سلطان اویس بن شیخ حسن المشهور باولجتایی [یاایلکانی] بن اقبغاس نویان جون به تبریز رسید، در عمارت رشیدی نزول کرد و از اطراف و جوانب اشرفیان و اسفاهیان جمع شدند و بتشریفات مخصوص شدند، جمعی امرای اشرفی خواستند که

نرد دغائی بازند در ششدر فعل بد خود گرفتار شدند، ودر ثامن عشرین رمضان‌سال مذکور، جهل و هفت امیر علف شمشیر آبدار شدند، آنها که بیرون بودند، جون این خبر شنیدند عازم . . . . . . (۱) نخجوان شدند واخی جوق را بر گرفتند وبقراباغ ارّان رفتند، قریب دو ماه در ارّان و بردع بودند، از لشکریان هیجکس بدو ملحق نشد، خواستند که مراجعت کنند، سلطان اویس جون جمعیت ایشان را معلوم کرد امیر علی بیلتن از خلاف ونیت بد که داشت سه روزه راه به یک‌ماه رفت ودرحوالی درّه رود بنشست، تراکمه و لشکریان قراباغ در حکم امیر بیلتن بودند، جون از او تهاون مشاهده کردند، باخی جوق بپوستند و بیامدند و با علی بیلتن جنك کردند و علی منهزم شد، جون خبر بسلطان اویس رسید، خواست که عازم آن طایفه کردد قلب زمستان بود و لشکر ها متفرق و مردم درویش، در عبور لشکر هلاك میشدند و بلاد و مواضع خراب میشدند، بدان واسطه متوجه بغداد شد، اخی جوق وامرای اشرفی به تبریز آمدند و **قتلغشاه یارالور** را در عقب فرستادند تامراغه برفت وبلشکر سلطان برسید، لشکر سلطان بزحمت‌هرجه تمامتر ازعقبهٔ سیتای بکذشتند، اخی‌جوق آنجه ممکن بود از جور و ظلم و خرابی کوتاهی نکرد، و لشکر خودرا مرتب کرد و بجانب کردستان رفت و خواست که آن نواحی را غارت کند نتواست. در بهار سنهٔ ستین و سبعمائه، **محمد مظفر** متوجه این ولایت شد، اخی جوق را معلوم شد که از سلطانیه کذشت، بجنك او روانه شد، در حدود زرقان کرم رود بهم رسیدندو جنك کردند، اخی جوق شکسته‌شد و محمد مظفر بتبریز آمد و یك هفته در تبریز بود، جمعه [نماز] بکذارد، ناکاه آوازهٔ لشکر سلطان اویس رسید، محمد مظفر را منجمان کفته بودند که امسال تو از جوانی جهره بلند بالا ملالت عظیم برسدو او معلوم کرد که‌این‌صفات در سلطان اویس [۷٤] هست، بترسید و از تبریزبیرون رفت و راه عراق عجم دربیش کرفت و تا اصفهان‌هیج‌جا توقف نکرد و جون باصفهان

۱- این کلمه در نسخه ها محذوف است

رسید سران اورا کور کردند و در آخر بکشتند ، سلطان اویس به تبریز آمد و در خانهٔ شیخ کججی فرود آمد و اخی جوق و جمعی مفسدان در قبان پیش **صدالدین قبانی** که پدر خواندهٔ او بود رفت ، سلطان اویس ایلجی فرستاد و اورا دلخوش تمام داد و از خود ایمن گردانید، بعد از چند نوبت که ایلچیان آمدند و رفتند، امیر علی پیلتن و خواجه علاء الدین قزوینی را فرستاد تا اخی جوق را بیاوردند و اورا اعزاز و اکرام کرد و انعامات و تشریفات بسیار داد، بعد از مدتی اخی جوق وعلی پیلتن اتفاق کردند و قصدی اندیشیدند ، ازین قضیه خواجه شیخ کججی واقف شد، سلطان را خبر کرد و علی پیلتن را و اخی جوق را و جلال الدین قزوینی و جمعی که از آن واقف بودند بگرفتند و بکشتند و در سنهٔ احدی وستین و سبعمائه ، دراول بهار خبر رسید که تیمور تاش پسر ملك اشرف که با پادشاه جانی بیك چون بطرف الوس ازبك رفته بود ، چون درین ولایت فتنه شد ، او خواهر خودرا در بر گرفته بطرف خوارزم رفته واز آنجا بشیراز افتاده وخواهررا در شیراز گذاشته همچنان ولایت بولایت آمده و در اخلاط پیش **خضرشاه** که حاکم آنجاست آمده و سر فتنه و فضول دارد، سلطان اویس بطرف آلاداغ روانه شد ، چون خضر شاه معلوم کرد که سلطان عازم او شد ، تیمور تاش را گرفته فرستاد و اورا شربت فنا چشانیدند و سر او به تبریز فرستادند و هر کس که فضولی در خاطر داشت چون این خبر شنید مأیوس گشت ، سلطان خضر شاه را انعامات و تشریفات وافر داد لقب او **خضرشاه قوچ** کرد ، هم درین‌سال **ابواسحق** پسر ایلکان را بطرف عراق عجم بجهت استخلاص ری فرستاد و او بسبب توهّمی که داشت فرار کرده تا بصره هیچ اقامت نکرد ، سلطان **خواجه ناصر** خادم را فرستاد ، **عفّان** عرب تقویت خواجه ناصر کرد و ابواسحق را بگرفت و مسموم کرد ، **بیرام بیك** پسرسلطان شاه که محبوب سلطان بود ، با امرای **امدین** و **کندوز** در مجلس سلطان ازسرمستی جنك افتاد ، سلطان با وجود آنکه یك لحظه بی او آرام نداشت اورا بطرف بغداد فرستاد و ایشان را درشب بیگاه که از

پیش سلطان بخانه میرفتند بکشتند، چنانکه قاتل معلوم نشد، بعد از آن بیرام بیك را از بغداد باز آورد و **مولانا سلمان** شاعر فراق نامهٔ درین باب گفته، در زمستان این سال به عمارت رشیدی نقل کرد وبقراباغ ارّان رفت و قیشلامیشی کرد و سبب وبا و طاعون که در ولایت بود، در بهار اثنی و ستین و سبعمائه، باوجان آمد ویایلاق آنجا کرد و در فصل پائیز به تبریز آمد و درین‌سال **یمانجه ایکجی** که دایهٔ سلطان بود بکعبه رفت بعظمتی هرچه تمامتر و خیرات بسیار درآن راه کرد و مراجعت‌نمود و وزارت‌به **امیر نجیب الدین** برادر **امیر زکریا** داد واستیفای مملکت به **خواجه علاءالدین زردوز** داد، اما معاملات بیشترخواجه‌علاء الدین بود و امیرنجیب‌الدین را وزارت و **سلیمان اتابك** را از امارت سخن خواجه علاء الدین معزول کرد، و وزارت به خواجه علاء الدین زر دوز داد، اما برو مبارك نشد، چند روز وزارت‌کرد بعد از آن رنجور شد وبدارالبقا رحلت کرد، ودرزمستان سنهٔ خمس و ستین‌وسبعمائه سلطان خواست که بقراباغ رود بسبب مخالفت کاوُس شیروانی، ناکاه از طرف بغداد خبر رسید که **خواجه مرجان** خادم که والی بغداد بود دَم طغیان میزند، مردم امین را فرستادند و تفحص این احوال نمودند، چون محقق شد رفتن قراباغ در توقف داشت و در آن زمستان بزحمتی هر چه تمامتر ازسیتای بکذشت، چون بحدودبغداد رسید، خواجه مرجان و **کیخسرو** و اتباع ایشان را از آمدن سلطان [خبر]شداول بهار بود و وقت زیادتی آب، بند قریش را بکشادند، مجموع صحرای بغداد را تا جهار فرسنك آب فرو کرفت، سلطان‌جهل روز اقامت کرد و بهیچ وجه تدبیری‌میسر نمیشد، و اما بیرام بیك و امیر نجیب الدین و **عباس** و **عبدالقادر** و **عمرقبجاقی** و دیکر امرا را فرستاد تا از حدود نعمانیّه کشتی جند بیدا شد و تا قریب **هفت‌هزار** مرد از آب دجله بکذشتند و بحدود دجله رفتند، سلطان بیش قرا محمد که حاکم‌و از جمله غلامان بود فرستاد و اورا طلب کرده فرمود که کشتی جند بیاورند و در سنهٔ ست وستین و سبعمائه، از کنار بغداد کوج کرد و از آب یعقوب عبور کرد

و بطرف واسط روانه شد ، جون بکنار دجله رسید از اتفاقات حسنه همان روز قرا محمد بیامد و قریب بانصد کشتي بیاورد و از طرف بیرام بیك خبر رسید که غلبهٔ هر جه تمامتر خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شدند و بامداد جنك خواهد بود ، اکر سلطان میرسد فبها و الا شکست خواهد بود . تامعلوم باشد ، سلطان فرزندخود **سلطان حسین** را با امیر زکریای وزیر و سلطان شاه خازن و احمال و اثقال بدین طرف آب بکذرانید و فرمود که شما توقف کنید تاخبر برسد ، اکر فرصت باشدفبها و الا راه آذربایجان در بیش کیرید و بروید و هم در آن شب از دجله عبور کرد و بلشکر بیوست ، بامداد که لشکرها صف راست کردند ، مخالفان بغایت غلبه بودند اما جون جتر سلطان بدیدند وتحقیق کردند ، مجال مقاومت نداشتند و متفرق شدند کیخسرو و **علی خواجه** و **محمد بیلتن** و جمعی امرا کرفتار شدند و بیاساق رسیدند و محمد بیلتن و شیخ علی و علی خواجه را به تبریز فرستادند و خواجه مرجان بکریخت و ببغداد رفت و جسر ببرید ، جون سلطان بطرف غربی بغداد رسید جسر بریده دید ، متفکر شد ، سادات و مشایخ وقضاة وائمه و اکابر بغداد بیامدندو خون خواجه مرجان در خواست کردند ، ببخشید [۷۵] و خواجه سلمان شاعر در این باب کفته است :

شعر

باز بکشادند بر کیتی در دار السلام — در طواف آرید غلمان را بکاس می مدام
زادهٔ خارست کل‌زان نیستش بوی وفا — جون کسی بوی وفا نشنید زابنای لیام
لاله لالای سیه روی وزبان در کام لال — از سیه‌روئی‌سر اندر بیش جون اهل‌عزام
بر درخت‌آمدبرون لاجرم کل برباد رفت — این‌جنین باشدجو بر مولا بودن‌آید غلام
آب‌را شدجشمهاروشن که شاهنشاه‌کل — بر سریر کسوت آمد تازه‌روی وشادکام
ذکرفتح شاه اکرتلقین کند بلبل بباغ — در کلام آید سوسنش مالا کلام

حال‌دشمن باتوجون‌احوال‌مرجانست وبحر تا بود در ظل دریا کار او دارد نظام
جون ز دریا بگذرد بادش بیندازد ز بای بر بیاید بعد از آن از کشورش نامیش نام
هر کرابت جوار خورشیدست‌حالی‌جونشود با ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام
بودسال ذال‌وسین وزی‌که سلمان نظم‌کرد این دعادر ذکر این فتح همایون والسلام

سلطان ازآب دجله عبور کرد ودرخانهٔ بدرنزول کرد ، یازده ماه‌در بغداد ساکن شد، در اول بهار سنهٔ سبع و ستین و سبعمائه ، **سلیمان شاه** خازن را بحکومت بغداد گذاشت و براه دیار بکر متوجه شد و قلعهٔ تکریت را **حسن یولتیمور** داشت بصلح مسخر کرد و از آنجا بموصل رفت، برادر **بیرام خواجهٔ ترکمان** را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل به ماردین رفت و ماه رمضان آنجا بود وازآنجا به شری آمد ، روزی جند توقف کرد ، بسبب آنکه بیرام خواجه ترکمان دهنهٔ موش را که راهی عظیم تنك و دشوارست گرفته بود ، و سلطان از راه حسنحور [؟] و غار اصحاب کهف روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و در صحرای موش بابیرام خواجه ترکمان جنك کرد وبیرام خواجه بهزیمت رفت ، مجموع خانه وایل واولوس او غارت کرد ، و یك هفته آنجا ساکن شد و از آنجا براه قراکلیسا متوجه تبریز شد ، تابستان در تبریز بود و در فصل خزان متوجه بغداد شد و آن زمستان در در بغداد بود ، و در بهار سنهٔ ثمان و ستین وسبعمائه ، براه شهر رود و سنتای‌متوجه تبریز شد ، در مدت غیبت سلطان ، کاوس شیروانی دو کرت به تبریز آمده بود و مردم را کوج داده و خرابی‌کرده و جون سلطان را بیش از آنکه قصد مرجان‌شود عزیمت قراباغ و جنك کاوس کرده بود و در غیبت نیز خرابی بسیار واقع شده بود بیرام بیك و امرا و لشکر را بشیروان فرستاد ، بیرام بیك با لشکر جرار از آب کر به گذشت و بولایت شیروان رفت ، کاوس را مجال مقاومت نبود بقلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بگذاشت و قرب سه ماه لشکر در ولایت شیروان بود ، جون کاوس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب میشود ، مردم صالح و مشایخ را در میان

انداخت و از قلعه بیرون آمد، بیرام بیك و امرا را فتحی جنان میسر شد ، کاوس را بند کرده باردو رسانیدند و سه ماه در بند بود، سلطان مرحمت فرمود اورا به بخشید و مملکت را با و مسلم داشت و بسبب این عطا و شفقت مجموع شیروان تا در بند مسخر شد وحکام آنجا **حاجی فرامرز و حاجی فریدون** بیامدند وسلطان ایشان را تربیت فرمود و انعامات و تشریفات بسیار داد، تا سلطان زنده بود ایشان ازجادهٔ مطاوعت تخلف ننمودند ومالی که مقرر کرده بودند میرسانیدند و مردم ولایت آذربایجان و عراقین و مملکتی که درحوزهٔ تصرف سلطان بود در رفاهیت وخوشدلی هر چه تمامتر بود روزکار میکذرانیدند و ولایت و مملکت در مرتبهٔ معمور شد که هرکنز بدان مرتبه نبوده، ودرسنهٔ تسع وستین وسبع مائه ، **امیر قاسم** برادر سلطان را زحمت دق بیدا شد و مدتی در آن زحمت بود و بجوار رحمت حق بیوست وعزائی عظیم داشتند، و اورا ببغداد بردند و در شهر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه در جوار بدر مرحومش شیخ حسن ایلکانی طاب ثراه دفن کردند، و هم درین سال سلیمان شاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد، سلطان خواجه مرجان را تربیت فرمود و کناه اورا عفو کرد و علم ونقاره و قوشون داد و بحکومت بغداد فرستاد و او شش سال حکومت بسزا کرد و عمارات عالی بیشتر ساخته بود ، جندی دیکر درین نوبت ساخت، هم درین سال بیرام بیك که محبوب سلطان بود به سبب افراط شراب زحمتی بیدا کرد و بدان زحمت فرو رفت، سلطان عزائی داشت که ممکن و مقدور نیست که کسی داشته باشد، جنانك کبنکی سیاه بر تن بوشیده، و در سنهٔ سبعین و سبعمائه ، **حاجی ماما خاتون** که محبوبهٔ سلطان ومادر فرزندان بود وفات کرد، عزائی بعظمت داشتند، **شاه محمود** بسر محمد مظفر که حاکم اصفهان بود، **خواجه شمس الدین کرمسیری** را بفرستاد و خواستاری دختر و لشکر کرد، سلطان، **شیخ علی ایناق و ساقی یلغور** و جمعی امرا را با لشکری بیش شاه محمود فرستاد وایشان برفتند وشیراز رامسخر کردند، **شاه شجاع** بکرمان

گریخت بعد از مدّتی برادران بباطن باهم در ساختند، شاه [شجاع] باصفهان آمدو لشکرها مراجعت نمودند، در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه، **خواجه تاج الدین مشیری** از بیش شاه محمود وسلطان دختر را یراقی و جهازی بی‌شمارازانواع‌راست کرد و مصاحب خواجه تاج الدین روانه کرد، و هم دربن سال شهزاده شیخ حسن را داماد کردند بدختر قاضی شیخ علی، بترتیب هر جه تمامتر، در فصل خریف این سال بود وبائی عظیم واقعشد، جنانکه قریب سیصد هزار آدمی فرو رفت و جون وبا آخر شد هیچ معلوم نبود که کسی از تبریز تلف شده واز معموری و غلبهٔ مردم، ودر سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائه، در تبریز سیل آمد و خرابی بسیار کرد و سلطان عزیمت جنك **امیر ولی** کرد که حاکم استراباد و سمنان و دامغان و ری و آن ولایت بودلشکری عظیم‌مرتب کرده روانه شد، قریب بنجاه هزار آدمی درعرادان ری با امیر ولی و لشکر او اتفاق جنك افتاد و در آن روز سلطان کوج کرده بود و [۷٦] امیر **فرخ زاد** و **ساقی یلغور** و **جانی بیك** را بقتل آوردند . جون خبر بسلطان رسید، مراجعت نمود، امیر بتصور آنکه لشکر همین مقدار بوده که او دیده و شکسته متمکن ایستاده بود، جون معلوم کرد وغلبهٔ لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرد و هزیمت شد، از لشکر او بسیار بقتل آمدند و از امرای اوجمعی را بکرفتند، سلطان تا سمنان برفت، امرا مصلحت ندیدند، ازسمنان مراجعت نمود و به تبریز آمد، ولایت ری را به قتلغشاه و یلغور داد وبرادر ساتی و اورا در قلعهٔ شهریار بنشاند، بعد از دو سال قتلغشاه ری را بکذاشت و باصفهان رفت و سلطان ری را به **عادل آقا** داد و در سنهٔ ثلاث وسبعین و سبعمائه سلطان باوجان رفت و لشکرها مرتب کرد که بجنك امیر ولی رود وآن ولایت ازو مستخلص‌کرداند برادر سلطان **امیر زاهد** در کوشك اوجان مست بر بام رفت، جون قضای الهی و اجل رسیده بود از بام بیفتاد هلاك شد، سلطان از آن جهة آن سفر باطل کرد و مراجعت کرد و به تبریز آمد، و در سنهٔ اربع و سبعین و سبعمائه، کاوس شبروانی

وفات کرد، سلطان پسر هوشنك را که ملازم بود، مرحمت وتربیت فرموده حکومت شیروان بر او مقرر کرد واورا بدان ولایت فرستاد ودراواخر سنهٔ خمس و[سبعین] وسبعمائه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات یافت، **خواجه سرور** خازن را بحکومت عراق عرب مقرر کرده ودربهار بدان ولایت فرستاد و در سنهٔ ست وسبعین وسبعمائه بغداد از غلبهٔ آب غرق شد و بکلی خراب شدچنانکه قرب چهل هزارآدمی در زیر خانه ها بماندند و در بغداد غیر از عمارت عالي اثر نماند، و خواجه سروراز این غصه رنجور شد وبجوارحق بپوست، سلطان بغداد را به **امیروجیه الدین اسمعیل** پسر امیر زکریای وزیر داد و او بغداد را بار دکر معمور کردانید و باروی آن رابه ساخت و عمارت عالی از مسجد و مدرسه و بازار ها وخانات بساخت، سلطان هوس یورش ولایت امیر ولی کرد و بامارت رشیدی نقل فرمود و سلطان پیش ازین سه ماه مرك خود معلوم کرده بود، و کفن و تابوت ولحد و آنچه اسباب مرك باشدمرتب کرده و معد نهاده در روز آدینه بیست و هفتم ربیع الاآخر زحمت صداع بیدا کرد و صاحب فراش شد و در سنهٔ ثانی جمادی الاولی سال مذکور ابن دنیای دون راوداع و بجوار رحمت حق تعالی بپوست و چون مرض موت بر او مستولی کشت امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی پیش او در رفتند و از او در معاملهٔ سلطنت و امور مملکت مشورت ووصیت طلب کردند، او کفت قضیهٔ سلطنت به حسین تعلق دارد و حکومت بغداد بر قرار بر شیخ علی مفوض دارید، کفتند شیخ حسن تحمل نکند، چون او برادر بزرکتر است و بسلطنت سلطان حسین در نسازد، سلطان اویس در جواب کفت که شما دانید، امرا چون از شیخ حسن خائف بودند، این صورت را لباس رخصت بوشانیده فی الحال شیخ حسن را مقید و موقوف داشتند و بعد از آن سلطان اویس را مجال وصیت کردن نشد، چون خبر وفات او امرا [را] متحقق و معلوم کشت، فی الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و درهمان شب او را بدار بقا رسانیدند، و سلطان اویس را در بیران سروان و شیخ حسن را

در عمارت دمشقیه مدفون گردانید، روز دیگر سلطان حسین را بر تخت بادشاهی بنشاندند، والسلام.

سلطنت سلطان حسین بسر سلطان اویس، و آن هشت ساله بود

سلطان حسین را بر تخت نشاندند و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هر کسی را شغلی بدو مفوّض بود مسلّم داشت و امرا **عباس** و **محمد دواتی** و **عمر قبجاق** و **سلیمان اتابك** و **حمزه** بسر امیر فرخ و **صالح** و لؤلؤ و **اسرائیل** و **رحمانشاه** و **صفرشاه** و سایرامرا بخلاف امیرعادل که در عراق بود و شیخ علی ایناق که در همدان بود بسلطنت وحکومت سلطانحسین راضی شده بودند، بیعت نمودند، و صورت این قضیه برشیخ علی ایناق که درهمدان بود و امیر عادل که در سلطانیه بود دفع کردند، جون قضیه واقع شده بود، مجال نزاع را نداشت، بالضروره راضی کشتند، فی الجمله اول واقعه و یورش که در آن ولایت واقع شد، توجه [شاه] شجاع (۱) بود و صورت قضیه جنان بود، که جون واقعهٔ سلطان اویس واقع کشت، شاه محمود (۲) داماد سلطان اویس در اصفهان بود طمع در مملکت سلطان اویس کرد، ببهانهٔ عزای اولشکری ترتیب کرده متوجه تبریز شد و جمعی امرا با او متفق بودند، روز بروز بیغام میفرستادند و **فخرالدین کاوسی** را بیش او فرستادند وعهد وبیعت نموده، شاه محمود هوس سلطنت کرده متوجه تبریز شد، جون بنواحی جربادقان (۳) رسید ودر حوالی غار خوردکان نزول کرد، اورا مرضی طاری شد و بالضروره باصفهان مراجعت کرد و هم در آن جند روز وفات کرد و اصفهان بر آشوب کشت، اهالی و اکابر اصفهان صورت این معنی بر شاه شجاع

۱ـ جلال الدین شاه شجاع بسرارشد امیر مبارز الدین از آل مظفر بود که ازسال ۷۶۰ تا ۷۸۶ در فارس و کرمان و عراق عجم حکومت کرد.

۲ـ شاه محمود پسر دیگر امیر مبارز الدین که از طرف شاه شجاع حکومت عراق عجم را داشت.

۳ـ در نسخه: خربادقان.

رفع کردند و او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه اصفهان شد و اصفهان را مسخر کردو هوس یورش تبریز داشت، اما **اسد** [1] خراسانی در کرمان مخالف او بود و اظهار عصیان نموده بود خاطر نگران آن طرف داشت، در اثنای آن **علیشاه مزینانی** بر اسد فرصتی طلبیده بود و با حرم اسد متفق شده بود و اسد را بقتل آوردند و در اصفهان خبر قتل و سر اورا رسانیدند، شاه شجاع را از اطراف وجوانب خاطر مطمئن کشت و عزیمت تسخیر تبریز مصمم کرده با لشکر [۷۷] شیراز و اصفهان متوجه تبریز کشت و جمعی ازمعتمدان در شیراز واصفهان قایم مقام خود بکذاشت و خودمتوجه شد، چون بحوالی سلطانیه رسید، عادل آقا جهت ضبط مملکت به تبریز رفته‌بود خاتون خود **حاجی نوروز** و جمعی معتمدان را در قلعهٔ سلطانیه کذاشته بود،شاه شجاع خواست که با ایشان بمحاربه و مجادله مشغول شود، حاجی نو روز خاتون بیغام فرستاد و کفت من عورتی ام و در خانهٔ خود نشسته ام و سایهٔ بادشاهان‌سنکی باشد و بیش شما آمدن من عیب باشد، اکر بادشاهان بعورتی‌التفات نفرمایند حاکم باشند و تصور فرمایند که اکر بتسخیر این خانه مشغول شود و میسر نکردد، بادشاه را جه ناموس قایم بماند و اکر کلی‌معامله از بیش‌ببرد این خانه‌و ما کجا خواهیم‌شد

شعر

تو رو آنجو که من هستم اینك　　　بدست آور که من در دستم اینك

شاه شجاع را معقول افتاد و از آنجا متوجه تبریز کشت، سلطان حسین وعادل آقا و امرای اطراف ولشکرها جمع‌شده بودند، بمقاتله بیرون آمدند ودرحدو داوجان نشستند، اما جون اتفاق نداشتند و قضیه سلطنت قریب العهد بود و یاسامیشی نیافته بود هر کس رأیی میزدند، بواسطه بی اتفاقي‌هر روز فکری میکردند و هر لحظه هوائی می بختند، تا شاه شجاع نزدیك رسید از طرف قورت قولاغ متوجه کشت، لشکریان سلطان حسین از طرف قوروغ شیخ حسن توجه نمودند، شاه شجاع ازایشان

۱ـ بهلوان اسد بسر طغانشاه

گذشته بالضرورة بعکس بایستادند ، شاه شجاع بشت بطرف تبریز کرد و با ایشان بمقاتله ایستاد ، و از طرف دست راست شاه شجاع ، شاه شبلی بود ، و در مقاتله او عبدالقادر و حاجی خربنده و حاجی بیکقتلغ و بیك اوغلی بودند ، و در صدمه اول سلطان شبلی ایشان را از جای بر کنند و هر جهار سردار را در قید آورد ، جون خبر این معنی بسلطان حسین و عادل آقا رسید و عادل آقا بواسطه قتل شیخ حسن متشکی بود آیت فرار بر خواندند و از راه کاو دول و مراغه ببغداد متوجه کشت و سلطان حسین را با خود برد ، و در بغداد امیر وجیه الدین اسمعیل که بسر خواجه شمس الدین زکریا بود آنجه وظیفهٔ دولتخواهی بود بجای آورد ، قریب هزار تومان در وجه امرا ولشکریان بادشاه واخراجات ضروری صرف کرد ولشکریان را مجتمع کردانید و معدّ و آماده کشت اما شاه شجاع روز دیکر بطرف اوجان رفت و اکابر و اشراف تبریز اورا استقبال نمودند ، بتخصیص خواجه شیخ کججی و اورا بشهر بردند و شهر برو قرار کرفت ، و این صورت اول خزان بود ، جون شاه شجاع در تبریز خواست که اطراف و جوانب را ضبط کند ، شاه منصور (۱) را به طرف ارّان و موغان فرستادند و قرار دار که با هوشنك بسر امیر کاوُس طریقهٔ مودّت و یکتا دلی بجای آورد و بهر ولایتی یکی از امراء روانه کردانیدند و خواجه جلال الدین تورانشاه را به اصفهان فرستاد وسلطان شبلی را بهسلطانیه روانه کرد و کار وزارت و ضبط اموال به امیر مظفر الدین سلغور رجوع کرد و خود بعیش و طرب مشعول کشت و از بازیجهٔ روزکار و حوادث لیل و نهار فارغ ، القصه جون میانهٔ زمستان در رسید ، او ایمن و فارغ کشته بود ، اطراف وجوانب تبریز در جوش آمد و از هر کوشه نا ملایمی روی نمود ، اول شبلی بسر داود در حوالی مراغه مقام داشت و شاه شجاع سلتوق (۲) نامی از اشراف امرای خود بمراغه فرستاده بود و

۱. شاه منصور بسر شاه مظفر برادر شاه شجاع بود

۲. در نسخه : سالتوق نیز نوشته شده است

ایشان بعیش و طرب مشغول بودند و از نکبات ایام ولیالی فارغ و مطمئن ، شبلی ناکاه بر ایشان هجومی کرد و سلتوق را بقتل آورد و قطب‌الدین محمد شکسته‌رکاب و کسسته عنان بکریخت ، این خبر بتبریز بشاه شجاع رسید ، دکر آنکه **اصفهانشاه** که از ارکان دولت و اعیان مملکت‌شاه شجاع بود وولایت ارمنیه و اشنه بدو مفوض کشته بود ، در آن ولایت بود و از خویشان امیر عادل [آقا] شخصی **تورسن** نام در ولایت جغتو و سار وقورقان میبود ، وقلاع سار وقورقان تعلق داشت و برسبیل تفحص ولایت بیرون آمد ، اصفهانشاه از ارمنیه متوجه تبریز شد و در کنار آب‌جغتو بهم رسیدند و اصفهانشاه باسباب و عدت و زور و بازوی خود بغایت مغرور بود ، اورا بجیزی بر نکرفت و بمقاتلهٔ او ایستاد ، ناکاه تورسن باو حمله‌کرد و در صدمهٔ اول اورا دستکیر کرد و بقلعه فرستاد و اموال و اعمال او را در ضبط آورد ، جون این خبر بشاه شجاع رسید ، سراسیمه و بیخود کشت ، فاما مشغول عیش و طرب بود و خاتونی را در صحبت آورده و مشعوف او بود ، اورا حرم بومی کفتند ، فی الجمله هر روز از طرفی آوازهٔ میرسید ، بعد از جند روز خبر رسید که **مسافر ابوداجی** از قلعهٔ قهقهه بیرون آمده متوجه تبریز است ، شاه شجاع جون اطراف و جوانب خودرا پُر آشوب دید ، صلاح در توقف ندید ، متوجه سلطانیه کشت و جون‌قلب زمستان بود مجموع صحرا از برف مملو کشته بود و لشکریان شاه شجاع بیشتر مردم کرمسیری بودند ، غلبهٔ عظیم از ایشان در صحرا از سرما هلاك کشتند ، غلبه را از سرما دست و با نا جیز کشته ، و او خودرا بهزار سعی و کوشش بسلطانیه انداخت و آنجا نیز آرام و قرار نداشت و به ابهر آمد ، خبر رسانیدند که مردم قزوین از آنجا که بی مغزی و باد سری ایشان است در مقام عصیان و طغیان آمدند ، این قضیه شاه شجاع را از معاملهٔ تبریز صعب تر نمود سراسیمه کشت ، و از هرجانب بتدبیر و تدارك این معامله مشغول‌شد ، **خواجه مجد الدین قاقم قزوینی** را که از ملازمان او بود طلب داشت و کفت شهر تو باماعصیان میورزند ، تدارك آنجه باشد ، حال

آنکه اگر ایشان صورت ظاهر نکردندی ما از راه دیگر می رفتیم و با ایشان تعلّق نمی ساختیم ، اما جون عصیان ظاهر کردند [۷۸] بالضروره دفع آن واجب است که اکنون بساوری و حلقه از ایشان راضی میشویم و میرویم ، خواجه مجد الدین قاقم گفت من بروم و ایشان را آرام گردانم ، مشروط بر آنکه از صولت و قهر بادشاهانه ایمن باشند ، بر آن موجب قرار دادند و خواجه مجد الدین را روانه کردند ، جون بنواحی قزوین رسید ، قزوینیان بدشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و بیك که در سراب بود بقتل آوردند و اوجان بتك بای بیرون آورده خلاص یافت ، جون خبر به شاه شجاع رسید ، آتش غضب و نایرهٔ قهر او در حرکت آمد و خواست که متوجه شود باز مردم بشفاعت درآمدند و خواست که آن جراحت را مرحمی نهند ، **سید فخر الدین ابهری** که از جمله اکابر سادات زمان بود ، بسبیل رسالت متوجه گشت فایدهٔ نداد ، در مقام توجه و سر کشی بودند ، بالضروره فرمود تا مردان کار و نامداران روزگار سلاح بوشیدند و بیك حمله قزوینیان را هزیمت دادند و قزوین را مسخر گردانیدند و یك هفته آنجه منتهای ارادت لشکریان بود از آن شهر حاصل کردند و شرح آن طولی دارد و درین مختصر نگنجد ، القصه از راه ری متوجه اصفهان گشت و با مقر عز و سعادت خود رفت ، و امرائی که در جنگ گرفته بود باخود باصفهان برد ، جون بنواحی کاشان رسید ، مکتوبی بحرم خود **ملك خاتون** نوشته بود و درآنجا این بیت نوشته :

شعر

ما قوت رفتار نداریم اگر یار نزدیکتر آید قدمی دور نباشد

القصه شاه شجاع بمقر عز خود آمد و سلطان حسین بعد از یك هفته که شاه شجاع از تبریز بیرون آمده بود رسید و امرا از اطراف و جوانب جمع شدند و بعیش و طرب مشغول گشتند ، جون افتتاح سال سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائه شد ، امرا در اوجان قوریلتای کردند و از هر گونه حکایات در میان آوردند ، ملاحظهٔ

اطراف و جوانب لشکر کردند ، جون در سوالف ایام بیرام خواجه ترکمان ، بیش از آنکه سلطان اویس وفات یافت و حالت شاه شجاع و لشکر انکیزی او در میان آید ، بیرام خواجه خراج معین کرفت و طغیان آغاز کرد و طریقهٔ مجادلت مسلوك داشت و در حوالی آلاطاق و ولایت الاکیس وسورماری وخوی و نخجوان و سایرولایات دست تعدّی دراز کرد ، جند نوبت ازین معنی بعز عرض رسانیدند ، و در بهارسنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه در اوجان بعد از قوریلتای رأی امرا بر آن قرار کرفت که یورش آلاطاق کنند و ترکمان را آرام کردانند ، بنا برین عادل آقا با لشکریان عراق متوجه کشت و بطرف آلاطاق روانه شدند ، جون بحوالی بند مانی رسیدند ، اول قلعهٔ که مسخر کردند ، قلعهٔ بند مانی بود ، آن را در یك لمحه مسخر کردند ، بعد از آن متوجه آلاطاق شدند ، و بیرام خواجه از خوف عساکر منصوره به آلاطاق نیامده بود در ارزنة الروم و آن نواحی نشسته بود ، و برادر زادهٔ اوقرامحمد درقلعهٔ ارجیش بود ، لشکریان بیرامون او کرفتند و در مرغزار ارجیش متمکن شدند ، قرا محمد مردم را بمصالحه فرستاد و اظهار اطاعت نمود ودو هفته مهلت طلبید که بیرون آید امرا دست از محاصره بداشتند و ضبطی علی الرسم میکردند و در آن قضیه قرا محمدرا نظر به دو جیز بود ، اول آنکه شهر ارجیش خندق نداشت و میخواست که بحفر خندق مشغول شود ، و دیکر آنکه مردم بیش بیرام خواجه فرستاده بودند و از او استفسار کرده بودند جون یك هفته بکذشت ، امرا را معلوم کشت که او بحفر خندق و عمارت بارو مشغول است وخیانت طبیعت او معلوم فرمودند تابیرامون قلعه ارجیش جندان علف جمع کردند که ده کزبالای قلعهٔ ارجیش خاشاك و درخت بر هم جهدند و در آن دو روز ناکاه در میان لشکریان آوازه شد که از طرف بیرام خواجه لشکر میآید و شبیخون خواهند کرد ، ناکاه خبر رسید که دو فرسنکی لشکر سیاهی دیده‌اند ، امرای بارونقار مثل محمد دوانی و امیر مسافر ایناق و **امیر یحیی ادریس** وبادشاه و دکر امرا سوار شدند و تا جاونقار سوار شدن بنجاه نفر امرای ترکمانی

دستگیر کرده بگرفتند و به اردو آوردند، مراحم بی دریغ شامل حال ایشان گشت و قلم عفو واغماض برجرایم ایشان کشیدند وسیورغالها فرمودند و ملازم گردانیدند و بر قرا محمد عرض کردند، قرا محمد دَر استغفار و مطاوعت زد و خیل خانه‌و اعلام را بشهر و قلعه برد و مال مقرری متعهد گشت و قرار داد که بعـد از آنکه اردو به تبریز معاودت نماید شرف بساط بوسی دریابم و الحق بدان وفا نمود و بعد از بیست روز بشرف بساط بوسی مشرف گشت و در سلك ملازمان منخرط شد و مال قراری بدو سیورغال فرمودند و عادل آقا بسلطانیه مراجعت نمود بادشاه و امرا در تبریز بعیش و عشرت مشغول شدند، و هم درین سال شاه شجاع، منصوررا به یزد فرستاد و منصور بعضی امرا را از راه برده با خود یار کرد و بگریخت و بپش عادل آقا که صاحب‌اختیار مملکت بود آمد و اورا تربیت و شفقت بسیار کرده آمد، بلوك همدان را باو ارزانی داشت و **یادگارشاه قرانی** و **امیر علی ارشیون** و **خواجه مسافر** و امرای جهار صده را ملازم او گردانید، و بعد از مدتی بگریخت و بپش **امیر ولی** (۱) رفت و امیر ولی را بر آن داشت که آن ولایت خالی است و سلطان بی وجود و امرا با هم دکر مخالف، اکر حرکتی کنی، آن مملکت مسخر کردد و امیر ولی یراق تمام کرده تا سیاه دهن قزوین بیامد و از این طرف سلطان وامرا با لشکرهای بی شمار جمع کرده متوجه شدند و سلطان در حـدود سرای اباقا توقف کرده، امرا و لشکر را بپش عادل آقا فرستاد و امیر ولی را از لشکر [۷۹] و امرا و اتفاق ایشان را معلوم شد، دانست که قوت مقابلهٔ ایشان را ندارد، دَم صلح زد و دختر خودرا بسلطان حسین داد و از آنجا بازگشت و ری را به **فرهاد** داد، فرهاد در قلعهٔ شهریار ساکن شد، سلطان مراجعت نمود و یراقی هرجه تمامتر کرد وعباس آقا راجهت آوردن دختر فرستاد وعباس‌دختر بیاورد، جون جمیله نبود در نظر سلطان نیامد و جندانی التفات نکرد و ولایت ری را در عوض مهر دختر بر امیر ولی‌مسلم

۱- امیر ولی از میر زادگان طغاتیمور خان که بعد از قتل او بر جرجان استیلا یافته و تا حدود ری دامنهٔ فتوحات خودرا بسط داده بود.

داشت، و هم درین سال قاضی شیخ علی و خواجه شیخ را مقرر کرده بودند که در مملکت نباشند، خواجه شیخ بعد ازآنکه شفیع بسیار انکیخته بود و امیر وجیه‌الدین اسمعیل که متکفل معاملهٔ اوشد معاف داشته بودند وقاضی شیخ علی را بدمشق فرستادند جون از یورش آلاطاق مراجعت نمودند، عادل آقا بسلطانیه رفت و **اسرائیل ابایلو** و عبدالقادر و **بیر علی بادبك** و **صالح** و **درویش** و غلبهٔ دولیان و نوکران به قصد عادل آقا اتفاق نمودند، این خبر را بقاضی شیخ علی فرستادند و اورا ازدمشق طلب کردند، در اول بهار اجتماع کرده بیش بادشاه حسین در او جان جمع کشتند و عادل آقا جهة یاسامیشی مملکت از سلطانیه آمده بود و در اثنای سخن در خرکاه سلطان حسین مجادله کردند، با عادل آقا کفتند که تا امروز ترابه بیشوائی خودقبول کردیم، اکنون قبول نمیکنیم، عادل آقا کفت شما دانید و از خرکاه بیرون آمد و متوجه تیول خود شد و در حال بطرف سلطانیه روان شد، ایشان فکر کردند که قضیه نا اندیشیده کردیم و اورا از خرکاه بیرون کذاشتیم [رفت] صلاح در آن دیدند که اسرائیل ابایلو و حاجی نوروز که خاتون عادل آقا بود، بیش عادل روند و آن کدورت را دفع کنند، جون خبر بعادل رسید کس بیش اسرائیل فرستاد و کفت سالهاست که حق نام و نمك داریم، می باید که بیش من نیائی و هم از آنجا بازکردی و الا اکر مکر و وهنی بینی از خود بینی، و خاتون خودرا الزام کرد و در باز کشتن، و خود بسلطانیه آمد و در قرق سلطانیه بنشست و لشکر از اطراف و جوانب جمع وشاه منصوریك سال بود که ملازم او شده بود و بلوك همدان باو داده واز لشکریان هرتبان و جهارصدهٔ قرانی باو ارزانی داشته بود ودرین یورش از همدان اوراطلب کرد و یادکار شاه قرانی باو ارزانی داشته، یادکار شاه قرانی و خواجه مسافر وغلبهٔ از نوکران خود که در هر ولایت بود مجموع را جمع کرد و متوجه ولایت سکسان جفت کشت و در آنجا بانتظار لشکریان و نسق نوکران اشتغال مینمود وهم درآن جند روز امیر عباس ملحق کشت وقریب هزارسوار ملازم داشت ودکر امرارامنتظر میبود،

جون مخالفان از آمدن امیر عادل مأیوس کشتند، بالضروره بتدبیر کار خود مشغول شدند، رأی ایشان بدان قرار کرفت که امیر شمس الدین زکریا و **خواجه جمال-بلغری** را بکیریم تا بر مال مملکت جهت ما برات بنویسند و بستانیم، ایشان کفتند که مال در یکسال‌توان کرفت ما بروات بنویسیم، اما حصول متعذر باشد، فی‌الجمله جون‌مأیوس کشتند ومتفکر شدند، در اثنای حال روزی سلطان‌حسین بجهت استنشاق هوا سوار شده بود، از همانجا متوجه تبریز شد و اموال خودرا بکذاشت، جون‌امرا را خبرشد، **صفر شاه ابایلو** را که ملازم‌سلطان بود، کفتندمیباید که بروی وپادشاه را باز آری، او بتعجیل هرجه تمامتر متوجه کشت و در باغجهٔ ارغون بپادشاه رسید و فرود آمده زانو زد و کفت امرا زمین بوس میرسانند و میکویند ما بندکان توئیم و در میان ما و امیر عادل وحشتی و نزاعی بیدا شده، اکنون اکر صلاح باشد باز کردند و میان ما حکم شوند، تا از فرمان شما ننمایند، پادشاه در غضب بود، فی-الحال فرمود تا صفر شاه را بکرفتند و برهنه کردند و بریسمان مقید کردند و بتبریز بردند و خود بضبط سرکوجه ها و عقدها و درخت انداختن وجوی کندن وخندق راست کردن مشغول شد ومردم این شهررا این‌معنی‌بغایت موافق افتاد، جون این‌خبر بامرارسید، هیج جارهٔ ندیدند، اموال وخزانه پادشاه‌را تالان کردند واز راه‌مراغه و سلدوز متوجه کشتند و میخواستند که ببغداد روند و با امیر وجیه الدین اسمعیل غدری کنند، پادشاه جون به تبریز رفت و ضبط تبریز کرد و از مخالفان خبربشنید که‌بکریختند، خبر بتعجیل بیش امیر عادل فرستاد و اورا اعلام داد و امرا که ملازم بودند، مسافر ابوداجی را یراق کرده بر عقب ایشان روانه کردانید، این خبر در مرحلهٔ سورلغ بامیر عادل رسید، فی الحال شاه منصور را طلب داشت و صورت حال با او بکفت و از آنجا ایلغار کرده قریب بنجهزار سوار کنزیده بر داشت و در عقب **مخالفان روان میشد مکتوب به مجموع امرای کرد و اویرات روانه کرد، مضمون آنکه غلامان‌پادشاه عاصی شده‌بدان حدود عبور میکنند، هرکس که در دفع ایشان**

کوشد وبابادشاه موافق باشد ، بسیور غُلات وافر مخصوص کَردد و آنجه از مال ایشان غنیمت کنند بر ایشان مسلم باشد ، از قضا هم در این روز هشتم مکتوب بامرای کرد و اویرات رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند و قریب [۸۰] دو هزار بیاده بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها را محکم کرده و ایشان را از کذشتن این راه منع میکردند و حال آنکه راه بیشهٔ بود که از آن صعب تر و دلکیر تر در جهان نشان نتوان داد ، بیشه های مازندران نسبت بآن راه راست تصور توان کرد و کوههای بغایت بلند و آبهای بغایت سنکین که شیر از آن کذار کردن عاجز بود ، و در جنین حال امرا و لشکر اویرات بیش راه ایشان بکرفت و ایشان از آن غافل که لشکریان امیر عادل در عقب ایشانند ، جون محقق شد که بعاصیان نزدیك شدند ، شاه منصور از جاونقار بیش امیر عادل آمد ورخصت طلبید تا برسبیل منقلا بر ایشان تازد ، امیر عادل اورا عذر خواهی کرد ، قبول نیفتاد ، امیر عادل غلبهٔ از مردم با هزار کس از قول خود و **امیر احمد خلج** که بدر خالش بود با قوشون او مقرر کردانید وبا شاه منصور روانه شدند ، جون بهم نزدیك رسیدند ، جماعت اویرات واکراد با ایشان در محاربه بودند و **عمر شب‌کشتی** که مقتدا و بیشوای لشکر عاصیان بود بقتل آورده بودند وبیشتر اثقال واموال عاصیان راغارت کرده بودند ، جون عاصیان راه‌نمی‌یافتند جابکی کردند که هم از این راه آمده ایم باز کردیم و از آن غافل بودند که سیـلاب بلا بیرامون‌ایشان‌محیط شده و حقوق نعمت ولی‌النعم ایشان را درحصار حضار ودمار کرفتار کردانیده ، لاجرم :

شعر

حق نان و نمك تبه کردن بشکند مرد را سرو کردن
با ولی نعمت ار برون آئی کرسبهری که‌سرنکون آئی

جون عزیمت مراجعت مصمم کردند ، نا کاه یك قوشون سوار دیدند که ازعقب بیدا شد و آن امیر احمد خلج بود ، کفتند که این قوشون کیست و آن علم سرخ

از آن کدام امیر است، یکی از ایشان گفت امیر درویش است که جنداول است، امیر درویش گفت من اینجا ام، این جماعت مردم بیگانه اند، مجموع خواستند که خودرا بر امیر خلج زنند، و ابن امیر احمد مردی کار کرده و جهاندیده بود و گرم و سرد جهان کشیده و در علم یورش و کار جنگ مهارتی عظیم داشت، جون ایشانرا از خود زیاده یافت عنان کشیده داشت ایشان جون حمله کردند، آب گرگان که عبارت از آب آلتون کوپری است در میان حایل شد، فی الحال شـاه [منصور] با هفتصد مرد مکمل در رسید، ایشان را معلوم شد که از عقب لشکر بیگانه در رسید، آیت فرار بر خواندند وروی بگریز نهادند ودرین حالت مشورت کردند که وظیفه جیست جمعی گفتند که ما بندگان بادشاهیم، میخواهیم که به بینیم که اگر این لشکر از آن بادشاه بادشاه باشد بیش ایشان برویم، سر بیرعلی بادبك گفت شما میدانید من باری رفتم و از راهی که میدانست بیرون جست و روانه شد، و قاضی شیخ علی در عقب او روانه شد، عبد القادر و امیر اسرائیل ابایلو تفحص نمودند، مردم گفتند که شاه منصور است و بادشاه از عقب میرسد، ایشان بشاه منصور آنجا جستند و او متکفل شد که شما رابجان ضامنم، فی الجمله بیش شاه منصور آمدند، نوکران امیر عادل ایشان را از اسبان فرود آورده بر اشتران نشاندند و اسلحه ایشان بگرفتند، متعاقب امیر عادل در رسید و امیر صالح را در جنگ گرفته بودند بیاوردند، مسافر ابو داجی با او نزاعی داشت او بامیر عادل استغاثت کرد، امیر مسافر او را از گندلان بشمشیر زد و شهید گردید، عبدالقادر واسرائیل را مقید کردند واستمالت دادند وفی الحال ازجنگ گاه مراجعت نمودند، جه اکراد اویرات غلبهٔ تمام آمده بودند و خوف آن بود که اثقال عاصیان را غارت کنند و دست بر لشکریان بادشاه دراز کنند، جون دو فرسنك از جنگ گاه با ز گشتند، فرود آمدند، و در آن حالت شخصی بیامد و گفت امیر رحمانشاه در فلان جایست ومیگوید که اگر **شیخ حسن زیرك** باستمالت بیاید من آیم، امیر شیخ حسن زیرك برفت و اورا نیز بیش آندوکس فرستاد، فی الجمله ایشان را بجملگی دستگیر کرده از سلدوز مراجعت نمودند

و مجموع مخالفان اورا منکوب و مخذول کردانیدند ، و از آنجا بحوالی آب جغتو فرود آمدند و عیسی ترکمان را مقرر کردند که بطرف بغداد رود و اخبار فتح بغداد برساند ، درین حالت شخصی بیامد که مولانا شیخ علی قاضی را کرفته میآوردند و بعد از یك لحظه اورا بیاوردند و محبوس کردند و خواستند که او را بقتل آورند ، بعد از آن مردم اورا شفاعت کردند و امرا را با سر عنایت آوردند و قرار دادند که صد تومان اقچه بدهند تا از سر خون او در کذرند و از آنجا کوچ کرده به دراز رود مراغه رسیدند ، از تبریز احکام برسید و ایلچیان بیامدند و سلـطان حسین مکتوب مطوّل بامیر عادل نوشته بود ، بخط خود بآب زر بالای آن جند سطر نوشته بود ، مضمون آنکه ، آفرین بر مردانکی و مردی و صدق طویت او باد ، معلوم کند که سوکند بشش طلاق یاد کرده امْ که روی مخالفان را بزندکی نه بینم ، غالبا اوراروانه دارد که سوکند من خلاف واقع شود ، میباید که فی الحال دربارهٔ ایشان یاساق بزرك بتقدیم رساند ، جون این مکتوب بیاوردند ، امرا بیش عادل آقا جمع آمدند و اسرائیل را بعباس سبردند و رحمان شاه را بمسافر دادند و عبدالقادر را عادل آقا بکرفت و هر سه را در آن روز بقتل آوردند و روانهٔ تبریز شدند و جون بتبریز رسیدند صفر شاه را که در تبریز محبوس بود بقتل آوردند و امرا بانواع سیورغات و تشریفات مشرف کشتند و در حق هر یك ازامرا انعامات ارزانی داشتند و آنجه از قاضی شیخ علی مقرر کردند بحضور سلطان حسین بر امرا بخش [۸۱] کردند و آنجه از او حاصل شد بلشکر قسمت کردند ، و امرا هر یك با جای خود رفتند ، و امیر عادل به سلطانیه رفت ، و سلطان حسین بعیش مشغول شد ، وولایت ایمن و سالم ، و در سنهٔ ثمانین و سبعمائه ، در بغداد جمعی از ملازمان امیر اسمعیل که ایشان را از مرتبهٔ فرو مایکی بمرتبهٔ حجابت رسانیده بودند و اعتماد برایشان داشت با جمعی ازدولیان **شاهزاده شیخعلی** فرصت نکاه میداشتند تا قصدی کنند ، از تقدیر ربانی جنان شد که امیر اسمعیل را با اختیار کرد که از حاکم در تنك بود مخالفتی در میان بود ،

میخواست که اورا کوشمالی دهد، پسر بزرك خودرا با آقبوقا و اشرف و جمعی مخصوصاً خود با قریب سه هزار سوار بیاده نامزد آن یورش کرد و ایشان را بطرف کردستان روانه داشت و عرصه خالی ماند، روزجمعه صباح آتش در خانهٔ **عبدالملك تمغاجی** افتاد و این آوازه در شهر بغداد شایع شد، امیر اسمعیل مجموعی نوکران خودرا که مانده بودند بمعاونت او فرستاد و بر درخانهٔ او جند آسیائی عراق و جند خراسانی که ابوداجی او بودند، جون وقت نماز در رسید، کفت جون مردم هر کس بطرفی رفته اند، حالیا نماز بیشین درخانه کذارم و بر آن قرار داد، از قضای خدا ناکاه **مولانا شهاب الدین انباری** که از جملهٔ معتمدان او بود و امور شرعی مذهب امام احمد حنبل باو تعلق داشت و حقوق خدمت با ایشان داشت، امیر اسمعیل را الزام کرد بنماز رفتن وضو ساخت وخواست که بیرون آید، خواجه سرائی بیرون آمد، از آن جماعت که در قصد او بودند، قریب ده نفر بر در خانه جمع شده بودندو مردم از قصد ایشان غافل بودند، شمشیر و ترکش امیر اسمعیل بیرون آوردند و با ایشان دادند تا جنانکه عادت عادت حکام عراق باشد بر دارند، شمشیر را بمبارکشاه نامی دادند و ترکش به قرا محمد نامی که از جمله ده نفر بودند و قنبر نامی که از جملهٔ امیر زادکان قزوین بود، آنجا حاضر بود، از حال موافقت ایشان میخواست که جون امروز از نماز جمعه بیرون آید بتفحص اشتغال نماید و دفع ایشان کند، بغضب جواب داد و کفت از نماز بیرون آیم شما را بغور خواهم رسید و وظیفه انعام مرعی خواهم داشت، مبارکشاه در بهلوی او زانو زد و کفت که کی بغور ما خواهی رسید و ما از بینوائی بجان رسیدیم، امیر اسمعیل کفت ای مردك جرا ابرام مینمائی، میکویم که شمارا رعایت خواهم کرد، مبارکشاه همان‌شمشیر امیر اسمعیل که داشت بر کشید و بر روی او حواله کرد و روی و بینی اورا زخمی کرد، جنانك بروی افتاد و عم او امیر مسعود از خانه بیرون آمد و بانك زد که ای عم مرا دریاب، جون امیر مسعودمراجعت نمود، قنبر قزوینی‌اورا بدرجهٔ [شهادت] رسانید وجند

ضربت دیکر بیابی بر امیر اسمعیل زد ، خراسانیان جوش کردند و خواستند که بمجادله بایستند ، جون مخدوم خودرا کشته دیدند روی بکریز نهادند ، قاتلان از کنار شط بخانهٔ شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت معامله عرضه داشتند ، شاهزاده شیخعلی را این سخن را باور نیفتاده تصور صنعتی کرد ، بکریخت و بکوشهٔ بنهان شد ، خاتون از خداوندکار از ایشان استفسار کرد و جون محقق کشت کفت اکر راست میکوئید سر اورا بیاورید ، قاتلان هم از آن راه بر سر امیر اسمعیل آمدند و عورات بر سر او جمع شده بودند و هنوز جان او باقی بود ، جون آنجماعت را با شمشیرهای کشیده دیدند بکریختند و ایشان سر امیر اسمعیل را ببریدند و بخانهٔ شاهزاده بردند و شهر بغداد پر غوغا شد و مردم از هر جنس دست بغارت و قتال در آوردند و سر اسمعیل را باین جماعت دادند تا بر سر جسر بردند و آنجا در آویختند و آن از عجایب حالات بود ، در وقتی که عمارات عالیه و ابنیهٔ خیری ساخت ازطرف غربی سر درختی ازعمارت بیرون آمده بود ، خواستند که ببرند ، امیر اسمعیل کفت مبرید که روزی باشد که کسی را بکشند و سرش را آنجا بیاویزند ، جون اوراشهید کردند، سر اورا بر آنجا بیاویختند وفتنه فرونشست ، این جماعت خزاین واسباب و اموال و جهار بایان که در حکومت خود امیر اسمعیل جمع کرده بود ، تالان و تاراج کردند و نهانخانهٔ او از زر سرخ و سبید و جواهر و اجناس واقمشه مملوبود از همدیکر می در ربودند و جمعی که در روز بیش از کرسنکی شکایت میکردند ،یك روزه خداوند ناز و نعیم و غلام و کنیزك و اسب و استر و قوشون و طبل و علم کشتند ، جنانکه دیکر روز نماز دیکر بر در خانهٔ هر یك هزار نوکر ملازم بودند و هر یك جند نایب ترك و تاجیك مقرر شد و در یك هفته جندان نعمت اندوختند که حدّ آن نبود :

شعر

جهان داند جنین خرمن بسی سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت

بعد از آن ایلجیان روانه کردند و حکم شاهزاده بر آن موجب شد که بسران امیر اسمعیل را بیاوردند واموال ایشان را درحیزضبط کردند وجیزی در بیش ایشان نماند، بعد ازدوهفته ایشان را ببغداد آوردند و بتفحص معاملات و محاسبات اشتغال نمایند ، عبدالملك تمغاجی را تربیت کردند و با او هر یك از این جماعت خدمتها کرد و بیش کشها داد و مواجب هر یك را نسق کرد که زیادت از آن متصور نبود بیشتر از این جماعت معتمد او کشتند، اما جون جمعی بودند که ناکاه بزرك شده بودند، از نسق و یاسامیشی مملکت عاجز بودند ، بسر داری محتاج شدند که ایشان را یاسامیشی [۸۲] کند، بجند وقت بیش از آن قرا امیر علی اتابك در خانهٔ شهزاده شیخ علی بود و امیر اسمعیل اورا کرفته بود و در مشهد مرتضوی محبوس کرده، صلاح درآن دیدکه اورا بیاورند وبیشوای خود سازند، اورا بیاوردند و بنسق معاملات ایشان و بیشوائی این جماعت استقبال نمود، اما بواسطهٔ سختی و بی نوائی بسیارکه بحال او راه یافته بود، دماغ او مختل کشته بود، از عهدهٔ معظمات امور بیرون نمیتوانست آمدن، اما کوشش میکرد و بعد از آن جون خبر بیش امیر عادل رسید بغایت متفکر و متوّهم کشت و جند روز بوشیده داشت تا این خبر شایع کشته و بتحقیق بیوست، جون مولانا شمس الدّین ابهری که نایب و معتمد او بود و قضا را هم در آن روز از بغداد به تبریز رسیده بود و ایشان نیز موقوف داشته بودند ، جون مولانا شمس الدین شرف بساط بوس دریافت، سلطان حسین کفت ما این خبرشنیده ایم اما از امیر شمس الدین زکریا مخفی میداریم، وظیفه آنست که تو نیز مخفی داری که ما در این باب فکر کرده با او بکوییم، بعد از سه روز خبر این واقعه بسمع او او رسیده بیخود کشت و بانواع اضطراب نمود، امرا که حاضر بودند کفتند که خبر امیر مسعود نیز با او بکویند، هم درآن دم با او بکفتند، درمیان زاری و اضطراب

گفت که قصهٔ اسمعیل را همیشه پیش نظر داشتم و میدانستم که عاقبت کار او این خواهد بود، اما آن بیچاره برادرم راچه گناه بود، فی الجمله ماه رمضان در رسید و پیراق ایلچیان را استقبال نمودند و مقرر کردند که امیر با یزید برادر امیر محمد دواتی که مستحفظ قلعهٔ النجق بود متوجه شود بدین مهم، که مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل با او باشد، و این گفت و گوی تا اوایل این سال در میان بود در پنجم شوال از تبریز بیرون آمده متوجه بغداد شدند، مضمون پیغام ایشان آن بود، که از شما پوشیده نیست که بغداد مسکن اصلی ماست و ما هرگاه که در او مملکت[–] یافته ایم، و وصیت پادشاه آن بود که تو آنجا باشی، بسبب آنکه در مزاج تو فساد تصور نمیتوان کرد، اکنون نیز هم بدان قول راسخیم، فاما ترا یکی از آقایان بزرگ چاره نباشد، که یاسامیشی کار های تو کنند، و ایشان اینجا اند بهر کدام که اشارت فرمائی روانه داریم، اگر چنانچه بخود یاسامیشی میفرمائی هیچ مضایقه نیست، باید که ابواب فتنه و فساد مسدود باشد، و دیگر آنکه آقایان و امرا وارکان دولت در بغداد اسباب و تعلقات دارند و همواره بر ایشان مسلّم بوده، بر قرار مسلّم داری، چون ایلچیان آنجا رسیدند ووظیفهٔ تعظیم بجای آورند بعد از سه روز ملاقات کرده پیغام بگذارند و در مجموع حکایات تلطف بجای آورند و قبول داشتند، بعد از چند روزایشان را اجازت انصراف دادند و دربی پیرعلی بادیك مستعجلان فرستادند و بتعجیل هر چه تمامتر او رااز شوشتر(۱) طلب داشتند، چون او برسید دیگر شهزاده شیخعلی وایشان را هیچ اختیاری نماند واو بنسق معاملات وضبط لشکر و مال وغیره مشغول شد واز قرارها که شهزاده شیخعلی با ایلچیان داده بود تجاوز نموده عناد و سرکشی پیش گرفت و دعوی استقلال کرده و عراق عرب از حوزهٔ حکومت سلطان حسین بیرون رفت، بعد از سلطان حسین عادل آقا در فصل بهار آن سال در سلطانیه قوریلتای کردند و در باب معاملهٔ بغداد و پیر علی بادیك و سخن تسلط او گفتند،

۱ـ در نسخه : سوسر

قرار بر آن یافت که سلطان حسین به تبریز رود و امرا با او بروند و لشکر جمع کنند و امیر عادل در سلطانیه جمعی که در عراق عجم و این حدودند از لشکریان و اصول مردم جمع کند و متوجه بغداد کردند . و بلجار آن در اول فصل بائیز بود ، در زمان بلجار لشکرها در حرکت آوردند و در حدود قولغای بهم رسیدند و با کوکبهٔ تمام متوجه بغداد شدند ، جون بشهرزور رسیدند از بغداد خبر آمد که بیرعلی بادیك و امرای بغداد با شهزاده شیخعلی بیرون آمدند و جنك خواهند کردن و در حدود زبکی آباد که عبارت از بیست فرسنك بغداد است یاسامیشی لشکر کردند و از سر احتیاط تمام متوجه کشتند ، بعد از یك روز خبر رسید که مخالفان هزیمت کرده به طرف شوشتر رفتند ، جون یك منزل دکر رفت ، مسافر ابوداجی و عمر قبجاقی و محمد دواتي را که بمنقلا فرستاده بودند طلب کردند . و استفسار رفتن مخالفان و جکونکی حال بغداد کردند ، اخبار متعاقب شد و بتحقیق بیوست ، عادل کفت باید که بدین هیئت اجتماعی بطرف شوشتر رویم و شهزاده شیخعلی را از دست بیر علی بیرون آوریم و الا فتنه همجنان قایم خواهد بودن و هیجکس در بغداد مقام نتواند کردن ، این معنی در خاطر سلطان حسین شاق بود و او میخواست که ببغداد رود وموسم خوشی بغداد ونزهت آنجا بود ، در میانه غباری بیدا شد و رأیها مختلف کشت جون از مرغزار نارین کوج کردند لشکر دو هوائی شدند ، بعضی از امرا که ملازمت سلطان حسین میکردند از راه حبل الحمری متوجه بغداد کشتند وعادل آقا وملازمان و موافقان او از آب کوکمران کذشتند وبقزل رباط نزول کردند ، امرا جمع شدند و بادشاه را کفتند که مخالفت عادل آقا کردن مصلحت نیست ، اقروق ایشان را از حبل الحمری باز کردانیدند و از آب کوکمران در کذشتند ودر موضع هرونیه نزول کردند ، اما امیر عادل بقاعده بر سر راه شوشتر نزول کرده روز دیکر کوج کرده و بموضع عامریه فرود آمد و سلطان حسین کوج کرده و بطرف شهریار رفت و میان ایشان دو فرسخ مسافت شد، امرا و ارکان دولت و امیرشمس الدین زکریا درمیان

آمدند و از هر گونه حکایات کردند و گفتند قرار نمیگرفت [۸۳] و مزاج امیر عادل قطعاً مایل برفتن ببغداد نبود و مزاج سلطان حسین برعکس افتاده بود ، بعد از تفکر بسیار امیر عادل کسی معتمد را بیش سلطان حسین فرستاد و گفت که اگر شما را هوای رفتن بغداد است طریقه آنست که مجموع امرا و لشکریان را با من فرستید تا یورش شوشتر را متکفل شوم و این معامله را ساخته گردانم ، این معنی بغایت ملایم بود ، طبع سلطان حسین بطرف بغداد متوجه شد و عادل آقا بطرف شوشتر روانه گشت و این واقعه در اواخر سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمائه بود ، چون عادل آقا بحوالی شوشتر رسید ، جون بیر علی مقاومت نداشت بالضروره حصاری شد و آب و باروی شوشتر را حصار خود ساخت ، امیرعادل جون بکنار آب رسید ، بی کشتی از آب بگذشت و غلبهٔ تمام از امرا و لشکریان در آب تلف شدند و شوشتر را حصار گرفتند و بنیاد محاربه و مقابله کردند ، در اثنای حال شهزاده شیخعلي بر باروی حصار آمد و آواز داد و عادل آقا را بیش خود خواند و گفت که مملکت که بدر من بر من ارزانی داشته بود مرا از [آنجا] بیرون کردید و بشوشتر قناعت کرده ام ، اکنون با این مقدار مضایقه مینمائید ، بالضروره بشیراز روم و ملازمت شاه شجاع کنم تا از شما ایمن باشم ، عادل آقا بر او شفقت نمود و از آن قضیه بگذشت وعهد کردند که متعرض ولایت بغداد نشوند و بشوشتر قناعت نمایند و بی فرمان سلطان حسین در هیج امر شروع نکنند و اگر بیرعلی ببغداد آید ایشان نیز مضایقه نمایند و قصد او بکنند ، شهزاده شیخ علی شوشتر و مصاحبت بیر علی را بالضروره اختیار کرد و عادل آقا مراجعت نمود و عید اضحی آن سال ببغداد نزول کرد و مدت سه ماه در بغداد بیراق و یاسامیشی مشغول شد ، بعد از آن قرار شد که سلطان حسین در بغداد باشد و عادل آقا به یایلاق کردستان آید ، جون بیشتر کردستان یاغی بودند ایشان را آرام کرداند در اوایل ربیع الاول این سال عادل آقا از بغداد بیرون آمد و بطرف کردستان رفت و بسبب رنجشی که از سلطان داشت مجموع لشکرها را بر گرفته متوجه سلطانیه شد ،

دربغداد خواجه عبدالملك و اکابر بغداد باتفاق بانصد تومان زر بیش بیر علی بادیك فرستادند تا ایشان یراق کرده در میانهٔ تابستان و کرمای بغداد از شوشتر غلبه جمع کردند و بطرف بغداد روانه شدند ، جون بحوالی بغداد رسیدند ایلجی روانه کردند و کفتند که ما بمطاوعت می آئیم و میخواهیم که شرف بساط بوسی در یابیم ، جون جنائت طبیعت بیرعلی معلوم بود اعتماد نکردند ، غلبهٔ امرا و لشکریان که ملازم سلطان حسین بودند جابکی کردند و امیر محمودی و عمر قبجاقی را دستکیر کرده غلبهٔ از ایشان را بقتل آوردند و در بغداد آرام نکرفتند ، سلطان حسین و امرای بغداد جسر را ببریدند و یکروز مقاومت نمودند ، روز دیکر آیت فرار بر خواندند و بغداد را بکذاشتند متوجه تبریز کشتند ، شهزاده شیخ علی شفقت برادری بکار آورد و هیج [کس] را در عقب نکذاشت که برود و الا یك کس خلاص نشدی ، جون تابستان بود که لشکریان منهزم شده بودند و موسم باد سموم بود غلبه دکر از مردم اصول و لشکریان آنجا تلف شدند و بعد از مشقت بسیار سلطان حسین خودرا در تبریز انداخت و بیش از حدوث این واقعه یکسال ، جون شاه منصور از یورش امرا مراجعت نمودجندانجه سعی در استخلاص اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه و اوبایلو نمود امرا قبول نکردند و ایشان را بقتل آوردند ، شاه منصور کرفته خاطر بطرف همدان رفت و آن در خاطر او بود و منتظر فرصتی می بود ، در خفیه میان او و امیر ولی استرابادی دوستی و محبت بود و ایلجیان ببازرکانی می آمدند و میرفتند و قرار جنان داده بودند که زمستان درری ملاقات نمایند و حال آنکه ری تعلق بعادل آقا داشت و بی آنکه امیر ولی حرکت کنند ملاقات ایشان میسر نبود ، جهة آنکه غلبهٔ از لشکریان در قلاع ری بودند و **امیر عیسی** داماد عادل آقا حاکم ری و در قلعهٔ شهریار غلبهٔ ملازم داشت و **ایمن قبا** در قلعهٔ آیدین و رامین بود و **اغلان محمد** در قلعهٔ سای بود و از آنواسطه شاه منصور را از ایشان عبور کردن متعذر بود ، بنا بر این امیر ولی از استراباد در حرکت آمد و بری رسید و شاه منصور باو ملحق کشت ، امیر عادل درین زمستان در

قزوین بود و آن خبر باو رسید و معلوم کرد که ایشان بقصد او اتفاق کردند، کوفته خاطر و متفکر گشت وجمعی که درری بودند مجال مقاومت نداشتند قلعه را گذاشتند بقزوین رسیدند و آوازه آمد که امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین میآیند و غلبهٔ از راه سکز آباد و قار بطرف سلطانیه فرستادند تاقامه رامحاصره کنند وخود متوجه قزوین شدند، عادل آقا را مجال مقاومت نماند متوجه ابهر گشت، جمعی از امراء تبریز باو بپیوستند، بعد از دو روز عباس آقا و مسافر ابوداجی و محمد دواتی با غلبه باو رسیدند و غلبه تمام مجتمع گشتند و درابهر توقف نمودند، جون زمستان بود و مجموع صحرا و دشت و کوه برف گرفته و مردم بغایت در زحمت بودند و لشکریان عاجز گشته، امیر ولی و شاه منصور جنك را آماده گشتند، جون امیر ولی از رسیدن امرای تبریز خبر یافت دانست که با ایشان مقاومت نمیتواند کرد، از درمصالحه درآمد و **امیر خسرو قوشجی** که ازخویشان او بود بپیش سلطان حسین از ارکان دولت بود بمدد امیر عادل آمدن طلب داشت [۸٤] و با او در این قضیه مشورت طلبید و ایشان با همدیگر بر صلح قرار دادند و امیر خسرو قوشجی گفت که این قضیه از پیش امیر عباس میگشاید، بعد از آن از صلح سخن گفتند و امیر ولی امیر عباس را طلب داشت و **امیر محمد جمشید** پسر امیرخسرو راطلبید و با ایشان قرار داد که ری را با او دهند تا او باز گردد و جنك و فتنه واقع نشود عادل آقاجون این سخن بشنیدا ضطراب بسیار نمود، اما فایده نداشت بحکم ضرورت در ساخت و ری را بامیر ولی دادند و او مراجعت نمود و شاه منصور را در ری به گذاشت و خواهر اورا در عقد نکاح در آورد و باستراباد مراجعت نمود، امرا با تبریز رفتند، شاه منصور در ری متمکن شد، جون تابستان در آمد هوای ری بغایت گرم بود و اورا هوای همدان موافق آمده بود و میخواست که فسحتی درولایت پیدا کند و بعد از آنکه شاه منصور بری رفته بود، امیر عادل همدان را به پسرخال خود **تورسن** نام داده بود واومرد پهلوان بود، غلبهٔ از لشکریان قورجی ملازم او بودند

شاه منصور تفکر کرده بود که تورسن با اندك کسی که در همدان خواهد بود از ری ایلغار کرده بر سر اوتاخت واوغافل ، جون آنجا رسید میان ایشان جنك عظیم واقع شد ، تورسن منهزم بسلطانیه آمد و عادل آقا باغلبهٔ در سلطانیه بود ، فی‌الحال سوار شدند و رفتند و شاه منصوررا مجال مقاومت نبود کریخته بطرف یزد رفت ، عادل آقا تا قم اورا انکامیشی کرد و از ولایت بیرون کرد ، شاه منصور ازولایت یزد باستراباد رفت و در آن سال امیر ولی را یورش خراسان واقعشد ، شاه منصور ملازم او بود و آن قضیه طولی دارد و درسنهٔ ثلاث وثمانین وسبعمائه شاه شجاع را از شیراز بازهوس تسخیر مملکت تبریز شد و حال آنکه در زمانی که امیر عادل از یایلاق کردستان بطرف سلطانیه میرفت ، ایلجیان بابیلکات وتنسوقات بغداد بشیراز روانه کرد واظهار دوستی و اخلاص نمود ، ایلجیان در حدود کندمان لرستان بشاه شجاع رسیدندو او لشکری تمام جمع کرده‌بود و متوجه سلطانیه بود ، جون بولایت فرهان رسید ، ایلجیان را طلب داشت و کفت من جهة تسخیر تبریز توجه نموده ام ، اکنون اکر عادل آقا با من موافقت مینماید اظهار دوستی که با من کرده از روی اخلاص است باید که با من ملحق شود و در سایر ملازمان منخرط کردد و اکر اظهار دوستی‌از روی صنعت نموده میباید که جنك را معد باشد و ایشان را بسلطانیه روانه کرد ، عادل آقا غافل بود ، فی الحال بتهیهٔ اسباب مشغول کشت ، از تبریز لشکرها و امرا راطلب داشت وشاه شجاع جون بهمدان رسیدهوائی بغایت خوش دید بعیش وشراب مشغول شد و دو ماه توقف نمود ، لشکریان از اطراف برامیر عادل جمع شدند ، بعد از آن فکر کردند قضیه ازدست رفته‌و خصم را قوی‌حال دید ، هوشیار کشت ومتحیر شده بغیر از جنك هیچ جاره ندید توجه نمود ، امیر عادل بولایت سجاس آمده بودو منتظر آمدن سلطان حسین بود ، جون شاه شجاع نزدیك شد ، سلطان حسین نیامده بود ، از سجاس کوج کرده براه تبریز باستقبال سلطان حسین رفت ، هم در آن روز سلطان‌حسین برسید ، شاه شجاع تصور کرد که عادل آقا کریخته بتبریز رفت ، متوجه

سلطانیه کشت و در قروق سلطانیه نزول کرد ، جون خبر رفتن شاه شجاع بسلطانیه بعادل آقا رسید ، سلطان حسین و غلبهٔ که ملازم داشت بسلطانیه رفت ، شاه شجاع با لشکریان بعضی فرود آمده بودند وبعضی فرود میآمدند ، جون سیاهی لشکر عادل آقا را بدیدند خیمه ها را بکندند و بتهیهٔ جنك مشغول شدند ، لشکریان بهم رسیدند و بمحاربه مشغول شدند و جنکی عظیم واقع شد ودرینحال جمعی که در سلطانیه بودند قریب بانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اقروق شاه شجاع را براندند و بقلعه بردند جون ایشان با سلطان حسین درمحاربه بودند مجال منع نداشتند ، آن روز تا زمان غروب جنك بود ، لشکریان از هم متفرق شدند عادل آقا بامجموع امرا بقلعهٔسلطانیه در رفت و سلطان حسین از راه زنجان ببرادر خود **سلطان احمد** بیوست و او با لشکری از قراباغ میآمد ، شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت ، جون شب در آمدغلبه جمع شدند و از اسباب و اموال مطلقاً عاری بودند از اموال عادل آقا جمعی از لشکریان جیزی اولجا کرده بودند ، خیمه و خرکاه و مفروش و ملبوس شاه شجاع را از آنجا مرتب کردند و مردم برا کنده ازهر دوطرف جمع شدند و شاه شجاع راغلبهٔ که بود از اطراف کرد آمدند ، روز دیکر ازهر طرف قراولان بایستادند اما هیجکس با همدیکر سخن نکفتند ، جون قیتول شاه شجاع از قوت که موجب حیاتست خالی بود لشکریان بتنك آمدند ، روز دیکربیش شاه شجاع رفتند و حکایت تنکی معاش بکفتند شاه شجاع شخصی را بیش عادل آقا فرستاد و طلب صلح کرد ، امیر عادل نیز کس بیش او فرستاد و قرار برآن شدکه عادل آقا اورا به بیند تا مراجعت کند ، قراردادند که صباح لشکریان کوج کنند و شاه شجاع نزدیك دروازهٔ شهر آید تا عادل آقا اورا به بیند و حکایتی که داشته باشند بکوید و باز کردد ، جون شاه شجاع در جنك ضرب جماق بربای خورده بود سوارشدن نمیتوانست ، درمحفا اورا بنزدیك دروازهٔقوروق آوردند ، امیرعادل اورا سلام کرد ، فی الحال از همدیکر جدا شدند و شاه شجاع در حال متوجه شیراز کشت و از راه ری و قزوین بشیراز رفت و بدان ولایت قناعت

نمود و بعد از این در میان ایشان مصادقت مؤکد شد، جون امیر عادل جنین فتحی کرده بود و قضیه جنین دشواری را از بیش برده بعد ازین تسلط او در مملکت زیاد شد بتهیهٔ اسباب یورش ری مشغول شد، ایلجیان بطرف تبریز فرستاد و از سلطان [۸۵] حسین التماس نمود که امرا ولشکریان تمام متوجه سلطانیه شوند که عزیمت یورش ری مصمم است، حکم صادر شد که مجموع امرا و لشکریان بخلاف از جمع دولیان که ملازم خاصه اند بتمامی متوجه عراق شوند وبموجب فرموده امیر عادل کار بند کنند، جون جمعی از ایشان بسلطانیه رسیدند امیر عادل متوجه ری کشت، اسباب تمام از آلات قلعه کیری با خود ببرد و بمحاصره قلعهٔ شهریار مشغول شد، در اثنای این حال شاه منصور بامیر عادل بیغام کرد که من از حرکات کذشته بشیمانی دارم و میخواهم که ملازم باشم امیر عادل این دَم بخورد و قبول سخن او کرد، بعد یك هفته شاه منصور بیامد و ملازم شد وبه تعجیل هر جه تمامتر وجد بلیغ بمحاصره مشغول شد و آب کره رود را درادر خندق قلعهٔ شهریار بستند و حوالی آن سدّی در هژده هزار کز مربع محکم کردند و محافظ قلعه امیر فرهاد بود، استغاثت کرد و کفت مرا جندان مهلت دهید که من از امیر ولی اجازت خواهم و قلعه بسبارم تا مؤاخذات نکند ویك هفته مقرر شد جون وعده منقضی کشت و درآن روز میخواست که قلعه بسبارد، از طرف تبریز خبر رسید که سلطان احمد سلطان حسین را بقتل بقتل آورد و خود بسلطنت نشست، جون این خبر مردم قلعه بشنودند باز محکم شدند و جون امیر عادل را مجال ایستادن نبود عراده و منجنیقها و اسباب قلعه کیری که با خود داشت بسوزانید و متوجه سلطانیه کشت و مردم قلعه خلاصی یافتند و حال از آن کشت که بود و هر کس فکر خود کردند، والسلام.

و آن جنان بود که در محرم سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه که امرا و لشکریان و خواجکان و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بودند وشهر تبریز خالی ماند و جمعی دولیان که ملازم سلطان حسین بودند بعیش و شراب خوردن مشغول شدند و

قتل سلطان حسین بر دست سلطان احمد

جنان شد که بر در خانهٔ سلطان حسین زیادت از بیست نفرنبود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی ملازم بودند و ایشان هر یك را هزار کار و بار خود که بامعاملات بادشاهی نمی برداختند، سلطان احمد میخواست که دست بردی نماید و معامله از بیش برد میسر نبود و او نیزغلبه نداشت، بلوك اردبیل باو تعلّق میداشت، برسبیل مطالعه ولایات خود بآنجا رفت و این توجه از رنجشی خالی نبود، سلطان حسین را توجه او معلوم کشت، وفا قتلغ خاتون را که خاله و دایهٔ سلطان احمد بود به۔ فرستاد تا اورا باز آورد، باو رسید و این معنی موجب زیادتی وحشت سلطان احمد شد و خوفی بر او غالب کشت و از آنجا به ارّان و موغان رفت و در قریب یك ماه غلبه جمع کرد و حمزه بسر فرخ زاد از قبل او حاکم اردبیل بود، غلبهٔ تمام جمع و به‌تبریز مراجعت نمود ودر یازدهم صفر این سال نا کاه به‌تبریز رسید، جون درخانه خالی بود و کسی مجادله نتوانست کردن در دولتخانه بستند تا سلطان حسین وعورات او از راه دیکر بکریختند و بخانه های عوام الناس نهان شدند . و سلطان احمد بر در دولتخانه آمد و بجای برادر بنشست و بتفحص احوال برادر مشغول شد و اوراهم در آن شب بدست آورد و بدرجهٔ شهادت رسانید و در عمارت دمشقیّه مدفون کشت و سلطان بایزید از ترس او بکریخت و بطرف سلطانیه رفت، بعد از آنکه دو فرسنك بیاده رفته بود، کلهٔ دایهٔ خودرا در حوالی کوه سهند بدید، بر آن اسب و زین کله بانان سوار شد و بسلطانیه آمد . بعد از دو روز امیر عادل با مجموع امرا و ارکان دولت وشاه‌منصور بسلطانیه رسیدند وسلطان بایزید را ببادشاهی نشاندند و رسم تعظیم و تکریم مرعی داشتند. بعد از جانقي فکر کردند که اکر شاه منصور بطرف سلطان

احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذر باشد ، شاه منصور رامقید کردند و بقلعهٔ کراوتو فرستادند و خود متوجه تبریز شدند ' جون بحوالی میانه رسیدند بسرشیخ علی ایناق **یاغی باستی** وبسر بیرام بیك بکریختند و بسلطان احمد بیوستند وصورت اتفاق امرا و قرار سلطنت برسلطان با یزید و یك جهتی اطراف بکفتند ، سلطان احمد درسلطنت قریب العهد بود ، بالضروره فرار نمود و از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا جون به تبریز رسید ' در تبریز بودن صلاح ندید ، در عقب سلطان احمد روان شد وعباس آقا و مسافر ابو داجی را بجهت نسق معاملات و براق لشکریان بکذاشت و خود در حوالی مرند متمکن شد و محمد دواتی و **قرا بسطام** وجمعی از مخصوصان خودرا بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان بل ضیاء الملك را محکم کردند و در آن حدود میبودند ' سلطان احمد خفیه محمد دواتی را دعوت کرد و کفت شما بندکان بدر منید ' اکنون ملازمت عادل اختیار کردید ' با من مخالفت کردن عیب عظیم است و همین معنی را بیش عباس آقا و مسافر ابوداجی فرستاد و ایشان را با خود متفق کردانید ، اما جون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار بیش او جمع ، از او متوهم بودند ' بلجار کردند که در یك روز معین محمد دواتی در منقلا یاغی شود و بعضی از مخصوصان امیر عادل را مقید کردانیدند و جمعی را جهت اخبار احوال بیش امیر عادل فرستاد ' جون این خبر بیش امیر عادل رسید خواست که امیر عباس و مسافر را بطلبد و صورت این معامله با ایشان در میان نهد ' ایشان مخالفت اظهار کردند و کفتند که ما بادشاه خودرا مطیعیم و تو را مخالف ' امیر عادل جون بیش و بس خودرا یاغی دید بالضروره از آنجا کوج کرده از راه دیه خارقان و مراغـه متوجه ولایت جغتو و قلعهٔ سار و قورغان و کراوتو را مضبوط کردانید و بسلطانیه آمد و در قروق [۸٦] سلطانیه بنشست و از اطراف و جوانب خبر کیران فرستاد ' جون خبر رفتن امیرعادل بسلطان احمد برسید ، بنج قوشون ببا شلامیشی حمزه بسر فرخ زاد و یاغی باستی بسر شیخ علی ایناق و **ابوسعید** بسر بیرام بیك بر سبیل منقلا

بطرف تبریز روانه کرد و امیر عباس و مسافر را از تبریز با اکابر و ارکان دولت که در تبریز بودند بر عزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز بیرون آمدند و انواع تکلفات از پیش کش و ساز و اسب و توقوز و غیره ترتیب کرده بودند، در راه مرند هر دو فرقه بهمرسیدند، چون بهم دیگر نزدیك شدند، حمزه و یاغی باستی و ابو سعید گفته باشند که این جماعت پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات بدست خواهند گرفت و ما را دیگر مطیع و زیر دست ایشان باید بود، صلاح در آنست که ایشانرا بقتل آوریم، جون بهم رسیدند سلام نا کرده با هم آویختند، حمزه با عباس گفته باشد که تو بنداری همان بزرگی میتوانی کرد که ما را سلام نمیکنی و خواری کرده او را دشنام داده باشد و عباس را شمشیر زده و آنرا خسته و ابوسعید پسر بیرام بیك، مسافر را بقتل آورده و سر های ایشان پیش سلطان احمد فرستادند وخودمتوجه تبریز کشتند، سلطان از این معنی رنجیده خاطر کشت و کفت از این حرکت عادل را از پیش من متنفر کرده و او قطعاً مرا مطیع نخواهد کشت، و عنقریب به تبریز رسید و شهر را آذین بسته و تکلفات درآرایش شهر کرده، و در تبریزبنسق معاملات و تربیت لشکر ومعموری و ضبط ولایت اشتغال نمود، ناکاه از بغداد خبر رسید که پیر علی بادیك وشهزاده شیخ علی لشکر جمع کرده از بغداد متوجه تبریز شدند و آن جنان بود که بعد از واقعه سلطان حسین جون امیر عادل به تبریز آمد، مولاناشمس الدین ابهری و **مولانا شمس الدین جامی** را بر سبیل رسالت ببغدادفرستادو ایشانرا ازوقوع حالات اعلام داد و جون امیر عادل بسلطانیه رفت، ایشان از بغداد جهت تسخیر آذربایجان در حرکت آمدند وآوازه در سلطانیه وتبریز هر دو می انداختند پیش مردم، به امیر عادل میکفتند که بطرف تبریز می رویم و پیش مردم تبریز می کفتند که بسلطانیه بدفع امیر عادل میرویم، القصه جون بقلعه حسام رسیدند و آن سر دو راه بود، جانقی کردند که اصل قضیه سلطان احمدست وا کنون ضعیف است، بدفع او مشغول می باید شد. مولاناشمس الدین ابهری را پیش امیر عادل روانه کردند و خود را از راه تبریز کوچ کوچ روانه کردند و سلطان احمد از تبریز بیراق

جنك بیرون آمد و در حوالی هفت رود فریقین بهم رسیدند وآن شب جنك اتفاق نیفتاد و در نیم شب عمر قبجاقی که جاونقار سلطان احمد بود با بیشتر امرا بـکریخت و به شهزاده شیخ علی بپوست ، جون سلطان احمد معلوم کرد ، اورا اعتماد برامرا نمانده هم در شب بکریخت و از راه خوی بیرون رفت و در ولایت نخجوان در حوالی مزار **بیر عمر نخجوانی** بقرا محمد رسید شهزاده شیخ علی وبیرعلی بادیك در تبریز توقف نکردند ،**شیخ علی باورجی** و **خواجه جمال الدین کافی** را درتبریز بکذاشته و خود بر عقب او روان شدند ، جون قرا محمد خبر لشکر مخالف بشنید باسلطان احمد کفت که ما جهت تو درین قضیه کوشش خراهیم نمود و جنك خواهیم کرد مشروط بر آنکه تو با نوکران و لشکریان خود ثابت قدم بوده بر جای خود متمکن بـاشی و هیچ حرکت مکن تا ما با ایشان بطریقهٔ که معهود است میان ما جنك کنیم و قرار آن است که اولجای آن لشکر ما را باشد و مردم شما را در آن توقعی و طمعی نباشد و اکر دست باولجا دراز کنند میان ما منازعت و مخالفت خواهد شد بدین شرط لشکر ترکمان جمع شد و قرا محمد بنجهزاز مرد مرتب از ترکمان بیرون کرد و هر سیصد سیصد مرد یك قوشون کرد و هر قوشون را سی دستجه کرد و قرار داد که ده کس نزدیك قوشون روانه میشونـد و تیر اندازی میکنند و چون قصد ایشان میکنند می کریزند و ده کسی دیکر ایشانرا تیر می زنند تا قوشون از هم ریخته شود بعد از آن حمله میکنند وایشانرا براکنده میکردانند ،و جنك کردند و لشکری رابدان عظیمی بر هم زدند و مجموع را برا کـنده و غارت کردند و بیر علی و شهزاده شیخ علی را بقتل آوردند وجهل ویك قوشون را بر هم زدند و قریب دو هزار آدمی را بقتل آوردند و مال عالم از آن لشکر بدست ترکمان افتاد سلطان احمد در میان ایشان اقامت نکرد و بتبریز آمد ، امرای بغداد و لشکریان بیاده و برهنه به تبریز آمدند ، اصول ایشانرا سلطان احمد رعایت کرد وآحاد در تبریز بیاده و برهنه می کشتند ، جون سلطان احمد به تبریز آمد ، سر بیر علی بادیك را بیش امیر عادل فرستاد و صورت قضیه بر سبیل استهزاء او را اعلام داد ، امیر عادل فرمود تا سر بیرعلی رادر میان سلطانیه بیاویختند

و شعرای سلطانیه ابیات گفته بودند، دو بیت نوشته شد :

شعر

باده گر باد سری خوشه صفت سر بکشید   دشنهٔ دهر بر ید آن سر بر بندارش
داشت‌در سر که سران را همه سرورگردد   کله برکاه در آویخته بین از دارش

بعد از آن امیر عادل بتعجیل هر چه تمامتر بیراق لشکر مشغول شد و متوجه تبریز گشت، سلطان احمد بزرگان مملکت رادر میان انداخت و**خواجه صدرالدین اردبیلی** را فرستاد و وصلت نمود با امیر عادل باز بگردد. جون دختر امیر عادل را نکاح کرد وقاقتلغ خاتون که خالهٔ سلطان احمد بود بزنی بامیر عادل داد. امیرعادل گفت اکنون جهة آنکه این موافقت همگنان را معلوم شود مرا جهة ضبط معاملات سلطان به تبریز میباید رفت، از زنجان خواجه صدرالدین را باز گردانید و خواجه شمس الدین ابهری را با او [۸۷] فرستاد تا سلطان احمد را استمالت دهد تا فرار ننماید، جون خواجه صدرالدین بیش سلطان احمد آمد و صورت حال بگفت خاطر سلطان احمد قرار نمیگرفت، خواجه شیخ کججی را با مولانا شمس الدین ابهری فرستاد تا استحکام عهود و مواثیق کنند و خود بقاعده در مقام خوف بود، جون خبر رسیدن امیر عادل را بولایت تبریز معلوم کرد اغروق خودرا بقلعهٔ قهقهه فرستاد و از راه نخجوان بطرف ارّان و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطرف شیروان فرستاد و هوشنك حاکم آنجا را طلب داشت و در ارّان و موغان متمکن گشت، امیر عادل جون خبرسلطان احمد معلوم کرد، کوج کرده باوجان نزول کرد، امرای بغداد در تبریز مانده بودند، در اوجان باو بیوستند و او در حق هر یك عنایتها فرمود و بخششها کرد، جون ایشان جامهٔ عزا بوشیده بودند اموال بیشمار بر ایشان خرج کرده از عزا بیرون آورد و بعد ازسه‌روز به تبریز آمد و بضبط ونسق‌معاملات مشغول گشت و اولا طمع در بغداد کرد، بعد از یك هفته **مصطفی قوشجی** را داروغگی بغداد مقرر کرد و مولانا شمس الدین ابهری را بصاحب دیوانی فرستاد و

تحصیل اموال قراری و آنچه خواصهٔ او تعلق میداشت به بندهٔ درگاه رجوع کرد وبه طرف بغداد روانه کرد، بعد ازیك ماه‌از تبریز متوجه ارّان و موغان‌گشت، تاحدود برزن برفت وهوشنك در میان آمد ومیان ایشان سخن از مصالحه‌راند و شرط‌نمودند که ولایت آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته‌باشد و ولایت عراق عجم بسلطان بایزید و امیر عادل باولایت عراق عرب مشترك باشد و از قبل سلطان احمدصاحب دیوانی و داروغه برود، بدین شرط امیر عادل مراجعت نمود، جون بحوالی سلطانیه رسید طمع در عراق عرب کرد، امرای بغداد را استمالت داد و ایشان در خاطرامیر عادل نشاندند که یکی را از معتمدان خود بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کنیم، او این دم بخورده تورسن که بسر خال او بوده، مرد مردانه وصاحب وجود بطرف بغداد روانه کرد و وزارت او **بخواجه قوام الدین النجق** داد که داماد امیر عادل بود و از راه همدان و جمخال روانه بغداد شدند، جون مصطفی قوشجی و بندکان‌به بغداد رسیدند، در بغداد **عبدالملك تمغاجی** تسلط یافته بود و فرزندان شهزاده‌شیخ علی را بر دست کرفته و طمع در استقبال حکومت کرده، بسیار زحمت کشیدند و وسیله انکیختند تا در شهر کذاشتن رفتن، جون شهر بود انواع دلداری و دلجوئی نمود و بسیار رعایت کرد و هر یك را جندان جیز و زر و اسب و رخت و سلاح بخشید که ده یك آن توقع نبود، بعد از یکهفته استقبال حال هر یك نمود که هریك بجه کار آمده اند، جون بر کماهی حال واقف کشت، با بنده (۱) کفت که جون تو محصلی وظیفه آن باشد که جمعی مقرر کنم که‌درین‌ولا بیری و معتمدی با تو روانه سازم تا عذرخواهی نماید و مراجعت کرده بیائی تا تمامی مال تسلیم‌کنم، القصه بر صد تومان قرار داده زر سرخ و سفید و قماش و اسلحه‌مقررشد‌کرده ونقد کرده در بارها بستند و استران جهة حمل آن مرتب کرد ومقرر علی الصباح بنجشنبه ازبغداد

۱- بنده دراینجا معلوم‌نیست بچه کس اطلاق میشود، شاید حافظ ابرو از روی نسخه ای‌که‌نویسنده شخصاً در آنجا بوده و شرح وقایع را نکاشته است عیناً بدون ذکر نام او استنساخ نموده باشد.

روانه شوند ، در همین شب ازحلوان خبر رسید که تورسن میرسد ، او بغایت متفکر شد و رفتن بنده در توقف افتاد ، بعد از سه روز خبر رسید که **معروف تیمور تاسان** با تورسن در مقام یاغی گری است ، سه روز در خانقین جنك واقع شده بود وبعد از آن صلح شد وعهد نموده که در عقب تورسن ببغداد در آید ، مجموع امرای بغداد با او بودند ، بخلاف وزیریان که جهة صلاح وقت دو روز بود که ایشان را درشهربان موقوف داشته بودند ازقضای ربانی استخوان شهزاده شیخ علی را که در نخجوان کشته شده بود در جنك و بظاهربغداد آورده بودند و درمشهد امام اعظم ابوحنیفۀ کوفی رحمة الله علیه نهاده بودند و میخواستند که بشهر بغداد در آورند و از آب به گذرانند و دفن کنند ، روز شنبه عبدالملك بیش تورسن بیغام کرد که ما امروز به یراق آن مشغول میباشیم ، شما نیز ازراه رسیده ایدباستراحت و استحمام آسایش نمائید و هر یك را لایق وضع آنکس نزول و تربیت فرستاد و جهت هر یك از ملازمان تورسن تکلفها کرد ، روز شنبه هیچکدام از خانه بیرون نیامدند ، روز دیگر مجموع اهالی بغداد جامه های سیاه جهة عزا و استقبال استخوان شهزاده شیخ بپوشیدند ، عبدالملك خواست که تورسن را سلام کند و بیرون رود و یراقها بیرون فرستد ، جون بخانۀ تورسن آمد ، تورسن بانوکران خود قرار داده بود و درموضعی تنك چنانچه زیاده از بنج کس در آنجا نمیتوانست بود نشستند و ضبط در خانه ها و دهلیز های خانه و راه گذرها کرده ، جون عبد الملك بیش او رفت یك دو غلام مشتر با او نگذاشتند واورا وقرامحمد بغدادی که قاتل امیر اسمعیل بود وازین راه امارت یافته بود با دو برادر قرا محمد در همان خانه بقتل آوردند و بغداد بر آشوب گشت و غوغای عام بر در خانه عبدالملك تمغاجی بردند و قریب دو هزار تومان از خانۀ عبدالملك بتاراج بردند و عوام خانۀ اورا آتش زدند و آنجه بنده بطرف امیر عادل میبرد در خانۀ عبدالملك بود و در یك خانه مهر بود ، آن را نیز بغارتیدند و صیت ، بیت الظالم خراب و لوکان بعد حین ، از زبان خُرد و بزرك استماع افتاد ، القصّه

جون تورسن عبدالملك را بقتل آورد و مملکت پُر آشوب شد از ضبـط و نسق آن عاجز کشت و از هر دو طرف فساد ها سر بر کرد، وجه و دارائی آن مملکت بر او دشوار کشت، جون اینمعنی بکوش سلطان احمد رسید بتعجیل هر جه تمامتر ازتبریز متوجه بغداد کشت و شاه منصور که در قلعهٔ کراوتو محبوس بود خلاص کشته به سلطان احمد بپیوست و اورا بانواع اعزاز و [٨٨] اکرام مخصوص داشته با خودبه ببغداد برد و جون خبر توجه سلطان احمد ببغداد رسید و مردم را محقق کشت، دل ازکار تورسن برداشتند و معروف ازخانقین تاخت کرده بحوالی بغداد و کلههای اسب تورسن که در ولایت طریق خراسان بود مجموع را براند و ببرد و از آن شکستی عظیم بحال تورسن راه یافت، اکر جه مال بسیار از بغداد و خزاین ودفاین عبدالملك کسب کرده بودند، اما یراق لشکر کشیدن نداشتند، بالضروره آیت فراربر خواندند و از راه یعقوبیه متوجه بادربا کشتند، معروف جون ازتوجه تورسن خبر یافت درعقب اوبرفت و اورا در بادربامحاصره کرد کرفت وبهبغداد برد و بعد ازجند روز تورسن را و خواجه قوام الدین را بقتل آوردند و ملازمان ایشان بانواع تفحص کردند و سلطان احمد در بغداد متمکن کشت، **امیرعلی** و **هندو قورجی** و **سلطان عرب** با جمعی متفق شدند و میخواستند که قصد سلطان احمد کنند **امیر سنتای** را این قصه معلوم شد، با سلطان عرض کرد، ایشان را بیاساق رسانیدند و زمستان سلطان احمد در بغداد بود و در بهار امیر قوام الدین و**خواجهیحیی سمنانی** را در بغداد بکذاشت و شاه منصور را به حویزه و شوشتر فرستاد و او آن ولایت را در ضبط آورد و دیکر سلطان را ندید و حکم اورامطیع نکشت، جون سلطان احمد ضبط معاملات و نسق بغداد کرد در بهار سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمائه متوجه تبریز کشت و امیر عادل غلبهٔ از لشکریان جمع کرده بود، در حوالی مراغه بهم رسیدند غلبهٔ امیر عادل را بود در مقابله بایستادند و جنکی عظیم واقع کشت و از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از هم بکریختند و روی به

هزیمت نهادند وسلطان احمد تاحوالی مرغز برفت و از لشکر سلطان احمد امیر محمد دواتی و خواجه شیخ کججی و جمعی در جنگ‌گاه بی اختیار ایستاده بودند و غلبه بر ایشان جمع شد و در عقب سلطان احمد فرستادند و او را بیاوردند و بمرغزار اوجان آمدند و امیر عادل بسلطانیه آمد و در قروق بیراق لشکر مشغول گشت و یقین میدانست که سلطان احمد در پی او خواهد آمد و همه روزه منتظر میبود و تاحدود کاغذ کنان و قزل اوزن و پل زرینه خبر گیران فرستادند و از جایها با خبر بودند ناگاه خبر رسانیدند که سلطان احمد بزنجان رسید، او بیشتر یراق کارها و ضبط قلعه کرده بود، **امیر حسن** و **خلیل جهانشاهی** را بمحافظت مقرر کرده و اثقال و احمال خود را در آنجا برده و خود جریده بود و چون سپاهی لشکر سلطان احمد بدید ریونده متوجه همدان گشت و سلطان بایزید و **محمد جمشید** وغلبهٔ که ملازم داشت با خود ببرد و متعاقب ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد و او را از این حال خبردار کرد و از او موافقت طلبید، شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و بحوالی اصفهان آمده بود و چون این خبر بشنید، طمع در مملکت تبریز کرد و بتعجیل متوجه جرباذقان شد و در آنجا با امیر عادل و سلطان با یزید ملاقات کرد و متوجه همدان گشتند، از پیش سلطان احمد ایلچیان رسیدند و پیغام آوردند که سلطان با یزید برادر منست و من اورا آقا و مخدوم خود میدانم و هیچ جای از مملکت را از او دریغ نمیدارم اما عادل بندهٔ ماست و در ما عاصی شده و پیش تو آمده و اگر در باب برادرم سخن میگوئی از صواب دید تو بیرون نیستم، اما عادل را مجال ندهم، شاه شجاع فکر کرد که سلطانیه را بنام سلطان با یزید بستاند و خود در حیّز ضبط آورد، اما عادل را مفلوک گرداند با ایلجیان این سخن درمیان نهاد و قرار دادند که سلطانیه را بسلطان با یزید دهند و سلطان احمد باز گردد وبه تبریز رود و شاه شجاع امیرعادل را مفلوک گردانید وحکم کرد که امرای تبریز مثل عمر قبچاقی و محمد جمشید و جمعی که با ایشان بودند ودو امیر و دو قوشون مرد یکی امیر ابراهیم

شاه و یکی **امیر عبدالکریم** فرمان را مقرر کرد که ملازم ایشان باشد و جون در سلطانیه رسید در قلعه نزول کنند و اختیار قلعه ایشان را باشد و اشخاص جهة ضبط مال مقرر کردانید، امرای تبریز جون از شاه شجاع مفارقت کردند، شاه شجاع به طرف شوشتر روان شد و ایشان متوجه سلطانیه شدند و فکر کردند که اختیارخود جکونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار دادند که ایشان را درقلعه راه ندهند، جون بسلطانیه رسیدند، **امیرحسن جهانشاهی** که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید بقلعه برد و لشکریان شاه شجاع را در شهر سلطانیه فرود آوردند و علوفه و محقری جیزی بدادند و دیکر التفات نکردند تاایشان بتنك آمدند و بعد از دو ماه که بیشتر جهار بایان و اسلحهٔ خودفروخته بودند وخرج کرده در میانه زمستان متوجه شیراز شدند و ایشان در قلعهٔ سلطانیه متمکن شدند و قریب بنج ماه حکومت کردند اما رونقی نداشتند و یاساق و توره و حکومت را رواجی نبود، جمعی از آحادبیش سلطان بایزید راه نیافتند و ایناقی یافته و عمر قبجاقی را بقتل آورده و دیکر امرا مأیوس و نومید کشتند، هر یك از کوشه ای بدر رفتند و سلطان بایزید در آن زمستان بقزوین آمد و در آنجا جندان توقفی نتوانست کرد. جه جای سلطان بسر ملك تیمور از طرف کیلان لشکری بر سر او کشید و اورا از قزوین بیرون کرد و به سلطانیه آمد و قلعه را بسلطانیه بکرفت و جند روز آنجا بود و نسق قلعه بکرد وخود متوجه تبریز شد و سلطان با یزید را با خود ببرد و بسر خود **آقبوقا**[۸۹] رادر قلعهٔ سلطانیه بکذاشت و او دو ساله بود، **جوبان قورجی** از فرزندان خواجه علی شاه تبریزی را بمحافظت قلعه مقرر کرد و **شیخ محمود راه دار** را بحکومت سلطانیه مقرر کردانید و در آخر فصل بائیز باز بسلطانیه آمدند و درین حال خبر توجه بندکی حضرت امیرصاحب قران امیر تیمور کورکان انارالله برهانه باسترابادبشنود بعد از یکهفته ایلجیان بندکی حضرت رسیدند، او مقرر کرد که ایلجیان اورا در بغداد به بینند و ایشان را در آن زمستان ببغداد فرستاد و خود نیز متوجه بغدادشد

و ببغداد رفت، بعد از آن جون اواز فتح استراباد بتحقیق بیوست مردم مضطرب شدند و هر یك جاره خود میکردند، في الحال ازطرف ری خبر رسید که **شیخعلی بهادر** از طرف ری بر سبیل منقلا رسید و لشکریان بولایت قزوین در آمدند ومردم سراسیمه ومضطرب شدند، بعد از جانقی بسیار قرار دادند که قلعه را بکذارند وبروند و جون از قلعه بیرون رفتند از قضای ربانی **امیر عباس** بحوالی سلطانیه رسیده بود قلعه را ضبط کرد و خبر ببندکی حضرت اعلی رسانید و جمعی از لشکریان بمحافظت قلعهٔ سلطانیه نامزد شدند، از امرای سلطان احمد در کرمرود تبریز **حاجی منکقتلغ** نامی بود و جمعی از لشکریان و بعضی روستائیان جمع کرد و **خرّم** نامی را در قلعهٔ کاو رود بود با او موافقت کرد و بسلطانیه آمدند و آوازه انداختند که سلطان احمد میرسد، اهالی سلطانیه بنداشتند که راست میکوید، رنود و اوباش دست بقتل بر آوردند و غلبهٔ از لشکریان بندکی حضرت خاقانی بقتل آوردند و خزانهٔ که از مال آمان سلطانیه جمع شده بود غارت کردند و محصلان را بکشتند امیر عباس و جمعی که در قلعه بودند، جون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغی است از قلعه بیرون آمدند و غلبهٔ از آن جماعت بکشتند و حاجی منکقتلغ را بکرفتند، بعد از دو روز بکریخت و بندکی حضرت در آن زمستان در ساردقاش ری قشلامیشی کردند و در اول بهار متوجه سلطانیه شد و ایلجیان بشیراز فرستاد و امیر عادل را طلب کرد و سلطانیه باو داد و خود مراجعت نمود، امیر عادل در قلعهٔ سلطانیه متمکن شد و اندك مایه نوکری داشت و درسلطانیه از ساکنان هیج آفریده نمانده امیر عادل از اطراف و جوانب مردم را جمع کرد و استمالت داد و شهر را معمور کرد ومردم مسکون شدند ومردم لشکری را از هر طرف جمع کرد، جنانجه در اندك زمانی قریب دو هزار نوکر براو جمع شدند، سلطان احمد در بغداد بود به تبریز آمد و امیر ولی که از بیش لشکر بندکی حضرت اعلی کریخته بود از راه کیلان باو ملحق شد و در قروق اوجان اورا بدید، سلطان احمد اورا نوازش بسیار کرد، بعد ازجند

روز غلبه از لشکریان خود بامیر سنتای مقرر کرد که با امیر ولی بسلطانیه روند و امیر عادل را بهرطرف که توانند ایل سازند ومال بسیار در یراق این لشکر صرف کرد و امیر ولی و فرزندان و نوکران و ایناقان اورا یراق نیکو کردند و روانه کرد و خود بتبریز روانه شد و رنجور کشت، بعد از جند روز مرض برو مستولی کشت، جنانجه مرفوع الطمع کشت و سه روز بیخود بود و بعد از آنکه با خود آمد ازحال لشکر استفسار نمود کفتند که در هشترودند کفت باید که بتعجیل بروند و بازمرض مستولی شد و بیخود کشت و مردم اطراف خبر مرك او بشنودند و این حال باقاضی و آدانی ولایت برسید، لشکریان که متوجه بودندهر کس در خانهٔ خود موقوف کشتند و جون این خبر بامیر عادل رسید، امرا و ایناقان خودرا هر یك بولایتی فرستادتا بیراق یورش مشغول شوند و طمع در مملکت کرد و خود در سلطانیه بیراق مشغول کشت، ناکاه خبر رسانیدند که **حاجی سلطان** بسر ملك تیمور بر سبیل شبیخون بر سر او فرستد، **امیر لطف الله** که داماد او بود با جمعی از لشکریان و نوکران او که بیش او مانده بودند، یراق کرده و جند جبه که داشت با ایشان داد و روانه کرد و نیم روز از سلطانیه رفتند و مقرر جنان بود که آن شب شبیخون کنند، شخصی از میان این جماعت کریخته حاجی سلطان را خبر کرد، اواز میان لشکر کاه خودبیرون رفت، وقت سحر کاه که ایشان به بنکاه خود رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند ناکاه از کوشهٔ بر ایشان زد و ایشان را خراب کرد و تا نزدیك سلطانیه میدوانید و جمعی را دستکیر کرد و غلبهٔ را بکشت و بعضی شکسته رکاب و کسسته عنان تابیش امیر عادل آمدند و از این قضیه شکستی عظیم بحال امیر عادل راه یافت و جبهٔ جند که داشت و اسباب نیکو که درین مدت بدست آورده بود درین قضیه تلف شد و او متحیر ماند، اما تصور مرك سلطان میکرد و امید فرصت که غلبه جمع شوند وبانتقام قضایا مشغول کردد، در شب شنبهٔ بیست و سوم شعبان این سال وقت طلوع صبح خبر رسید که نزدیك قروق رسیده اند و هم در آن زمان امیر عادل **خواجه یوسف**

را با جمعی که در قلعه مانده بودندبا قریب‌صد سوار از جهت استخبار حالات‌بیرون فرستاد ایشان جون بقروق سلطانیه بیرون آمدند ، جهار بایان فراوان از اسب و کوسفند در آن حوالی یافتند و از مخالفان خبر نزدیك شنیدند ، آن جهاربایان را در قلعه راندند و مخالفان در حوالی شهریازك نهان شدند ، بتصور آن کـه جون عادت امیر عادل آن [۹۰] بود که هر روز بر سبیل سیر واستنشاق هوا قریب یك یك فرسخ از شهر بیرون رفتی و وقت شیلان مراجعت کردی ، نهان شده بودند که جون او سوار شود او را در بیرون قلعه دریابند ، امیر عادل خود بیشتر این معلوم کرده بودوحرم رااحتیاط کرده ، جون آفتاب یك نیزه طلوع کرد ، بنج قوشون‌یاسا میشی کرده از دروازه قروق در آمدند و برابر قلعه بایستادند تا جاشتکاهی هیجکس ازقلعه بیرون نرفت ، ایشان را تصور جنان شد که ضعفی بحال امیر عادل راه یافته و کس در قلعه نیست ، قریب دویست مرد بیاده کشته و سر ها در سر کشیده شمشیر ها به کشیدند و روی بدر قلعه آوردند ، جون نزدیك شدند از قلعه تیر باران و سنك‌باران کردند و غلبهٔ را زخمهای کاری زدند وجند کس را بقتل آوردندو باز کشتند و همان جافرود آمدند وبزرکان شهر کسی که بیرون مانده بودند طلب داشتند و **سیدامیرعلی** را بیش عادل فرستادند و کفتند که ما را سلطان احمدبیش تو فرستاده است و کفته که ملازم توباشیم ، بهمان دستور کـه ملازمت تو می کردیم خدمت بجای آوزیم ، این فریب در امیر عادل نکرفت وسید را باز کردانید و بدان‌التفات نکرد ، روزدیکر جاشتکاه سه شنبه بیست‌وجهارم شعبان امیرولی‌وسنتای و دیکر امرا برسیدند ودرقروق نزول کردند ، باز سید علی را بقلعه فرستادندو از زبان امیر علی بیغام آورد و کفت که حال من از تو بوشیده نیست که بندکی حضرت خاقانی‌مرا ازخانهٔ من بیرون کرد و جای مرا بکرفت و من بناه بباد شاه بردم ، رجوع معا ملهٔ من بتو کرده است اکنون اکر مرا معاونت می‌کنی وموافقت می نمائی باید که بیرون آئی تا باتفاق بطرف استراباد رویم و لشکر جغتای را از آنجابیرون کنیم و از آنجا بخراسان‌رویم

و ضبط کنیم و کنار آب آمویه را محافظت نمائیم ، تا بعد از آن سلطان احمد در عقب بیاید و خراسان در حیّز ضبط ما بماند ، امیر عادل گفت فکر این حال به مالیخولیا سرایت خواهد کرد و این خیال از تدبیر و عقل مردم عاقل بغایت بدیع و غریب می نماید پنجاه هزار سوار از لشکر مغول درخراسان آید و بندگی حضرت اعلی با دویست هزار سوار درسمرقند ، چگونه این خیالات بدماغ راه توان داد و ذکرآمدن شما بدر قلعه طریقه صلح و آشتی نداشت و منقلا فرستادن و جبه پوشیدن و حوالی شهرغارت کردن نشان موافقت واتحاد ودوستی نیست ومن مدتها است تا این بازیچه ها ورزیده ام ، باین فریب در دام نخواهم افتاد ، بعد از سه روز قرار دادند که چون خاطر تو قرار نمیگیرد از امرائی که آمده اند دو دومی آیند و سوگند یاد می کنند که با دوست تو دوست باشیم و با دشمن تو دشمن تا خاطر تو قرار گیرد و بیرون آئی **حاجی برادر** که نایب امیر عادل بود پیش امیر ولی آمد و امراء دو دو میرفتند و سوگند یاد میکردند تا مجموع امرا سوگند خوردند ، بغیر از امیر ولی سنتای و حاجی سلطان ، مقرر چنان بود که بحضور یکدیگر سوگند یاد کنند ، بعد آن خلاف از پیش ایشان ظاهر شد و بمحاربه انجامید ومحاربات عظیم واقع گشت ،قریب دو هفته شب و روز جنگ بود و بانواع تدبیراب اسباب قلعه گیری راست میکردند و احیاناً جمعی را بسبیل رسالت و نصیحت می فرستادند ، اما قصد صلح صورت نمی بست و هر روز آتش فتنه بالا می گرفت و از طرفین مردم بقتل میآمدند ، یك روز فرهاد آقا از پیش امیر ولی پیش امیر عادل آمد ونصیحتی می کرد او را باندرون طلب داشت و با او خلوتی کرد و از هر گونه حکایات با اودر میان نهاد و از نوکران امیر عادل این حکایات به سنتای رسانید وتوهم براو غالب گشت وبتعجیل تمام پیش سلطان احمد فرستاد و اعلام داد که امیر ولی با امیر عادل با یکدیگراتفاق کردندوعنقریب فساد آن ظاهر خواهد گشت تا معلوم باشد سلطان احمد را ضعفي بود و از مرض در آن نزدیك خلاص یافته بود و اطبا تمامی صحت او بهوای بغداد گفته بودند ، جناح

سفر بغداد بود **خواجه منصور** و **خواجه خواجکی** را که نایب اوبودند بسلطانیه فرستاد و بسر امیر عادل **امیرحسن** نام را با او همراه کرد و کفت او را ببر وبدر او را بعنایت من مستظهر کردان و خلعت و کمر و سیورغال جهت امیر عادل فرستاد و مقرر کرد که اکر امیرعادل رام کردد فهو المراد بهیئت اجتماع ببغداد روند و الا امیر ولی بتبریز رود و حکومت تبریز باو متعلق باشد و امیر سنتای بقاعده بمحاصره مشغول باشد جون خواجه منصور بسلطانیه آمد ، امرا جنان صلاح دیدند که بیشتر شخصی را بفرستید و امیر عادل را از صورت قضیه اعلام دهند ، اکر صلح قبول کند سر و خلعت و سیورغال بفرستند ، **اوزون حسن** برادر **اوزون شمس الدین** را فرستادند ، جون از طرف امیر عادل فتوحی نیافت ، خواب که بیرون رود نزدیکان امیر عادل کفتند که او را موقوف می باید داشت ، او را موقوف داشتند ، باز آتش فتنه و حرب بالا کرفت بتعجیل تمام بمحاصره وقلعه کیری مشغول شدند و امیرولی بتبریز رفت وخواجه منصور بعد از جند روز ببغداد روانه شد و امیر سنتای هر روز دو نوبت بر در قلعه جنك می آورد و از قلعه مردان کار بیرون میرفتند و محاربات عظیم واقع میشد ، در بیشتر اوقات ظفر مردم قلعه را می بود ، بعد از یك ماه که امیر ولی بتبریز رفته بود ، روزی سنتای با قریب بنجهزار سوار ازسلطانیه سوار شده و براه تبریز روان کشت و صورت حال جنان بود ، که خبر رسید که از طرف دشت قبجاق لشکری بطرف تبریز توجه نموده اند و از این آوازه ملك [۹۱] بر آشوب کشت و قضیه جنان بود که از بیش تقتمیش همواره ایلجیان به بیش سلطان احمد می آمدند ، در زمانی که بندکی حضرت خاقانی استراباد را فتح کرده بوده ودر ساروقاش ری قیشلامیشی نموده ، **قاضی سرای** از بیش او برسالت بیش سلطان احمد میآمد ، جون بدربند باکو رسیده بود صورت فتح استراباد معلوم کرده بیش تقتمیش فرستاد که حضرت خاقانی استراباد را فتح کرده روی بطرف کیلان رفت و آن عرصه خالی است ، دشت قبجاق واولوس ازبك رامحافظت لازم است وخود ببغداد رفت ، تقتمیش بنجاه هزار سوار بباشلامیشی **بولاد اغلان**

و **بکای اغلان** و **بخشی خواجه** و **باید** و **باستی**را بمحافظت در بند فرستاده بود و ایشان آنجا مقیم شده بودند، قاضی سرای چون بتبریز آمد، سلطان احمد ببغداد رفته بود و آنجا ملاقات نموده و ابلاغ رسالت کرده قاضی را مغول بجهة که ملازم بود بغایت صاحب جمال سلطان احمد را با او تعشقی پیدا شده و این معنی خاص و عام بغداد را معلوم شده قاضی از این معنی انفعالی داشت و این را ماده مخالفتی گردانید جون مراجعت کرد وبلشکریان و امرا رسید گفت که صلاح در آنست که شما جندان توقف کنید که من تقتمیش را به‌بینم و خود بتعجیل رفت و صورت قضیه رفع کرده تقتمیش حکم کرد که امرا در عقب سلطان احمد بروند و او را گرفته بیاورند، القصه این لشکر متوجه تبریز شدند و امیر ولی با ایشان ملاقات کرد و حکایت آن بجای خود گفته شود و جون خبر رسیدن تقتمیش بتبریز به سنتای رسید و فکر کرد که قضیهٔ قلعه بتنك آمده است و اکنون اندك مایه از لشکریان محاصره می توانند کرد حاجی سلطان بسر ملك تیمور را مقرر کرده که با **شاه‌علی‌حامی** و شبلی بسر زاده شیخ علی ایناق و **خضر بوکاول** و **بیرحسین مارلوق** بمحاصره قیام نمایند و خود متوجه تبریز شد و جون بحوالی سعید آباد رسیدجنان معلوم کرد که لشکریان تقماق به تبریز در آمده اند و غارت کرده و امیر ولی با ایشان متفق شده، مجال مقاومت نیافته روی بگریز نهادند و بطرف بغداد رفته بسلطان احمد ملحق شدند، بعد از سه روز که سنتای روان شد امیر عـادل لشکر و جبه که در قلعه داشت جنانکه مردم بیرون معلوم نکردند عرضی کرد و مردم را مهیا و آماده گردانید، روز بنجشنبه غره ذوالحجه این سال جاشتگاه مردم خود را مکمل کرده بیرون آمد وخواجه یوسف را از دست جب بطرف بازار نعل بندان روانه کردو قرار داد که از بازار قصابان بس بشت مخالفان نگاه دارندو **اعجکی** را با غلبهٔ از راه در مسجد جامع روانه کرد و گفت که از بام بازار با مخالفان در محاربه باشید و امیر لطف الله و حسن بوکاول و جمعی مردان‌کارزار برای ایشان فرستاد، حاجی سلطان درمیان بازاربشراب خوردن

مشغول بود ، ناگاه آوازه یاغی شنید از سر مستی شمشیر بیش او نهاده بود بر گرفت و روی بدشمن آورده و این ابیات میخواند ،

شعر

جوزان لشکرکش برخاست گرد — رخ نامداران ما گشت زرد
من ابن گرز یك ضرب برداشتم — سبه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم اندر کمین — که جون آسیا شد بریشان زمین

و غافل از آن که آسیا با فلك در خروشیدن او تعبیه ها راست کرده ، القصه در میان محاربهٔ عظیم واقعشد و غلبهٔ از مردان کارو نام دارا کارزار در آن میدان جنك و آن موقف نام و ننك بقتل آمدند و درائنای حال حاجی سلطان را زخمی رسیدوبدان تباه گشت و قریب بنجاه زخم دگر بیابی برو زدند و از میانهٔ جنگاه او را بیش امیر عادل آوردند و دیگران امرا و نوکران ولشکریان از شهر بیرون گریخته و در آن حوالی هر کس که با ایشان میرسید ایشانرا بیاده میکرد و بعضی را بقتل میآورد ، القصه جنین فتحی امیر عـادل را روی نمود و باز از آن تنگنائی و محاصره خلاص یافت و بتسخیر دگر اطراف مشغول شد ، والسلام .

وقایع سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه

در زمانی که عادل آقا خبر وفات سلطان احمد شنید طمع در مملکت کرد و امرا ونوکران خود را ولشکریان و جمعی که نزدیك او بودند طلب داشت و گفت اکنون زمان کارست و ما را یراق می باید کرد که با تمام مهمات مشغول کردیم ، امیر عیسی را بقزوین فرستاده بود و جون خبر یافت سلطان احمد دروغ بود و لشکریان بیاسامیشی امیر ولی و سنتای بدر قلعه آمدند و قلعه را محاصره کردند ، امیر عیسی در قزوین بماند ، جون مخالفان ایشان بر ولایت مستولی شدند در قزوین نیز مجال اقامت نداشت ، از آنجا بجدود ری رفت و از آنجا بخراسان رفت و بای بوس بندگی حضرت مخدوم زادهٔ عالمیان امیر زاده **میرانشاه گورکان** دریافت ، امرا خبر اورابه

تعجیل معروض بندگی بحضرت اعلی خاقانی گردانیدند، **امیر طغای بوقاشیخ** و بعضی از امرا مقرر فرموده انـد و قرار دادند، امرای خراسان بیاسامیشی **امیر محمد سلطان شاه** روانه شوند و بمعاونت امیر عادل بیایند، امرا جون بحدود شهریارری رسیدند، خبر محاصره قلعه بشنیدند، هم در آنجا متوقف شدند احیاناً خبر ایشان به قلعه میرسید و موجب انتظارامیر عادل و مردم قلعه میشد، جون عادل آقا بر مخالفان مظفر [۹۲] کشت و سردار ایشانرا بقتل آورد، بعضی که بماندند روی بگریز نهادند ایلجیان بیش امیر محمد سلطان شاه و امرا فرستاد صورت حال اعلام حال ایشان کرد و ایشانرا بر آمدن به‌تبریز دعوت نمود، در اثنای حال خبر رسانید که **خواجه مسافر کافی** که از بزرکان و بزرك زادگـان همدان بود و بواسطه تربیت امیر عادل قوشون وامارت یافته بودعصیان و طغیان آغاز کرد، عادل آقادر میانهٔ زمستان‌متوجه همدان کشت و سلسلهٔ اجتماع او از هم بگسلانید و ایشانرا براکنده کرد، اول فصل ربیع بود و برسبیل منقلای قرابسطام و امیر لطف الله و بسطام وبسراو خواجه‌یوسف را بطرف میانج روانه کرد و از قبل سلطان احمد اوزون شمس الدین حاکم تبریزبود و امیرولی و **محمود خلخالی** درخلخال بودند، امیر لطف‌الله و قرابسطام در میانج بنشستند و بنیاد مصادقت و موافقت با امیر ولی و محمود خلخالی در میان آوردند جون خبر به‌اوزون شمس الدین رسید دفع ایشانراواجب دانست، متوجه سر او شد و از آنجا قریب دو هزار سوار بیاسامیشی شیخ حسین قبجاقی بر سبیل شبیخون بر سر امیر لطف الله و قرابسطام فرستاد و عادل آقا جون از همدان بحدود سلطانیه رسید، امرا بابهر رسیده بودند و ایشانرا استقبال نمود و در الله اکبر ملاقات کردند، یکروز ایشانرا درسلطانیه طوی داد ورسم‌بیش کشی و کاسه کیری بجای آورد و روانه تبریز کشتند، جون بمرحله سرجم رسیدند امیر محمد سلطان شاه و امرا جهت ضبط و سان لشکر ساعتی توقف نمودند وعادل آقا بیشتر بجمال آباد توجه نمود و قضا را همین روز نوکران سلطان احمد بر سر لطف اللهو قرابسطام شبیخون آورده بودند

و لطف الله نیز خبر شده بود و از یورت خود کوچ کرده قریب نیم فرسخ بپای عقبه میانج آمـده بودند، نوکران سلطان احمد در عقب ایشان آمده بودند، لطف الله از عقبه گذشته به پل زرینه رسیده بود، ناگاه اغروق امیر عادل و امرا برسید، چون خبر دار شدند ایلچی بتعجیل پیش امیر عادل فرستادند و خود بجنگ باز ایستادند و عادل آقا فی الحال سوار گشت و متوجه جنگ شد و سواری بتعجیل پیش امرا فرستاد و ایشانرا از آن حال اعلام داد و مخالفان چون سیاهی لشکر از دور بدیدند و خبر آمدن عادل آقـا معلوم کردند رو بگریز نهادند لطف الله و قرابسطام و خواجه یوسف و **جاگیر** ایشانرا در پی کردند و قریب هفتصد کس از ایشان دستگیر کردند و مجموع اغروق و اموال ایشان را بستدند و در پل میانج متوقف شدند، هم در آن عادل آقا برسید و آنجا فرود آمدند، چون نیمروز شد امیر محمد سلطان شاه و طغای بوقاشیخ و **بیرك بادشاه** و **امیر عثمان عباس** و **حاجی عبدالله عباس** و **دولتخواجه ابیوردی** و **امیر بیان تیمور** پسر **آقبوقا** و **امیر خماری ایناق** و **امیر نیك روز جاونی قربانی** وملوك سبزاواری و دیگر امرا برسیدند و در باب گرفتگان سخن گفتند و بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بند کردند و بعضی را رها کردند و سه روز آنجا توقف کردندودر بابت معاملهٔ امیر ولی مطارحه نمودند وخضر بوکاول را برسالت پیش محمود خلخالی فرستادند و گفتند که امیر ولی یاغی بندگی حضرت است می باید که او را گرفته بیاوری، او در جواب گفته بود که من با او عهد کرده ام که قصد او نکنم و او را نخواهم گرفت و امیر لطف الله پیش محمود فرستاد و بالزام و اکراه او را بگفتند تا او را بگرفت و خبر پیش امرا فرستاد که او را بگرفتند کس بیاید تا او را بسپارم، امرا اتفاق کرده **امیر اتلمش** را و امیر **خماری ایناق** را فرستادند، محمود امرا ولی را با ایشان ببرد، ایشان او را در راه بقتل آوردند و سر او راپیش امیر آوردند و از آنجا بطرف تبریز روانه گشتند، امرای جغتای اغروق خود را بطرف شید بهر و ییلاق سوریغ روانه کردند و **ساریق آنکه** را بر سر اغروق

مقرر کرده فرستادند وامیر عادل و امیر محمد سلطان شاه وسایر امرا بتبریز رفتند تبریزیان عنقریب از ورطهٔ لشکریان تقتمیش خلاص یافته بودند و زبان هر یك بدین بیت مترنم :

شعر

دغدغهٔ دغدغان می نرود از دماغ　　　کیست که ازدغدغان بردل اونیست داغ

بیشتر خلایق مجروح و مفلوك کشته و بیشتر را دختران و پسران اسیر کرده بودند و داغها بر جکر هر یك نهاده بودند، عادل آقا مردم تبریز را استمالت دادی و هر کس را بکاری و مهمی مشغول کردانید و خود به اوجان رفت و در قروق اوجان متمکن کشت ، درین حال سلطان احمد اغروق خود را از بغداد به ییلاق تبریز می فرستاد وسنتای یاسامیشی کرده بود، جون بحوالی سوریغ رسیدند ساریق آنکه را خبر شد، جمعی که در عراق بودند برو جمع شدند و در زمانی که ایشان فرود میآمدند بعضی خیمه ها زده و بعضی میزدند که بر سر ایشان تاختند و سنتای را و مجموع آن جماعت که با او بودند غارت کردند و اموال بسیار و غنیمت بیشمار در دست لشکر جغتای افتاد، جنانجه از حد و حصر بیرون بود و جندان از زر سرخ و سفید و قماش مصری و بغدادی در دست لشکریان و یاساقیان افتاد که هیچ محاسب از عهدهٔ آن بیرون نیامد و اسبان تازی و مغولی و استران بردعی و شتران ماده و نر جندان اولجای کردند که مثل آن هر کز ندیده بودند، سنتای منکوب و مخذول به بیش سلطان احمد رفت و در بغداد متمکن کشت و امیر عادل قریب جهار ماه درتبریز بود وهمه روز از بندکی حضرت ایلجیان میآمدند، اما خبر بندکی حضرت را درسمرقند می دادند ، ناکاه **امیرشمس الدین اوج قرا** برسالت بیامد و کفت که بندکی حضرت در خبوشان خراسان است و بی شك متوجه عراق است ، امیر عادل بیراق مشغول [۹۳] کشت بعد از یکهفته ایلجیان بطرف امیر عادل آمدند و او را از راه هشترود بیش بندکی حضرت بردند، جون بهشترود رسید **مولانا شمس الدین صدر**

با گروهی چند متوجه تبریز بودند ، در راه مکتوب و رسالت بندگی حضرت ایلغار کرده بود ، بر سر **ملك عزّالدین لُر** رفته بود ، امیر عادل یك روز در همدان بودو در آنجا با **خواجه علی جوهر** که از خراسان باردو میرفت ملاقات نمود و از راه استراباد بنهاوند رفتند ، جون بقلعهٔ نهاوند رسیدند بیشتر آن مسخر بندگی حضرت شده بود و هم بندگی حضرت جهت استعجال معاملهٔ ملك عزّالدین استحکام قلعه بفرموده بود با جمعی از رنود یاغی شده بودند و امیر مبشر بمحاصرهٔ ایشان مشغول بود وهم در آن زمان خبر رسید که رایات همایون میرسد ، بعد از یك ساعت بندگی حضرت برسید و بر کنار رود خانه نزول فرمود و ملك عزّالدین و اتباع و اشیاع اورا اسیر کرده بیاوردند و قلعهٔ نهاوند باز مسخر شد و عادل آقا در آن روز ملاقات نمود و بشرف بساط بوسی مستعد گشت و امیر محمد سلطان شاه روز دیگر برسید و بنیاد قصد خصومت عادل آقا کرد و هر روز تقبیح معاملهٔ او پیش بندگی حضرت کرد تا بیك بارگی خاطر بندگی حضرت را از عادل آقا گوفته گردانید ، از نهاوند بحوالی استراباد آمدند و دو روز آنجا اقامت نمودند ، ناگاه خبر رسید که سلطان احمد از سنتای عبور کرده بتبریز روانه شد ، بندگی حضرت اعلی فی الحال مخدوم زاده امیرزاده امیرانشاه گورکان و **امیر شیخ‌علی بهادر** را بر سبیل منقلا روانه کرد و خود نیز متعاقب متوجه گشت ، بعد از سه روز باوجان رسیدند ، لشکریان امیر عادل آنجا بودند ، بندگی حضرت فرمود که لشکریان را جمع دار که میخواهیم که ایشان را به بینیم ، خود اتفاق نیفتاد و ایشان را ندید و جون باوجان نزول فرمود از لشکریان امیرعادل بنج قوشون جهت محاصرهٔ قلعهٔ کردتو روانه فرمود و بنج قوشون جهت محاصره قلعهٔ سار و قورغان فرستاد و دو قوشون بر سبیل قاجرجی به تبریز فرستاد و بنج قوشون بطرف اردبیل و سراو [سرآب] روانه کرد و جمعی دیگر که بودند با ایشان همراه شد و بتبریز رفتند و بحمام خواجه رفت ، جون بیرون آمد **خواجه علاء الدین گوش بریده** ، **خواجه شیخ علی ملك زاد** که نواب امیر

عادل بودند و یراق که لایق بندگی حضرت بود آورده بودند و بکشیدند، بندگی حضرت بر ایشان التفات نفرمود و ایشان هر دو را بگرفتند و مقید گردانیدند و استفسار اموال مملکت از ایشان کردند، بیشتر بخرج رفته بود و چیزی نمانده بود از آن سبب خاطر بندگی حضرت اعلی از امیر عادل کوفته گشت و دیگر بصلاح نیامد، بعد از یکهفته در شم غازان نزول فرموده بودند، از طرف سلطانیه آوازه رسید که لشکریان گیلان در قزوین خرابی میکنند و راه سمرقند و خراسان را در بندآوردند بندگی حضرت اعلی امیر عادل را طلب کرد و گفت مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند و راه ها را بسته اند و لشکریان را از تردد بخراسان چاره نیست، **امیر ابکو تیمور** را مقرر کرده ایم جهت ضبط راه ها تا [سلطانیه] برود، میباید که بعیسی و اعجکی که در قلعه اند مکتوب بنویسی تا ایشان را معاونت نمایند و ملازم باشند تا آن کار را کفایت کنند، و **امیر دولتشاه جناحی** را مقرر کردند که مکتوب بستاند، امیر عادل این بنده را فرمود تا مکتوبات باین جماعت نوشتم و **تیمورتاش** نامی از امیر زادگان قزوین با ابکو تیمور فرستاد، روانه گشتند، و این حال درست در بیست و چهارم شعبان سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمائه بود، روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه مذکور امیر عادل را بگرفتند و اغروق و قیتول او غارت کردند و بعد از سه روز اورا بقتل آوردند و جمعی از کسان او گریزان گشته در خانه های تبریز مخفی گشته بودند، بعد از دو هفته بندگی حضرت اعلی متوجه آلاطاق و کوکچه تنگیز شد و امیر محمد سلطانشاه و **جانخواجه** و امیر دولتشاه جناحی و **خواجه یحیی سمنانی** را در تبریز بگذاشت و از تبریز براه نخجوان روان شد و یك روز در پای قلعهٔ النجق جنگ کرد و بکوکچه تنگیز رفت وزمستان در قراباغ قشلامیشی کرد و در بهار سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه براه آلاطاق بیرون آمد و براه سلطانیه و اشنویه بهمدان رفت و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، چون باصفهان رسید، **امیر مظفر کاشی** از قبل **سلطان زین العابدین** پسر شاه شجاع در اصفهان حاکم بود

و جون بندکی حضرت باصفهان رسید امیر مظفرقاضی صاعد را که از اکابر عراق بود بېندکی حضرت فرستاد و اظهار مطاوعت کرد و امان طلبید ، بندکی حضرت اورا امان داد و استمالت نامهٔ بدو فرستاد، او مستظهر کشته فی الحال بیرون آمد و به بساط بوسی بندکی حضرت مشرف کشت ، بندکی حضرت در بارهٔ او تربیت و عنایت بسیار فرمود وازاصفهان جهت نعل بهای جهار بایان محقری مقرر فرمود و بتحصیل آن جمعی از لشکریان بشهر رفتند بعد از دو روز مردم اصفهان شبی یاغی شدند و بعضی محصلان را بقتل آوردند و دروازه ها و باروی شهر را مستحکم و مضبوط کردند جون بندکی حضرت از اینحال واقف شد ، فی الحال درشب فرمود که لشکرها جنك بیش بردند و دروازه ها را اصفهانیان باز ایستادند و بارو را خراب کردند وهم آنجا توقف نمودند جون روز شد لشکریان بشهر در رفتند و مردم اصفهان در کوجه ها بجنك مشغول شدند ، تا نماز بیشین در کوجه ها و سراها جنك کردند ، قریب بنجاه هزار کس از مردم اصفهان بقتل [۹٤] آوردند ، بعد از آن **امیر خدای داد حسینی** و امیر ایکو تیمور را با ده هزار مرد بشیراز فرستاد ، جون خبر ایشان و واقعهٔ اصفهان بسلطان زین العابدین رسید از شیراز بیرون آمد و براه کازرون بطرف شوشتر روان شد ، جون امرا بنواحی شیراز رسیدند ، مردم شیراز استقبال نمودند ، امرا و لشکر بنواحی شهر نزول کردند و خبر فتح شیراز به بندکی حضرت فرستادند ، بندکی حضرت از اصفهان بشیراز آمد وآن زمستان قیشلامیشی درشیراز کرد ، ناکاه ازسمرقند قاصدی رسید که لشکرهای تقتمیش بولایت تاشکن و سوران و سیرام واوترار و بخارا آمدند و خرابی میکنند ، بندکی حضرت این خبر بشنود ، بر سبیل منقلا امیر محمد سلطانشاه و امیر عثمان عباس و بعضی از امرا را روانه کردانید وبعداز آن مملکت فارس را بشاه یحیی مفوّض کرد و براه ابرقوه بطرف خراسان روانه شد و در عرادان ری با غروق ملحق کشت و متوجه دار الملك سمرقند شد ، **اخی ایران شاه** را که درسلطانیه کذاشته بود ، جون معلوم شد که بندکی حضرت مراجعت فرمود

او سلطانیه را بگذاشت و بازدوی همایون بپوست و امیر زاده امیرانشاه کورکان محمد دوانی را با قرا بسطام درتبریز گذاشته بود ، **شاه علی** در مراغه بود و شبلی در ناحیت اروتق و **حاجی محمد قزل** و **حاجی احمد قزل** در مشکین ، بعداز چند روزی مجموع در تبریز جمع شدند ، روز جمعهٔ بیست و دوم ذو القعده سال مذکور شبلی نوکران خودرا جبه بوشانید و برسر حاجی احمد قزل رفت ، درسربل ابو اسحق بهم رسیدند ، شبلی شمشیر بکشید و حاجی احمد را بکشت ، قرا بسطام را خبر شد ، بیش شبلی آمد باتفاق بعمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمد دوانی را محبوس کردند ، **التون** بهزیمت رفت و شبلی مراجعت نمود و ظلم و تعدّی برمردم بکشاد وقحط عظیم واقع شدچنانکه هرکس که یك من از حبوبات داشت بزخم شکنجه هلاك شدی ، قریب صد هزار آدمی هلاك شدند ، در آخر زمستان قحط بمرتبهٔ رسید که یك من نان بوزن سنك تبریز بده دینار تبریز شد وجون بهار شد علف صحرامدد مساکن شد ، در اثنای این حال خبر رسید که سلطان احمد میرسد ، شاه علی وشبلی بطرف مراغه رفتند و از مراغه وجهی چند بستدند و از آنجا جون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی بطرف سهند رفت جهة علف خوار و در تبریز دولتیار در خفیه بیش قرا محمد ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجه میباید شدن ، در هژدهم جمادی الاول لشکر ترکمان بتبریز رسید و نواب شاه علی و شبلی را بگرفتند و در شهر توقف نکردند و درعقب ایشان روانه شدند و درقوروق هشترود بشبلی رسیدند ، شاه علی دور تر بود ، جون این خبر بشنید متوجه مراغه‌شد شبلی با لشکری که داشت‌صف راست کرد وبجنك مشغول شد ، لشکر او بیشتربهزیمت شدند ، شبلی بنفس خود مردانکیها نمود ، اما جون اجل رسیده بود مردی و جلدی فایده نمیداد ، اورا بگرفتند و بکشتند و مردم از ظلم و جور او خلاص شدند ، شاه علی جون خبر قتل شبلی بشنید خودرا بصورت‌درویشان بر آورد و بگریخت ترکمانان با فتح و ظفر مراجعت نمودند و در عمارت سلیمان اتابك نزول کردند ، روزی چند

توقف کردند و بخانه های خود رفتند و شهر را به **جالیق** و قرا بسطام سپردند و امیر محمد دواتی با ترکمانان برفت و رفتن ترکمانان را سبب این بود که جون خبر بدیشان رسید که جماعت آق قیلو بر سر قرامحمد آمده‌اند و اورا بقتل آورده‌اند جون این خبر معلوم کردند مجال اقامت نداشتند، روزی جند جالیق و قرا بسطام حکومت کردند، ناگاه **شیخ عادی محمد عرب** و **محمد خلیل جهانشاهی** با هم موافقت کردند و سوگند خوردند و جالیق را در حمام بگرفتند و قرا بسطام جون معلوم کرد بگریخت در دروازه باو رسیدند، جون اجل دامن گیر شده بود اسب او بیفتاد، غلام شیخ عادی برسید او را شمشیری زد و بکشت، شیخ عادی حاکم شد مکتوب بقلعهٔ النجق فرستاد، جون خواجه جوهر معلوم کرد، تاختن کرد و بتبریز آمد، شیخ عادی استقبال کرد و جالیق را با بند بیش او برد، جوهر جالیق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و مردم ظالم ومفسد و عوامی جند را بگرفت و بکشت وعدل و انصاف آغاز کرد و مردم مرفه‌الحال شدند، یاغی باستی عمر قبجاقی را باران فرستاد، او ایلها و تراکمه بلوکات را کوج کرده بدین طرف میآوردند، محمود خلخالی را خبر شد در عقب او بیامد وبا اوحرب کرد، یاغی باستی به [—] رفت و **سید سیف‌الدین قزوینی** را حزم به ارّان فرستاده بود، دربل خدا آفرین بیاغی باستی برسید، یاغی باستی بگریخت وبتبریز آمد و از آنجا بقلعهٔ النجق رفت وخواجه جوهر اورا بکشت و مدتی در شهر بود بطرف النجق روانه شد، عماد الدین را که نایب او بود در شهر گذاشت واورا بسبب زن **بیردی بیك** بسر **مردانقی** منازعت بود، جوهر آقا را بر آن داشت تا بیردی بیك را بگرفت و تفحص نا کرده بکشت و خواجه جوهر جون بقلعه رسید آلتون را مقرر کرد که برود و تراکمه جوبانی را که متمول ترین تراکمه بودند غارت کنند ومکتوب نوشت بعماد الدین که به آلتون ملحق شود، عماد الدین از تبریز روانه شد و باآلتون بپوست و برفتند و تراکمه و ملك جوبانی را غارت کردند و گوسفند و مواشی بي قیاس [۹۵] بگرفتند و از راه

زرقان بطرف قلعهٔ النجق میبردند ، محمود خلخالی راخبر شد ، در عقب ایشان بیامد التون و عماد الدین را قوت اقامت نبود بکر بختند و غنیمت بگذاشتند ، **التون** بقلعهٔ النجق رفت و عماد الدین بقلعهٔ جوستر که از دیر باز معمور کرده بود ، محمود خلخالی غنیمتی که از ایشان ستاده بود ، بعضی بخداوندان داد و بعضی خودتصرف کرد و از آنجا متوجه تبریز شد ، با غلبهٔ تمام و **محمد دریقی** نیز با او بود ، روزی جند در شهر بود ، بعد ازآن بطرف ازاد وکبران رفت وبازمراجعت نمود ، **ساتلمیش** و **ملك نظام الدین** و **امیر عمر قزوینی** را بحکومت گذاشته بود و امیر عمر معاش بسندیده با مردم میکرد ، و در سنهٔ احدی وتسعین و سبعمائه شیخعلی ازطرف عراق عجم بیامد ، بسبب ماجرائی که میان او و اعجکی شده بود محمود خلخالی را بگرفت و با لشکرها بسلطانیه برد ، نواب محمود درتبریز بودند ، خبر رسید که احمد ترکمان و **بوساط** آمدند و در شمّ غازان فرود آمدند ، جالبق در شهر بود و باایشان دوستی داشت ، بیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و بمدرسهٔ قاضی شیخ علی آورد و نواب محمود بگریختند ، ایشان از شهر توقع کردند ووجه جند بستدند آن خبر بمحمود خلخالی رسید ، ازسلطانیه روان شد ، جون ترکمانان معلوم کردند که محمود خلخالی و سه هزار مرد میرسند و در منقلای **نظام الدین خلخالی** و و ساتلمیش میآیند احمد و بوساط از شهر بیرون رفتند و بخانه های خود رفتند ، بعد از دو روز ملك عزّالدین و ساتلمیش بیامدند و محمود خلخالی نیز بیامد و در خانه شیخ **کججی** فرود آمدند وامیر محمد دوانی نیزدر شهر بود و مدت یکماه توقف کرد ، بعد از آن روانه شد و شیخ عادی محمد عرب را در شهر گذاشت با **دلاور** نا کاه خبر رسید که از طرف النجق لشکر میرسد ، شیخ عادی و دلاور بیرون رفتند **بایاربیش** اصفهانی بیامد وحکم **شهزاده طاهر** بیاوردند که حکومت تعلق بدودارد و جون شیخ عادی معلوم کرد که لشکر نیامده و با یاربیش تنهاست بیامد و او را به گرفت و در مدرسهٔ قاضی شیخ علی نزول کرد ، بعد از جند روز دلاور یکشب به

درخانه شیخ عادی رفت، درچهارم ربیع الآخر سنهٔ اثنی وتسعین و سبعمائه، شیخ عادی تنها خفته بود، اورا بکرفت و روز دکر اورا بمیدان برد و بکشت، جون این خبر بمحمود خلخالی رسید، **شیخ حاجی** و ساتلمیش و ملك نظام الدین را فرستاد و دلاور جون معلوم کرد متوجه قلعهٔ النجق شدند، ایشان بتبریز آمدند و جالبق را نیز دعوت کردند و از سلدوز بشهر آمد و مدت بنج ماه در تبریز بعشرت و تنعم مشغول بودند و در فصل بهار ایشان غافل و مست خفته، التون از قلعه النجق تاختن کرد و در وقت صباح بتبریز رسید، شیخ حاجی‌وساتلمیش را بکرفت و بقلعهٔ النجق فرستاد و جوهر آقا ساتلمیش را فرستاد تا از قلعه بزیر انداختند و شیخ حاجی را تربیت کرد و بحکومت تبریز فرستاد و خواجه جوهردر روز عید رمضان سال مذکور بجوار رحمت حق تعالی بیوست و التون قایمقام شد و رونق و رواج قلعه از آنجه در زمان جوهربود بسیار زیادت شد و جون معاملات قلعه وآن بلوکات را نسق کرده بتبریز آمد و مدتی در تبریز بود و شیخ حاجی بیش محمود خلخالی رفت و در سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمائه، محمود خلخالی و شیخ حاجی از سلطانیه مراجعت کردند و با تبریز آمدند و در بس کوشك میدان تبریز با التون جنك کردند، **جانه** نامی‌از نوکران محمود جنکی عظیم کرد، شکست بالتون افتاد و منهزم شد و جون از شهر بیرون رفت اورا از طرف قلعه مدد رسید، باز مراجعت نمود، جنك سخت کردند فایده نداد، التون منهزم بقلعه رفت و مملکت بر محمود خلخالی قرار کرفت ومدت شش ماه در ربع رشیدی ساکن شد و هر جه ممکن بود از بی رائی و ظلم میکرد، جون فصل بهار شد بطرف خلخال رفت و ملك عزّالدین را را آنجا بکذاشت و جون این اخبار و احوال به **قرایوسف** ترکمان رسید در حدود خوی متوجه تبریز شد و روزی جند در شهر بود و وجهی جند از مردم بتعدّی وظلم بستد و ساتلمیش و**خلیل** نامی را در شهر بحکومت بکذاشت، خلیل جون از فعل بد خود از مردم آن ولایت ایمن نبود، مدرسهٔ قاضی شیخ علی را قلعه ساخت و فصیل و بارو و تیر انداز وسنك

انداز کرد و از دو طرف شارع دو دروازهٔ محکم ساخت ، چنانکه بغایت محکم شدو خلیل و ساتلمیش در قلعه میبودند و از جور و ظلم هیچ دقیقه مهمل نمیگذاشتند ، ناگاه **محمود سیاه کوهی** با لشکر فراوان بتبریز آمد ، خلیل و ساتلمیش ترکمان محصور شدند و چون لشکر محمود سیاه کوهی ازراه دور رسیده بودند ضعیف بودند ، ترکمانان را معلوم شد از قلعه بیرون آمدند با ایشان جنگ کردند ، ایشان را مجال اقامت نبود بگریختند محمود سیاه کوهی بر دست **ذوالنون محمد جمشید** گرفتار شد ، ساتلمیش و خلیل مظفر مراجعت نمودند و در قلعه ساکن شدند و ظلم و تعدی آغاز کردند و بی راهی بمرتبه رسید که مردم را بزور برهنه میکردند ودستار وجامه میبردند ، اگر کسی را عزیزی فوت شدی و خواستی که بزیارت برود ودفن کند جمعی از ترکمانان را چیزی دادندی و بدرقه با خود ببردندی تا مردی که با او بودی برهنه نکردی و مردم در این عذاب و سختی گرفتار بودند ، هر کس که توانست جلای وطن کردند ، ترك مردم و اهل و عیال و عقار کرده خودرا بطرفی بیرون انداختند و مأمن میجستند ، بعد از مدتی قرا یوسف خلیل را طلب فرمود ، او برفت و ساتلمیش در شهر بماند و بی ادبی از حد بگذرانید ، التون جون از قلعه النجق معلوم کرد که شهر خالیست متوجه شد ، ساتلمیش بگریخت و التون بیامد و متمکن شد و بعد از روزی چند که در شهر بود آنچه توانست از خرابی کردن [۹۶] بکرد و متوجه قلعه شد و جمعی را درشهر بگذاشت ، ناگاه محمود خلخالی برسیدند و در شم غازان نزول کردند و جمعی که از قِبل آلتون درشهربودند بقلعهٔ که داشتند متحصّن شدند و مردم محمود خاخالی هر روز بنوبت می آمدند و بنوبت باقلعه‌جنك میکردند ، مردم قلعه مکتوب فرستادند والتون را ازآمدن محمود خبر کردند ، التون لشکر مرتب کرده با شیخ علی حاجی متوجه شد و در شب بموضع تبریز از قرای‌مهر اندود نزول‌کرد وخبر بجماعت فرستاد ، ایشان شادیها کردند ، بامداد محمودخلخالی **و حاجی له** از شم غازان بیرون آمدند و التون از تبریز بیرون آمد ، در صحرای

جرند آب بالای قبهٔ بیلتن بهم باز خوردند و جنکی عظیم کردند ، آلتون منهزم شد و بطرف قلعه النجق روانه شد جمعی که در قلعه بودند جون امید از آلتون منقطع کردند قلعه را سپردند و حاجی له و محمود خلخالی در شهر قرار کرفتند و متمکن شدند ، و در بهار سنهٔ اربع تسعین وسبعمانه ، قرایوسف و جماعت ترکمانان که بیایلاق آلاطاق آمدند ، قرایوسف متوجه تبریز شد و در شم غازان نزول کرد ، محمود و حاجی از شهر بیرون رفتند وبطرف خلخال روانه شدند ، روزی جند ترکمانان درشهر بودند و هیج دقیقه از ظلم و تعدی و بی راهی نامرعی نکذاشتند ، بعد از جند روز **بسطام جاکر** وبرادرش **منصور** و جالیق بیامدند ، ترکمانان شهر بکذاشتند ، ایشان بیامدند و هر روز تحسیسی میکردند ، مردمرا معذب میداشتند و مبالغی وجه ستدند ، فقرا و مساکین از جان خود بیزار شدند ، یادکار شاه از قلعه روئین در ناحیه رمرودمراغه بر محمد دواتی خروج کرد و او را کرفته در قلعه محبوس کرد ، مراغه و آنحدود را درتصرف آورد ، بعد از روزی جندمتوجه تبریز شد ، بسطام و جالیق در شهر بودند و او را مجـال ندادند ، یا کادر شاه مراجعت کرد و در مراغه هر جه ممکن و مقدور بود از جور و ستم و بیداد هیج دقیقه فرو نکذاشت ، بعد ازمدتی که بسطام در شهر بود قرایوسف ترکمان معاودت کرد ، قریب یکماه در شهر بود ، جون روانه شد ساتلمیش را در شهر بکذاشت ، یادکار شاه و جماعتی که در مراغه بودند جون معلوم کردند که شهر خالیست روانه شدند و بشهر آمدند ، ساتلمیش در قلعه رفت ، قلعه را محکم کرد و بجنك مشغول شد ، روزی جند بجنك مشغول بودند که خبر رسید که لشکر همایون جهانکشائی میرسد ، جون تحقیق کردند ترکمانان بطرف ولایت خود رفتند و یادکار شاه بطرف مراغه کریخت و **امیر شیخ محمد داروغه** با عساکر منصوره بشهر در آمدند و مردمرا استمالت دادند واین مساکین را ازدست ظالم خلاص دادند ، والسلم .

جون اخی ایرانشاه سلطانیه را بکذاشت و متوجه اردوی همایون شد ، حزم نوکر حمزه فرخزاد که قبل ازسلطان احمد کوتوال قلعه کاو رود بود جون معلوم کرد کـه سلطانیه خالیست در آنجا رفت و آنرا درتصرف آورد و متمکن شد ودعوت مردم کرد

حکومت حزم در عراق عجم بالترتیب

از اطراف سپاهیان و لشکریان متوجه میشدند ، شیخ حاجی رسیدسیف الدین قزوین و شاه ولی ملك تیموری که در آن حوالی بودند با او بپیوستند ، پیر احمد ساوه در همدان بود ، حزم با امرا مشورت کرد که بر سر پیر احمد رود و یراق کرده روان شدند جون بدر کزین رسیدند پیر احمد را خبر شد ، او نیز از همدان بیرون آمد ، از قورروق همدان جنك کردند ، پیر احمد کرفتار شد ، لشکرش را تالان کردند ، مراجعت نموده سلطانیه آمدند و پیر احمد ساده را در بند کردند و عرضه داشت به سلطان احمد کردند که پیر احمد را کرفتیم ، حکم جکونه نافذ میشود ، و ولایت را بر امرا تقسیم کردند ، قزوین بشیخ حاجی رسید و سید سیف‌الدین داد جرا و فراهان و آن بلوکات بیشتر خود نامزد کرد و همدان و درکزین به بایزید فراهی داد ، بسبب آنکه پیر احمد ساوه را او کرفته بود و طارم را بشاه ولی و برادرش قباد داد و هر کس را ولایتی و بموضعی بحسب قدر آن کس بداد و مقرر کرد که امرا ببلوکات و موضع خود روند و یراق خود کرده معاونت نمایند تا بتبریز روند ، ودر اثنای اینحال خبر رسید که شاه علی از تبریز از قرایوسف ترکمان کریخته بطارم آمده ، حزم خواجه امیرك را بیش شاه ولی فرستاد و مکتوب نوشت و درین باب مبالغه کرد که راهها مسدود کنند و تفحص احوال شاه علی کنند ، جون شاه ولی معلوم کرد ، برادرخودشاه‌قبادرا بطارم‌علیاوخودسفلی متحصین‌شد و راهها مسدود کرد ، شاه قباد خبر یافت که جهار غریب در کاروان سرائی نزول کرده اند ، بفرمود تـا ایشانرا حاضر کردند و تفحص نمود ، منکر شدند ، فرمود تا یکی از ایشانرا شکنجه کردند ، مقر شد که شاه علی است ، همه را بکرفتند ، یك اسب بالانی ودو کیسه زر یکی سرخ

و یکی سفید وشمشیری با خود داشتند، شاه علی را مصحوب خواجه‌امیرك‌بانو کران خود بیش خواجه حزم فرستاد، حزم او را دربند کرد وخبر بیش سلطان‌احمدفرستاد بعد از بنجاه روز از بیش سلطان‌احمد تشریف و علم آوردندو فرموده بود که‌بیراحمد را در خانه‌نكاه دارند و شاه علی را بزندان کنند، بدان موجب بتقدیم رسانید، بعد از آن امراء از بلوکات طلب کرد تا بتبریز رود، محمود خلخالی معلوم کرده بودکه لشکر های حزم‌متفرق اند، هوس کرده متوجه سلطانیه‌شد، جون لشکر حزم جمع نبود قوت‌مقابله را نداشت، محصور شد و بطلب امرا ولشکر فرستاد، روزی جندبنشست جمعی در میان مردم آمدند تا صلح کنند، بجائی نرسید، محمود[۹۷] خلخالی‌را جون معلوم شدکه قلعه بجنك مستخلص نمیشود معاودت کرد وحزم در عقب اولشکر فرستاد و جمعی ازمردم او را کرفتند واعجکی ازمحمود روی کردان شد و بیش‌حزم آمد و مجموع لشکر ها و امرای خود را جمع کرد و اعجکی را تربیت بسیار کرد و ولایت[–] و آن ولایت بدو داد و بعد از آن لشکرها جمع شده و براق تمام کرد، در فصل خزان متوجه خلخال شد، محمود خلخالی جون قوت مقاومت نداشت ازموضع هوبن‌خلخال منهزم‌شده باران و موغان رفت، حزم را خبرشد، در عقب او فرستاد از مردم او جندی کرفتار شدند، حزم باردبیل آمد و مال آنرا ستده متوجه موغان شد، محمودخلخالی ازاران و موغان جمعی را با خود یار کرده در صحرای همشهره مقابله شدند و جنك کردند. حزم مظفر شد، محمود خلخالی منهزم شده در طالبش رفت و حزم اران و موغان و ارس و آن ولایات را با تصرف‌کرفت و سید سیف‌الدین قزوینی را با جمعی‌امرادراران کذاشته در میان زمستان و برف بطرف خلخال رفت تا محمود را بدست آرد و بموضع هوبن خلخال رفت و زحمت‌بسیار کشید،محمود را بطالیش راه ندادند، خواجه صدرالدین اردبیلی بیش حزم رفت و در خواست‌کرد که با محمود صلح کنند، بهیج نوع حزم سخن خواجه صدرالدین را مسموع نداشت و خواجه ملول ورنجیده معاودت کرد واین معامله برحزم نیکو نبود، جمعی‌از آستاره

بیش حزم فرستادند که اکر بدین حدود آئی محمود را کرفته بسباریم ، حزم بدین امید از راه اردبیل بحدود آستاره رفت ، امرای حزم ، اعجکی وشیخ حاجی و جمعی متفق شدند بر قصد حزم و مقرر کرده بودند که اعجکی مقدم باشد و در آن روز که وعده بود جمعی درویشان آمده بودند و سفرهٔ آورده ، اعجکی و شیخ حاجی که نایب و معتمد حزم بودند سفره برداشته بیش حزم میبردند ونوکران را درزیر جامه جبه بوشیده بودند مردم از نماز فارغ شده و متفرق کشته اعجکی و شیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند اعجکی شمشیر بکشید و در بهلوی حزم فرو برد ، حزم بر جست و خود را بیش شیخ حاجی انداخت ، شیخ شمشیری بر سر حزم زد و **بسطام هشتاد جفتی** که قفا دار حزم بود شمشیر بکشید و بر اعجکی حواله کرد ، اعجکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت و جون حزم کشته شد خیمه و آلات او تالان کردند و در حال نویسنده رابه خواند و مکتوبی از حزم بیش شیخ علی نوشت که قلعه سلطانیه را تسلیم کردان و اعجکی درحال بسلطانیه روان شد وشیخ حاجی لشکررابر کرفته آهسته متوجه سلطانیه شد ، **قاضی نظام الدین زنجانی** باردبیل بمهمی رفته بود ، جون خبر قتل حزم بشنود هم از آنجا متوجه سلطانیه شد ودو روز بیشتر اعجکی برسید وخبر کرد که حزم را کشتند و باتفاق خواجه شیخ علی قلعه را محکم کردند ، والسلم

جون اعجکی بسلطانیه رسید و احوال معلوم کرد مأیوس شد ،

حکومت اعجکی در ولایت در ایوان سلطان ابوسعید که در مقابل قلعه بود نزول کرد

عراق عجم بالترتیب و بعد از هفته شیخ حاجی و امراء برسیدند و هر روز یك

نوبت بیرون می آمدند و جنکی میکردند و خواجه شیخ علی

همانروز که قاضی نظام الدین رسید و خبر قتل حزم آورد کسی بیش سلطان احمد فرستاد این واقعه باز نمود ، سلطان احمد حکم نوشت که مردانه باشی که من متعاقب میرسم و بیراحمد ساوه و شاه علی را بکشند ، جون حکم بخواجه علی رسید ، ایشان را بکشت و سر ایشانرا از باروی قلعه درآویخت ، جون اعجکی و شیخ حاجی مدتی محاصره کردند ، لشکر بتنك آمدند ، مقرر کردند که یکی محاصره کند و یکی برود

و لشکر را اسیر کنند ، در اثنای این حال سید سیف الدین و **عبدی** بسر حزم که در قلعه کاو رود بودند قریب دو هزارمرد مرتب کرده بسلطانیه آمدند ، اعجکی مقابل شد و جنك کردند اعجکی بهزیمت شد ، شیخ حاجی با غلبهٔ تمام در شهریازك بود ازآن جا بیرون آمد ، جون عبدی و سید سیف الدین او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند ، اعجکی بطرف همدان و کردستان رفت و غنیمت بسیار کرفت وولایات را بیشتر خراب کرد و شیخ حاجی بنیاد وصلتی با خواجه شیخ علی نهاد ، شیخ علی بسبب آنکه در قلعه هیمه و نمك تنك شده بود بوصلت رضا دادومردم از قلعه بیرون آمدند و یراق میکردند ، دو روز در قلعه کشاده بود ، جون قلعه را آذوقه مهیا شد در قلعه محکم کردند و بجنك مشغول شدند و همه روزه جنك میکردند ، اعجکی از طرف همدان و کردستان مراجعت نموده غنیمت بسیار بیاورد و بمحاصرهٔقلعهمشغول شد و شیخ حاجی بطرف ری و قزوین روان شد و جمعی اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج کرده بقزوین آمد و مبلغی وجه بستاند و قریب دوهزار مردبر خود جمع کرد و خواجه شیخ علی در قلعه بود ، جمعی خویشان وملازمان او متفق شدند که قصد او کنند ، جون او معلوم کرد با اعجکی صلح کرد و قلعه را به اعجکی سپرد ، این خبر بشیخ حاجی رسید ، متوجهسلطانیهشد و با غلبهٔ تمامبرسید اعجکی استقبال کرد و هر دو در قروق فرود آمدند ، شیخ حاجی بیش اعجکی بیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنجه خدای تعالی دهد باتفاق خوریم سه روز شد که ما آمده ایم و تو جنانکه وظیفهباشدالتفات مانمیکنی سبب جیست ، اعجکیجواب دوستانه فرستاد ، شیخ حاجی رامخالفت معلوم شد ، یکروز اعجکی نوکرانرا جبه بوشانید از قروق روانشد ، شیخ حاجی رابکفتند ، سراسیمه شد که نوکران اومتفرق بودند از خیمه [۹۸] بیرون آمد و سوار شد و بجنك مشغول شد ، شیخ حاجیمنهزم شدوشاه ولی بسید سیفالدین قزوینی رسید و او را بقتل آورد و شیخحاجی متوجه محمود خلخالی شد و اعجکی در قلعهٔ سلطانیه متمکن شد و بنج سال حکومت کرد

والحق بنفس خود مرد نیك بود، **امیرزاده سیف الملوك** بسرامیرزاهد از کرمان برسید و عیسی داماد عادل آقا از طرف بغداد و حاجی له نزد او آمدند او هر کس را بقدر رعایت کرد مواجب و بلوك و ولایات مقرر کرد، درسنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمائه، سلطان زین العابدین از اصفهان بر سر **خواجه اصیل قمی** آمد، خواجه اصیل باعجکی کس فرستاد و سلطان زین العابدین سید قوام الدین را پیش اعجکی فرستاد که خواجه اصیل با شاه منصور متفق است و شاه منصور خروج در دماغ دارد و دشمن من است، وقتی که دفع من میکنند بدفع تو مشغول خواهد شد، اکنون می باید که میان من و تو اتفاقی باشد، اعجکی نیز پیش او کس فرستاد و اتفاق کردند تاسلطان زین العابدین بسرخود را **سلطان معتصم** را بادشاه خود کرداند، اعجکی متوجه ساوه و ری شد، خواجه اصل قمی و **طاهر** بسر پیر احمد و **موسی جوکار** بیامدند و اعجکی را بدیدند وپیش کشهای فراوان آوردند واعجکی روزی چند در آن حدود بود و چون زین العابدین معاودت کرد او نیز مراجعت نمود بسلطانیه آمد امیر محمد دواتی گفت مصلحت نیست که معتصم بسر زین العابدین را بادشاهی دهی سیف الملوك بسر امیر زاهد بادشاه زاده این ولایت است، او را دست نشان کنیم، اعجکی را معقول آمد و سیف الملوك را نام بادشاهی برو انداختند وچند روز حکم کرد، اما اختیاری و بنیادی نداشت و بمرتبهٔ رسید که در شب بگریخت و اعجکی در سلطانیه بعشرت مشغول بود و درسنهٔ ثلاث و تسین و سبعمائه یراق کرده و عزیمت کردستان و سقّز تا حدود خانقین برفت و عیسی داماد عادل آقا را فرستاد تا دختر ملك عزالدین که بیشتر در حبالهٔ نکاح سلطان احمد بود جهت اعجکی خواستار کرد عیسی آقا برفت و دختر بخواست و در همدان باعجکی ملحق شد، می خواست که به بغداد رود و بر سر سلطان احمد، امیر محمددواتی و عیسی وامرا که مصاحب بودند مانع شدند، معاودت کرد و محمود خلخالی پیش از آنکه اعجکی بکردستان رود با غلبهٔ تمام بر سر اعجکی آمد، امیر محمد دواتي در کنار خندق نزول کرده بود،

جون معلوم شد در شب بگریخت، اعجکی را جون لشکر ها حاضر نبود حصاری شد، محمود خلخالی در ریونده دو روز توقف کرد وهر روز بدروازهٔ که بطرف قبان است می آمد و جنك میکرد و از قلعه مردم بیرون میرفتند و جنك میکردند و جون معلوم کرد که قلعه بجنك و محاصره مستخلص نمیشود بطرف خرقان رفت و مدتی آنجا بود بس معاودت کرد شیخ حاجی و ملك نظام الدین بمحاصره مشغول بودند و ایشان را قوت محاصره دادن نبود بقزوین رفتند، اعجکی بر سر ایشان رفت و جنك کردند شیخ حاجی هزیمت شده بیش محمود خلخالی رفت، اعجکی مراجعت نمود و بسر **امیر عبدالله** بسر **امیر جمال الدین بلغری** وزیر او بود، فرستاد تا دختر ملك عز الدین را بیاورد، او را با ترتیب بسیار آوردند و اعجکی را با او محبت بسیار بود جون اعجکی مرد راست قول بود مردم اطراف بر سخن او اعتماد میکردند و محمود خلخالی را با آلتون کوتوال قلعه النجق در تبریز جنکی واقع شده بود و محمود از آلتون در زحمت بود، کس بیش اعجکی فرستاد و التجا بدو کرد، اعجکی حاجی له و بعضی امراء را به معاونت او فرستاد و با آلتون در تبریز در جرند آب جنك کردند و بر آلتون مظفر شدند و تبریز از او بستدند، و در سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائه، از بیش شاه منصور ایلجی آمد با بیش کشها و مکتوبی نوشته که رایات نصرت شعار بندکی حضرت متوجه این دیار شده باید که بهم رسیم و صلاح اندیشیم، اعجکی در جواب کفت ما را طاقت سر کشیدن نیست و من بندهٔ حضرت اعلی ام و بعد از مدتی بندکی حضرت بادشاه توران را برسالت بیش اعجکی فرستاد و دم بندکی زد، هم در آن ایام رنجور شد و بمرد **ارتوقشاه** قایم مقام او شد و در روز سیزدهم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه بود که عساکر منصوره برسید و بندکی امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده بیر محمد و باقی امرا در سلطانیه نزول فرمودند و ارتوقشاه و جمعی که بودند بکریختند و بعضی کرفتار شدند و بعد از آن در رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه امیر زاده امیرانشاه کورکان با لشکر و اغروق بسلطانیه نزول فرمودند و بندکی حضرت از راه لرستان بشیراز رفت و ممالك فارسی و اصفهان را فتح کرده و شاه منصور و شاه یحیی

و **سلطان احمد کرمان** و **ابواسحق سیرجانی** را بیاساق رسانیدو درغرهٔ رمضان همین سال بقروق همدان نزول فرمود و امیر زاده میرانشاه ببندگی حضرت بپوست و پانزده روز در قروق همدان مقام فرمودند و رایات همایون باستیصال حشم ترکمان متوجه شد ودر قلغایایشان را دریافتند ، و چهار پای بسیار بدست افتاد و سارقورغان را فتح کردند و تمام ماه رمضان در بیش برماق بودند و از آنجا روز جمعه دوازدهم شوال این سال [خمس و تسعین و سبعمائه] متوجهٔ بغداد شدند و شنبه نوزدهمشوال ببغداد رسیدند و سلطان احمد هم در آن شب بگریخت ، بندگی حضرت از شط گذر فرمود ولشکر در عقباو رفتند و امیر عثمانعباس وجمعی امرا بسلطان احمدرسیدند و خواتین و پسر او **علا الدین دوله** را باز گردانید و او با اندك مردمی بدر رفت ، بعد از آنبندگی حضرت ازبغداد متوجهقلعه تکریت شد و باقیاحوال در کتابظفرنامه بندگی حضرت مذکور است ، والسلام .

منابعی که برای مقدّمه و حواشی این کتاب از آنها استفاده شده

ابو القاسم کاشانی : تاریخ اولجایتو ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس (ضمیمهٔ ۱۴۱۹)

عبدالرّزاق سمرقندی : مطلع سعدین ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی تهران ،

نامهٔ دانشوران : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك ،

دولتشاه سمرقندی : تاریخ الشعراء ، جلد اول ،

میر خوند : روضة الصّفا . چاپ تهران ،

خوند میر : حبیب السیر ، چاپ تهران ،

عبّاس اقبال آشتیانی : تاریخ مفصّل ایران ، چاپ تهران ،

دائرهٔ المعارف اسلامی : جلد ۲ ، (بفرانسه) ،

بارْ تولْدْ : المظفرّیه ، چاپ سن پترزبورگ (بروسی) ،

فلیکس تُووِرْ : مقالهٔ راجع بحافظ ابرو در مجلّهٔ شرقی پراك ،

بلوشه : مقدّمهٔ بتاریخ مغول ، چاپ لندن ۱۹۱۰ (بفرانسه) ،

بلوشه : فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس (بفرانسه) ، ۱۹۳۵ ،

برون : تاریخ ادبیات ایران ، جلد ۳ چاپ کمبریج (بانگلیسی) .

دوسون (بارُن) : تاریخ مغول ، چاپ استردام ۱۸۲۵ (بفرانسه) ،

کاترمر : تاریخ مغول ، ترجمه از جامع التّواریخ رشیدی ، چاپ پاریس ۱۸۳۶ ،

ریو : فهرست نسخه‌های خطی ایران در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، چاپ لندن ۱۸۷۹ (بانگلیسی) ،

زوزن : فهرست نسخه های خطی آموزشگاه زبانهای شرقی سن پترزبورگ . چاپ -
سن پترزبورگ « لنین گراد » (بفرانسه) ،
ساشو و اته : فهرست نسخه‌های خطی ترکی و هندی و پشتو و ایرانی درکتابخانهٔ
بودلین ، اکسفورد (بانگلیسی) ،

Barthold (E.) : Al. Muzaffariya.

Blochet (E.) : Introduction à l'histoire des Mongols, GMS,12, London 1910

Browne (E.G.) : A history of Persian Literature. T. 3. - Combridge.

Baron d' Hosson : Hist. des Mongols, Amsterdam 1862 .

Quatremère (M.) : Hist. des Mongols de la Perse, Paris 1836

Archive Orientalni : Journal of the Czechoslovak Oriental - Institute Prague, Vol, 4 August 1932 - (Article de M. Felix-Tauer) .

Rieu : Catalogue of the Persian manurcripts in the British-Museum, London 1879

Rosen (U.) : Les manuscrits persans de l' Institut des Langnes-Orientales, St- Petersbourg 1886

Blochet (E) : Catalogue des manurerits persans de la Bib.-Nationales de Paris, Paris 1935

Sachau(Ed.), Ethé (H.): Catalogue of Persian, Turkish, - Hindustan & Poshtû Manuscripts - in the Bodlein Library. Part1 Persian manuscripts. Oxford 1889 .

فهرست وقایع متن کتاب برحسب ترتیب تاریخی

واقعه	سال هجری
تولد اولجایتو سلطان ،	٦٨٨
آمدن اردائی غازان بدر بار ایلخان ایران ،	٧٠٤
فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بخراسان ،	٧٠٦
بیرون آوردن اهالی هرات را از شهر توسط بوجای ،	٧٠٦
کشته شدن خواجه سعد الدّین وزیر ،	٧١١
عزیمت اولجایتو سلطان از سلطانیه ببغداد ،	٧١٢
اختلاف میان وزرای سلطان اولجایتو ، خواجه رشیدین و- خواجه تاج الدّین علیشاه جیلان ،	٧١٤
مرگ سلطان اولجایتو ،	٧١٦
بتخت نشستن سلطان ابو سعید ،	٧١٧
ظهور فتنه و تشویش در ممالك ابوسعیدی ،	٧١٨
مرگ امیر ایسن قتلغ ،	٧١٨
رفتن شهزاده یساور از قندهار بجانب سجستان ،	٧١٨
خبر رسانیدن اهالی گرمسیر و غزنی بملك غیاث الدّین از- حملهٔ شهزاده یساور بخراسان ،	٧١٨
توجه شهزاده یساور بجانب خراسان ،	٧١٨
نزول شهزاده یساور در اطراف هراة ،	٧١٩
قتل شهزاده یساور ،	٧٢٠

واقعه	سال هجری
طغیان تیمور تاش پسر امیر چوپان در روم ،	۷۲۲
ازدواج شیخ حسن با بغداد خاتون ،	۷۲۳
مرگ خواجه تاج الدّین علیشاه وزیر ،	۷۲٤
لشگر کشی امیرچوپان بالوس ازبك ،	۷۲٥
مراجعت امیر حسن از فتح غزنی بخراسان ،	۷۲٦
رسیدن انگشت امیر چوپان پس از قتل وی پیش ابوسعید ـ در قراباغ ارّان ،	۷۲۸
دستگیر کردن امراء مخالف ابوسعید ،	۷۲۹
تفویض حکومت فارس بامیر مسافر اناق ،	۷۳٤
حملهٔ پادشاه اوزبك بایران ،	۷۳٥
مرگ سلطان ابوسعید ،	۷۳٦
بقتل رسیدن بغداد خاتون ،	۷۳٦
جنگ اربا خان باموسی خان ،	۷۳٦
بقتل رسیدن اربا خان ،	۷۳٦
جنگ موسی خان بامحمد خان ،	۷۳٦
لشگر کشی طغاتیمور از خراسان بعراق ،	۷۳۷
فرار طغا تیمور خان ،	۷۳۷
کشته شدن محمود ایسن قتلغ و اکرنج ،	۷۳۸
جنگ شیخ حسن ایلکانی با ساطی بیك ،	۷۳۸
بتخت نشستن طغاتیمور درسلطانیه ،	۷۳۹
فرار مجدّد طغا تیمور خان ،	۷۳۹
رفتن سلیمان خان باوجان ،	۷٤۰
جنگ جهان تیمور خان با سلیمان خان ،	۷٤۰

واقعه	سال هجری
توقف شیخ حسن چوپانی در تبریز ،	۷۴۱
اجتماع امرا در اوجان ،	۷۴۱
جنگ شیخ حسن چوپانی با سوتائیان ،	۷۴۲
آمدن سلیمان خان از قراباغ به تبریز ،	۷۴۳
قتل شیخ حسن چوپانی بدست زنش ،	۷۴۴
رسیدن ملك اشرف به تبریز ،	۷۴۶
آمدن ملك اشرف به تبریز ،	۷۴۸
رفتن ملك اشرف بقراباغ ،	۷۵۱
مرگ شیخ حسن ایلکانی ،	۷۵۷
رفتن اخی جوق باوجان ،	۷۵۹
جنگ اخی جوق با سلطان اویس ،	۷۵۹
جنگ اخی جوق با محمد مظفر در زرقان ،	۷۶۰
آمدن سلطان اویس باوجان ،	۷۶۲
تفویض حکومت بغداد بسلیمان شاه خازن ،	۷۶۷
رفتن سلطان اویس از بغداد به تبریز ،	۷۶۸
مرگ حاجی ماماخاتون زن سلطان اویس ،	۷۷۰
ازدواج دختر سلطان اویس باشاه محمود ،	۷۷۱
مرگ کاوُس شیروانی ،	۷۷۴
مرگ خواجه مرجان حاکم عراق عرب ،	۷۷۵
قورتلیای امرا در اوجان برای امور کشوری ،	۷۷۸
نامه نوشتن امیر عادل بعیسی و اعجکی نگاهبانان سلطانیه بامر امیر تیمور ،	۷۸۸
گرفتاری شیخ عادی محمد عرب بدست دلاور .	۷۹۱

واقعه	سال هجری
مراجعت محمود خلخالي وشيخ حاجی از سلطانيه به تبريز ،	۷۹۳
رفتن قرايوسف و تركمانان به ييلاق آلاطاق ،	۷۹۳
رفتن اعجكی بكردستان ،	۷۹٤
نامه نوشتن‌شاه منصور باعجكی ،	۷۹٤
رفتن امير تيمور ببغداد ،	۷۹٥

فهرست نامهای کسان

الف

ب

ش

ص

ض

ط

ع

غ

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست نامهای جاها

ب

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
پ	۱۹	ودسترس‌عموم	ودر دسترس
ث	۱۹و۲۰	بانیغری	بایسنغری
ظ	حاشیه	ظفر شامی	ظفر نامهٔ شامی
ك	حاشیه	هشت وبیست وهشت	هشتصدوبیست‌وهشت
ه	حاشیه	Broune ...	Browne...
ه	حاشیه	Catalobue	Catalogue
ه	۱۹	نوشته‌شده : این‌ربع	نوشته شده . این‌ربع
۱ب	۸	شیخ حسینان	شیخ‌حسنیان
۱ب	۱۳	نیسابور	نیشابور
۱پ	۱	نقاده	نقاوه
۱پ	۱۵	قبول	قول
۱ث	۲	تلقین	تلفبق
۲	۹	بعرهٔ	بعبرهٔ
۳	۱۱	دائمه	و ائمه
۵	۱	هرقدان	هرقداق
۵	۲۱	الافرانك	آلا فرنك
۶	۱	قربوقابوقا	قریقابوقا
۱۵	۲۲	تیمحان	تمیحان

صفحه	سطر	نا درست	درست
١٦	٤و٥	امیره احمد	امیره محمد
١٧	٨	جوی	جای
٣٠	٢٣	قلتقشاه	قتلقشاه
٣٦	١	قیول	قیتول
٣٦	١٧	کشید	جشید
٤٠	٧	قرا سنتور	قراسنقور
٤٢	٢٥	تربع رشیدی	ربع رشیدی
٤٥	١٧	امیرایرپخبن	امیر ایرنچین
٤٦	٦	فضالیست	فضایلست
٦٥	١	الحرّ یوزی	الحرّ یوذی
٦٧	١	ضبط نماید	ضبط نمائید
٦٦	٢٢	دیار دبیعه	دیار ربیعه
٦٧	٢٣	شعبان	شبان
٦٩	٢٣	شدند وخواجه	شدند ولی خواجه
٧٠	٢	روا باشد	روز باشند
٧١	٢	جلاد خان	جلاوخان
٨٩	٦	٧٢٨	٧١٨
١٠٠	١١	امیر علی بادشا	امیرعلی بادشاه
١٠٦	٤	شکری	لشکری
١١٣	٣٢	بولاد قباد	بولاد قبا
١٢٢	١٦	بیداری	بیدادی
١٢٣	١٤	بارین طغای	نارین طغای
١٢٥	١٠	امیرمحمودوایسن قتلغ	امیرمحمودایسن قتلغ

صفحه	سطر	نا درست	درست
۱۲۶	۱۵	اکر	دکر
۱۲۸	۱۶	بسندید	نه بسندید
۱۲۹	۳	ابوسعیدافتادوزیر بسبب	ابوسعید افتاد بسبب
۱۴۵	۹	اربای‌کاو	اربای‌کاون
۱۴۸	۱	فصول	فضول
۱۵۲	۱۰	شهریار	شهریارا
۱۵۸	۸	قراجرا	قراجری
۱۶۲	۱۶	بادوجان	باوجان
۱۶۵	۱۲	ساخی بیك	ساطی بیك
۱۶۷	۱۷	مسمود شاه	مسعود شاه
۱۷۱	٤	سلیمان‌خانه	سلیمان خان
۱۷۵	۹	عمادالدین‌سراوای	عمادالدین سراوی
۱۷۶	۱۳	جاون قاء	جاونقار
۱۸۰	۷	کیا اسمعتل	کیا اسمعیل
۱۸۸	حاشیه	زرقان	رزقان
۱۹۱	۲	صد الدین	صدر الدین
۱۹۲	۳	عماررشیدی	عمارت‌رشیدی
۱۹۲	۹	سخن	سخن
۲۰۱	٦	تعلق داشت	تعلق‌بدوداشت
۲۰۳	۲	وفات یافت	وفات‌کنند
۲۰۵	۱۱	تیول	قبتول
۲۰۹	۲	عیسی ثرکمان	عیسی ترکمان
۲۱۳	۱۶ و بعد	بیرعلی بادیك	بیرعلی‌بادبك

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۲٤	۱	هفت رود	هشت رود
۲۲۵	۷	با	تا
۲۳۱	۱۵	سارد قاس	ساروقاش
۲۲۵	۵	محامره	محاصره
۲۳۵	۹	خواب	خواست
۲٤۸	۲۲	مهر اندود	مهر انرود
۲٤۹	۱۰	رمرود	گرمرود
۲٤۹	۱۳	یاکادرشاه	یادکار شاه
۲۵۵	۲٤	فارسی	فارس
۲۵۸	۱۵	manurcripts	manuscripts
۲۵۸	۱۹	manurerits	manuscrits

فهرست مطالب

صفحه

صفحه

صفحه